

شماره ۳۸۹۵
چهارشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

سرنوشت کسی که سنگ زیرین آسیاست
اگر می‌دانستید جدا نمی‌شدید
از عرش به فرش نشستم
سزاوار عاشقی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

و سرانجام، کنکور...

روزهـای آخر همیـن هفته بالاخـره آزمون سراسـری برگزار خواهد شـد. آزمونی که بر سر بـود و نبودش حرف و سـخن فراوان رفت و حتی کار به مخالفت برخی از نمایندگان مجلس کشید که در شرایط کرونایی برگزاری آن را خطرناک و به خطر انداختن جان جوانهای کشور می‌دانستند. سـرانجام سـنبه غول کنکور آنقدر پرزور بود که بر همه این مشـکلات و مخالفتها فایق آمد و قرار است در روزهای آینده بیش از یک میلیون دانش آموز سرنوشت خود را رقم بزنند.

در این باره گفتنی‌هایی اسـت که توجه به آن خالی از لطف نیست:

۱- با وجودی که ظرفیت دانشـگاههای ما به شدت افزایش پیدا کرده و حال تقریبا تمام داوطلبان کنکور می‌توانند در یک دانشـگاه قبول شـوند اما رقابت همچنان فشـرده اسـت. علـت آن هم این است که در خوشـبینانه‌ترین حالت همه داوطلبان چشـم به کمتر از ۵۰ هزار صندلی در دانشگاههای مطرح کشـور دارند. یعنی تحصیل در رشته‌ها و در دانشـگاههایی که معتبرند و آینده بهتری را برای فارغ التحصیـلان می‌توانند رقم بزنند و تازه از این ۵۰ هـزار صندلی کمتـر از ۱۰ هزار صندلی دارای بالاترین جاذبه برای داوطلبان اسـت پس همچنان رقابت سخت و سنگین و فشرده است.

۲- بارهـا وبارهـا درباره لزوم حـذف کنکور صحبت کرده‌ایم و کرده اند که این شـیوه گزینش دانشجو نه کشف استعداد است و نه گزینش عادلانه بهترین و نخبه‌ترین افراد برای نشسـتن بر صندلی رشـته‌های خوب دانشـگاهی. این روش منسوخ، عقب افتاده و استعدادکش نه آزمون مهارت است و نه سـنجه استعداد بلکه فقط هنر تست زنی است که به همت دهها موسسـه گردن‌کلفت کنکوری، بیشتر به آنها مهارت تست‌زنی می‌آموزد. اما تا به حال با همین دسـت فرمان همه در این مسیر غلط رانده‌اند و بسیاری از استعدادها را به ته دره ناامیدی سـقوط داده‌اند و فکری برای تغییر این مسیر انجام نشـده است که این خود مصیبت عظمایی است که از بس گفته‌ایم و گفته‌اند خسـته شـده‌ایم و ظاهراً گوش شنوایی هم نیست.

۳- حالا دیگر باید فهمیده باشـیم این شـوق ورود به دانشگاه هیچ دردی از ما و مملکت درمان نمی کنـد و مدرکـی هم که با ایـن همه زحمت به دسـت می آید تقریبـاً به هیـچ دردی نمی‌خورد چنانچه آنچه در دانشگاه می‌آموزند هم تقریباً در ۹۰ درصد موارد به کار هیچ کسی نمی‌آید و نظامی پوسـیده و فشل و ناکارآمد اسـت. لذا باید جوان ایرانی و جامعه ایرانی بیاموزد که باید تغییر مسیر داد. نظام اداری و استخدامی ما هم باید بیاموزد که ملاک استخدام تنها داشتن مدرک نباشد بلکه این مهارت و اسـتعداد و خلاقیت اسـت که در جهان امـروز حـرف اول را می‌زند. بـرای اینکه جوانان خودمان را از این میل بیهوده برای کسـب مدرک دانشـگاهی خلاص کنیم به یک انقلاب ذهنی، هم در میان مسـئولان و هم در میان خانواده‌ها و خود مردم نیازمندیم. با نگاهی به کشورهای رو به رشد دنیا درمی یابیم که پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسـطه اکثریـت جوانها میـل و رغبتی برای تحصیلات تکمیلی ندارند چرا که شغل و درآمد و آینده خود را به تحصیلات دانشگاهی گره نزده‌اند دنبـال اسـتعدادو علاقه خود رفتنـد و وقت خود را بیهـوده تلف نکرده اند. بازار کار و اشـتغال آن جامعـه هم بیخودی خـود را معطل یک کاغذپاره بـه عنوان مدرک نکرده اسـت. بلکه به مهارت و توانایـی فرد بیش از آن کاغذپاره اهمیت می‌دهد. کاری که در ایران نیز باید جا بیفتد و از این وقت و سرمایه‌وعمرکُشی دست برداریم.

۴- از همـه این حرفها گذشـته فعلاً که در آستانه برگزاری آزمون قرار داریم بهتر است که از ایـن بحثها درگذریم و چند توصیه برای آنها که در این آزمون حضور می‌یابند انجام دهیم:

۱- خانواده‌ها به داوطلبان کمک کنند تا استرس به سـراغ جگرگوشه‌هایشان نیاید واز بزرگ نشان دادن و غول ساختن از کنکور اجتناب کنند.

۲- مراقبت داشته باشـند تا در ساعات آخر آرامش ذهنی و روانی و اسـتراحت خوب و تغذیه مناسب فراموش نشود.

۳- شما را به خدا در محلهای برگزاری کنکور تمام بسـترهای لازم را برای رعایت پروتکل‌های بهداشـتی و کمترین آسیب به داوطلبان مراعات دارید تا خدای ناکرده مبتلایان از این که هسـت بیشتر نشوند.

۴- ... در این باره فراوان می‌توان سخن گفت اما کوتاه سـخن اینکه آرامش، احتیاط و به ویژه رعایت نکات بهداشتی فراموشمان نشود. موفق باشید.

داناترین مردم کسی است که دانش دیگران را به دانش خود بیفزاید
● رسول خدا(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

ضرورت تغییر حکم

قطعاً منظور از تغییر حکم، تغییر احکام الهی نیست که حکم خداست و تعطیل آن جایز نیست.بلکه احکامی است که با توجه به ضرورت اجتماعی تغییر پیدا می کنند لکن ماهیت آن عوض نمی‌شود به عبارتی دیگر بدون تغییر در موضوعیت در نحوه و اجرا می‌توان نسبت به مناسب‌سازی آن اقدام کرد و مقصود به جا آورد. به عنوان مثال در امور اجتماعی و اقتصادی می‌توان از یک حکم اولیه به حکم ثانویه رسید. با این توضیح تغییر در نحوه مجازات احتکار یا قاچاق بنا به ضرورت محل اشکال نیست و نخواهد بود و حاکم جامعه اسلامی می‌تواند بر اساس مصالح مردم و عموم مسلمین نسبت به تشدید یا کاهش مجازات بسته به شرایط و اقتضای جامعه اقدام نماید. مثلاً به جای حبس در احکام مربوط به خیانت در امانت یا مشارکت در فروش مال غیر و مسائلی از این قبیل مجازات سخت گیرانه تری اعمال نماید. به خصوص در شرایط حاضر با انواع احتکار و نیز قاچاق و تأثیر مخرب آن در جامعه روبرو هستیم. حتی می‌توان مجازاتهای سخت تری برای قاچاقچی استنباط کرد تا شاهد کاهش این بلیّه در جامعه باشیم. تشدید مجازات در مورد قاچاق مواد مخدر و همین طور احتکار کالا و مفاسد اقتصادی به هر شکلی می‌تواند جامعه را به سمت سعادت و آرامش رهنمود سازد که در این زمینه امید است مقامات و نیز عالمان و تصمیم گیرندگان اهتمام بیشتری به خرج دهند.

دکتر اسماعیل واعظ جوادی-آمل

واقعاً تا به کی...؟

قضاوت، غیبت، تهمت

چرا نمی‌فهمیم اینها تاوان دارد... دل شکستن دارد...

چرا متوجه نیستیم قضاوت در مواردی این چنینی به ما مربوط نیست و نباید قضاوت بیجا کنیم.

فلانی دزده، فلانی زشته، فلانی خیانت کرده و...

چرا کسی متوجه زندگی شخصی خودش نیست همه خدا شدند، همه قاضی شدند، همه گناهکارند جز خودمان...

ای کاش این را بدانیم در هر قبری فقط یک نفر دفن می‌شود، پس فکر اعمال و افکار خودتان باشید. فقط کافی است پاهایتان را کمی از زندگی بقیه بیرون بکشید...

باور کنید خودتان هم آرام می‌شوید...

امید روشنفکر از کرج

سخنی دردمندانه با فرماندهی محترم نیروی انتظامی بزرگ و مرزبانی کل کشور

با تشکر از تلاش شبانه روزی پرسنل غیور مرزبانی و نیروی انتظامی بزرگ، آن دسته از عزیزان سربازی که در دفاع مقدس حضور چشمگیری در جبهه‌های مرزی تحت عنوان نیروی ژاندارمری داشتند و حالا نیاز دارند پرونده و سوابق آنها بازبینی شود تا کسری روی خدمت فرزندانشان اعمال گردد، متأسفانه امکان دور کاری و خدمات مجازی برای این افراد پیش بینی نشده است و ارباب رجوع این دو ارگان نظامی که اکثراً پا توی سن دارند، به سفرهای برون شهری تشویق می‌شوند که هم برای آنها هزینه‌های فراوانی دارد و هم علیرغم اجرای پروتکل‌های بهداشتی به مثابه ورود به میدان مین از نوع ویروس تلقی می‌گردد.

باید توجه داشت که غیورمردان ژاندارمری اسبق چه کادر و چه سرباز موظف بودند دست کم یک سال در مرزهای جنگی کشور حضور داشته باشند، تاریخ گواه و شاهد است. با توجه به این امر نه تنها مثل ارتش کارت ایثارگری به سربازهایش تعلق نگرفت که هیچ! حالا برای احراز حضور خود در جبهه باید دست به ایثارگری‌های جدید بزنند! سوالی که مطرح است این است که اصلاً چه لزومی دارد حتماً سوابق آنها در محل‌های مورد ذکر احراز شود و این عزیزان در نظام بروکراسی و اداری این دو ارگان معطل بمانند؟ مگر مدرک سربازی آنها که از سامانه مکانیزه سازمان وظیفه عمومی ناجا احراز و تائید می‌شود قابل اعتناء نیست؟ و چرا کمیسیون‌هایی که در قوانین پیش‌بینی شده، حتماً باید در مراکز خدمت آنها تشکیل شود؟

ولی اله رضی - تهران

تا چه زمانی تبعیض؟!

بی تردید مستمری بگیران سازمان تأمین اجتماعی نسبت به دیگر کارمندان در سایر نهادها و سازمانها بسیار مظلوم واقع شده اند. چه از لحاظ دریافتی و چه از لحاظ امکانات رفاهی و چه اخذ تسهیلات بانکی. آن هم با توجه به اینکه این سازمان، دارای سرمایه‌های فراوان و شرکتهای بزرگی است که زیر مجموعه شستا هستند. من مستمری بگیر با داشتن ۳۵ سال سابقه حق بیمه و گذشت حدود ۷ سال از بازنشستگی نتوانستم کوچکترین بهره‌ای از این امکانات رفاهی و بانکی داشته باشم. تا چه زمانی باید این تبعیض وجود داشته باشد؟

عبدالحسین بایگان - آمل

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت یاد قیام بی‌بدیل امام حسین(ع) و اصحاب باوفایش در محرم همیشه سرخ تاریخ و فرا رسیدن ایام محرم‌الحرام وبا این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ علیرضا قربانی راد

به دوستان گفتم که در مورد تذکر شما پیگیری لازم به عمل آورند اگر چنین اشتباهی صورت گرفته دقت کنند تا تکرار نشود. از توجه شما سپاسگزارم.

❁ محمد احمدوند-ملایر

چون همیشه مطلب خوب و تازه‌ای برای مجله ارسال کرده‌اید که در نوبت چاپ قرار گرفت از جمله مطلب «کدام دولت کدام ملت». به دوستان گفتم که چون ظرفیت این صفحه محدود است مطلب ارسالی را در یکی از صفحات مجله جای دهند.

❁ علی فرقانی-تهران

برای شما خبرنگار فعال آرزوی موفقیت دارم و مطلب اخیر شما را به بخش ورزشی دادم تا در یکی از شماره‌های آینده مجله به چاپ برسد. موفق باشید.

❁ محمدرضا تهرانی

درباره وکالت بلاعزل مطلبی پرسیده بودید که بهتر دیدم که آن را به یکی از مشاوران حقوقی مجله ارجاع دهم تا پاسخ حقوقی و قانونی به آن داده شود. مطلب دیگر شما را نیز در نوبت چاپ قرار داده ام. موفق باشید.

❁ مازیار اوریمی- قائمشهر

همچنان مطالب خوبی برای مجله می‌فرستید که موجب تشکر است. مطالب جدید شما را در نوبت چاپ قرار داده‌ایم. سرفراز باشید.

❁ عبدالحسین بایگان ـ آمل

متأسفانه همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید دلالی و واسطه بازی بلای جان جامعه شده و در همه ارکان اقتصاد و معیشت جامعه و در همه معاملات و خرید و فروشها چون زهر جاری است. از جمله همین که اشاره کردید در مورد خودرو.دست آخر این که فرزندان کار در همه جا متأسفانه وجود دارند و همین طور زنان خودسرپرست و محتاج که شایسته کشور بزرگ ما نیست.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

همه چی را تغییر بده!

همه چیز از درون خود ما آغاز می‌شود. ما خود جذب کننده اتفاقات و ماجراهای زندگیمان هستیم. تمام آدمهای دور و بر ما، نوع کسب و کار ما، نحوه زندگی ما، حتی محل آن، همه ریشه در درون ما دارند.



ما همواره به همان سمت و سویی می‌رویم که درون ما هدف گرفته است. گفتارهایمان و اندیشه‌هایمان و کردارهایمان باعث جذب اتفاقات زندگیمان می‌شوند.

برای تغییر زندگی‌ات، درونت را تغییر بده... برای تغییر درونت، اندیشه‌هایت را تغییر بده ... برای تغییر اندیشه‌هایت، کلماتت را تغییر بده.

خلقت مگس



روزی روزگاری، پادشاهی بر روی تخت نشسته بود و غلامش نیز او را همراهی می‌کرد. پادشاه خوابش می‌آمد و در حال چرت زدن بود، تا چشمان خود را می‌بست مگسی کوچک بر گونه‌اش می‌نشست.

پادشاه برای اینکه مگس را از خود دور کند محکم بر گونه‌اش می‌کوبید.

چندین بار مگس بر روی صورتش نشست و پادشاه بر صورت کوبید تا اینکه کلافه شد و به غلامش گفت:

آیا می‌دانی علت آفرینش مگس چیست؟

غلام کمی درنگ کرد و با حاضر جوابی پاسخ خردمندانه ای داد:

خداوند به این علت مگس را خلق کرد تا افراد قدرتمند بدانند در برخی از مواقع حتی زورشان به مگس هم نمی‌رسد!

بیژن ملاح سعید

چاره کلاغهای زندگی

کلاغ‌ها خیلی دوست دارند عقاب‌ها را اذیت کنند. کلاغ با اینکه از عقاب کوچک‌تر است، اما چون چابک است، می‌تواند سریع بچرخد و مانور بدهد. گاهی اوقات هنگام پرواز، بالای سرِ عقاب قرار می‌گیرد و به سمت آن شیرجه می‌رود، ولی عقاب می‌داند که می‌تواند اوج بگیرد!

عقاب به جای اینکه از آزارهای کلاغ مزاحم ناراحت شود، بیشتر و بیشتر اوج می‌گیرد و سرانجام کلاغ عقب می‌افتد.



وقتی کسی از روی حسادت و غرض ورزی، اذیتتان می‌کند؛ رو به بالا اوج بگیرید و او را پشت سرتان رها کنید...

زهرا پاشازاده

فکر



هر فکری...انرژی است... هر فکری، مانند خودش را جذب می‌کند...هر فکری، بر سلامتی شما تاثیر می‌گذارد... هر فکری، دارای قدرت است... هر فکری، مهم است... هرفکری، مغناطیسی است. هرفکری، خلق می‌کند... هرفکری، به شما باز خواهد گشت پس درست فکر کردن را بیاموزیم.

تنور دنیا



وقتی نانوا خمیر نان سنگک را پهن می‌کند و درون تنور می‌گذارد را دیدی که چه اتفاقی می‌افتد؟! خمیر به سنگها می‌چسبد! اما نان هرچه پخته تر می‌شود، از سنگها جدا می‌شود... حکایت آدم‌ها همین است؛

سختیهای این دنیا، حرارت تنور است... و این سختی هاست که انسان را پخته تر می‌کنند... و هر چه انسان پخته تر می‌شود سنگ کمتری به خود می‌گیرد... سنگها تعلقات دنیایی هستند...

ماشین من، خانه من...من... من....

آنوقت که قرار است نان را از تنور خارج کنند، سنگها را از آن می‌گیرند!

خوشا به حال آنکه در تنور دنیا آنقدر پخته می‌شود که به هیچ سنگی نمی‌چسبد!

ما در زندگی به چه چسبیده‌ایم؟!

سنگ وجود ما کدام است.

امید روشنفکر

دفتر مشق زندگی

پدری فرزندش را نزد خود فرا خواند. دفتر مشق او را که بسیار تمیز و مرتب بود نگاه کرد و گفت:فرزندم چرا در این دفتر کلمات زشت و ناپسند ننوشتی و آن را کثیف نکردی؟

پسر با تعجب پاسخ داد:

چون معلم هر روز آن را نگاه می‌کند و نمره می‌دهد.

پدر گفت: پس دفتر زندگی خود را نیز پاک نگاه دار، چون آموزگار هستی، هر لحظه آن را می‌نگرد و به تو نمره می‌دهد...



وقتی گلی را دوست دارید، می چینید اما وقتی عاشق گلی هستید آن را آبیاری می کنید

● چارلی چاپلین

❁رسوایی بزرگ آمریکا در سازمان ملل:شورای امنیت به طرح قلدرمآبانه و ضدایرانی آمریکا در باره تمدید تحریم تسلیحاتی ایران رأی نداد
❁روحانی رییس جمهور: سلامت و جان مردم قابل معامله نیست
❁ظریف وزیر امور خارجه : سعودی‌ها طرح ایران تحت عنوان نقشه صلح هرمز را بررسی کنند
❁وزیر بهداشت: با رعایت کامل اصول بهداشتی الگویی از شور و شعور حسینی ارائه کنیم
❁روابط امارات و رژیم صهیونیستی با محکومیت گسترده رسمی روبرو شد
❁میزان مالیات خریداران سکه ۹۸ تعیین شد
❁فروش اوراق سلف عرضه ۵۰۰ هزار بشکه نفت در بورس آغاز شد
❁ترامپ پس از شکست آمریکا در شورای امنیت: تلاش می کنیم با مکانیسم ماشه تحریم‌ها را برگردانیم
❁آیت الله رئیسی رییس قوه قضاییه : امنیت اقتصادی بدون برخورد با فساد محقق نمی‌شود
❁پس از سقوط دولت لبنان ۳ ناو جنگی اروپا در بندر بیروت مستقر شد
❁مجلس به وزیر پیشنهادی روحانی به عنوان وزیر صنعت رأی اعتماد نداد
❁حریرچی معاون کل وزیر بهداشت: نباید امید زیادی به واکسن کرونا داشت
❁دکتر جعفر سرقینی به عنوان سرپرست وزارت صنعت، معدن و تجارت(صمت) منصوب شد
❁پلیس فتا به فدراسیون فوتبال در مورد افزایش شرط بندی در هفته پایانی لیگ برتر هشدار داد
❁سن ابتلای کرونا به زیر ۱۲ ساله‌ها کاهش یافت
❁استاد شجریان در پی افت فشار و افت هوشیاری در بخش مراقبتهای ویژه بیمارستان جم بستری شد
❁ایران از کره جنوبی بابت پول‌های بلوکه شده خود در آن کشور شکایت کرد
❁بازنشستگان تأمین اجتماعی سراسر کشور در اعتراض به اوضاع معیشتی دست به تجمع زدند
❁حذف کنکور کارشناسی ارشد و دکتری در دستور کار دولت قرار گرفت
❁شورای نگهبان: اگر کرونا ادامه یابد انتخابات به صورت الکترونیکی برگزار می‌شود
❁دکتر قالیباف رییس مجلس: اثر گشایش اقتصادی درفصل‌های پیش رو دیده خواهد شد
❁یونان و فرانسه در دریای مدیترانه مانور دریایی برگزار کردند
❁بایدن در ۵ ایالت کلیدی آمریکا از ترامپ پیش افتاد
❁فتاح رئیس بنیاد مستضعفان: املاک بنیاد را پس می گیریم و خرج محرومان می کنیم

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

افغانستان در آستانه یک تصمیم مهم

مقدمه: در این مطلب، نویسنده که مشاور رئیس جمهور افغانستان است، معتقد است که "روند جنگ و صلح افغانستان، پس از امضای توافق طالبان و آمریکا مسیر نادرستی را در پیش گرفت." و در باره ضرورت تدوین لویه جرگه در این برهه زمانی می گوید: "برخی موانع جدی وجود دارد که نیاز به تصمیم و خرد جمعی افغان‌ها دارد."

در واقع طالبان پس از امضای توافق با آمریکا در دو عرصه جنگ و رایزنی سیاسی بیشتر فعال شدند و در عرصه نظامی هم جنگ‌ها شدت بیشتر یافت و این در حالی بود که در این سو حکومت افغانستان برای مدت طولانی در گیر رقابت‌های سخت و نفسگیر انتخاباتی بود و مهمتر از همه اجماع سیاسی داخلی برای دست یابی به صلح با مشکل مواجه شد و در سطح منطقه نیز اجماع منطقه‌ای عملا از بین رفته بود.

البته رهبران سیاسی طی سال‌های گذشته و در پی تشکیل حکومت موقت در مسکو، پاکستان و ترکیه پشت دروازه‌های نشست‌های صلح صف کشیدند اما هیچ یک از رهبران سیاسی و رهبران مطرح دورنمایی روشن برای صلح نداشتند و نقشه راه هم برای رسیدن به این هدف وجود نداشت.

صلح به مالکیت افغان‌ها

اما برای نخستین‌بار، رئیس‌جمهور غنی در نشست‌های کابل و ژنو، نقشه صلح را مطرح کرد، در حالی که قبل از آن طرح‌های صلح از سوی کشورهای بیرونی طرح و تدوین می‌شد.

بنابراین رئیس‌جمهور غنی نشست‌های متعددی را با اقشار مختلف برگزار کرد تا به هدف کلی برای پیام‌ها و اهداف اساسی صلح دست پیدا کند. چنانچه جرگه مشورتی صلح طی دو سال گذشته پیام روشنی را برای حکومت، در قالب یک اعلامیه رسمی ترسیم کرده بود و اینگونه بود که اعلامیه جرگه مبنای عمل حکومت برای تعقیب روند صلح شد.

چرا لویه جرگه؟

افغانستان اکنون در یک مرحله حساس قرار گرفته و عصر تصمیم فرا رسیده است. گام‌های اساسی و مهم برای شروع مذاکره آغاز شده است اما برخی موانع جدی وجود دارد که به ضرورت به تصمیم و خرد جمعی افغان‌ها دارد. لویه جرگه‌ها تجربه‌های بزرگ و تاریخی برای افغانستان

انفجار بیروت و سونامی استعفا

مقدمه: به دنبال انفجار گسترده و پرواکنش بیروت و استعفای پی در پی اعضای دولت حسان دیاب، نخست وزیر لبنان در سخنانی گفت که باید کشور به سوی "شفافیت" پیش برود و اکنون زمانی است که باید "بسوی مردم برگردیم" و در همین راستا دولت لبنان استعفای خود را اعلام می کند. اما این سخنان در شرایطی اعلام می شود که لبنان با اعتراض‌های گسترده مردمی روبرو شده و کارشناسان آینده آرامی را برای این کشور پیش‌بینی نمی کنند.

این روزها پارلمان لبنان که برخی از اعضای مسیحی آن هم استعفاء داده‌اند، باید نخست وزیر جدید این کشور را معرفی کند و این در حالی است که بسیاری از معترضان اختلافات دینی میان جناح‌های سیاسی در پارلمان را یکی از ریشه‌های مشکلات لبنان می‌دانند.

این در حالی است که همزمان با سخنان دیاب در تلویزیون، هزاران معترض در بیروت در حال تظاهرات بودند و اعتراضات برای چندمین روز متوالی ادامه داشت و ساعاتی پیش از این سخنان دیاب، غازی وزنی، وزیر دارایی لبنان چهارمین وزیر کابینه شد که استعفا داد.

وزنی از افراد اصلی در مذاکرات دریافت کمک از صندوق جهانی پول بود. پیش از وی نیز وزیر دادگستری این کشور در بحران پس از انفجار عظیم بیروت استعفا داده بود.

وزارت دادگستری لبنان گفت که "ماریا کلاود نجیم" از مقام خود پیش از برگزاری جلسه کابینه لبنان استعفاء داده است و گزارش شده بود که علت استعفای خانم نجیم،(انفجار هفته گذشته و همچنین اعتراضات روزهای اخیر بوده است .)

البته پیش از این، وزرای اطلاع‌رسانی و محیط زیست این کشور و تعدادی از نمایندگان مسیحی مجلس نیز از سمت خود استعفا کرده بودند.

اما در حال حاضر با وجود استعفای دولت لبنان، به نظر نمی‌رسد خشم عمومی و اعتراضات خیابانی فروکش کند. اعتراضات به فساد دولتی و ناکارآمدی حکومت از سال گذشته در لبنان اوج گرفت، اما با فراگیر شدن شیوع ویروس کرونا متوقف شد و این در حالی بود که اعتراضات سال ۲۰۱۹ بیروت به استعفای سعد حریری و کابینه او انجامید و حسان دیاب جایگزین او شد.



است و همه اقشار می‌توانند با حضور در جرگه نظر خود را ابراز کنند. در جرگه از دورافتاده‌ترین نقطه کشور و از همه اقوام و اقشار نمایندگانی حضور یافته‌اند و نقش اصلی جرگه مشورت‌دهی است.

اما مشورت‌های لویه جرگه حکومت را در گرفتن تصمیم‌های سخت و هم‌چنین ادامه مسیر صلح یاری رسان خواهد بود چون افغان‌ها در این شرایط بیش از هرچیز به ایده‌های ایجادوحدت نیاز دارند و اجماع سیاسی و وحدت میان حکومت و مردم در طرح مطالبات اساسی یاری رسان خواهد بود.ولی سوال اساسی این است که برای رسیدن به صلح چه هزینه‌های داده می‌شود و نقطه انعطاف کجا است؟

در حالی که همه از جنگ خسته شده‌اند و تجربه آتش بس دو سال قبل نشان داد که مردم با تمام نفرتی که از طالبان دارند، هنوز هم آغوش‌شان برای رسیدن به صلح باز است. در عین حال کسی در مقابل طالبان به نشانه تسلیم دستش را بلند نخواهد کرد.

البته بسیاری از کارشناسان براین باوراند که قطار صلح افغانستان به دلیل انتخابات آمریکا سرعت بیشتری گرفته است و به هرحال آمریکا برای منافع سیاسی خود رویکردهای متفاوت در پیش خواهد گرفت و یک روز افغانستان را ترک خواهد کرد و مهم منافع جمعی و سیاسی مردم افغانستان است.

حالا اما نکته اساسی این است که صلح افغانستان خواست و مطالبات اصلی مردم افغانستان است و قبل از انتخابات آمریکا هم نقشه صلح افغانستان مطرح شده بود.

به همین دلیل معتقدیم حکومت افغانستان اکنون در مرحله سخت تصمیم گیری قرار دارد و حالا انتظار همه از وضعیت موجود شروع مذاکره و آتش‌بس است که اگر این مهم تحقق پیدا کند یک قدم بزرگ است. اما در عین حال نکته اساسی این است که آیا افغانستان نوین و نسل جدید که طعم دموکراسی را چشیده‌اند در فردای پس از توافق جامعه طالبان را هضم خواهند کرد یا خیر؟

انتخابات بلاروس و اتهام تقلب

سوتلانا تیخانوفسکایا، رهبر مخالفان بعداز پایان رقابتها وانجام انتخابات ریاست جمهوری بلاروس باانتشار ویدئویی اعلام کرد که برای "حفظ جان فرزندانش" در تصمیمی سخت بلاروس را ترک کرده است. در این ویدئو او شکست در انتخابات را پذیرفته و از هوادارانش می‌خواهد که به اعتراضات پایان دهند.



وزیر خارجه لیتوانی در مصاحبه ای با تایید سفر خانم تیخانوفسکایا، به لیتوانی می گوید او پس از مراجعه به کمیسیون مرکزی انتخابات برای شکایت درباره انتخابات به مدت "هفت ساعت در بازداشت" بوده است.بر اساس نتیجه اعلام شده انتخابات، الکساندر لوکاشنکو، رئیس جمهوری این کشور ۸۰ درصد آرا را کسب کرده است؛ اما شکایاتی مبنی بر تقلب در انتخابات وجود دارد.از جمله خانم سوتلانا که دولت را به تقلب گسترده متهم کرده است.لوکاشنکو، ۶۵ ساله از بیست و شش سال پیش رئیس جمهوری بلاروس بوده که زمانی بخشی از اتحاد جماهیر شوروی محسوب می‌شده است.حالا اما حکومت لوکاشنکو به عنوان یک نظام غیر دموکراتیک شناخته شده و او به نادیده گرفتن آزادی‌های رایج در کشورش متهم شده است.او مخالفانش را "گوسفندانی" که از خارج این کشور هدایت می‌شوند، نامیده است.بنابراین نتیجه انتخابات به بروز تظاهرات گسترده در مینسک، پایتخت بلاروس منجر شد و بین پلیس ضد شورش و تظاهرکنندگان درگیری‌های خشونت‌باری رخ داد و گفته می‌شود که یکی از تظاهرکنندگان در اثر انفجار یک وسیله انفجاری که همراه خود داشت کشته شده است.

*** سوتلانا تیخانوفسکایا کیست؟**

خانم تیخانوفسکایا، ۳۷ سال دارد و قبل از اینکه به جای همسرش وارد رقابت سیاسی شود، معلم بوده و همسرش حال در زندان است.او در یک ویدئو که قبل از ترک بلاروس آن را ضبط کرده، به زبان روسی و با لحنی پراحساس خطاب به هوادارانش می گوید که درباره قدرت اشتباه کرده و ادامه می‌دهد: "من فکر می کردم که این کارزار واقعاً من را قوی خواهد کرد و به من قدرت می‌بخشد تا بتوانم با هر مشکلی کنار بیایم، اما حالا فکر می کنم که همچنان همان زن ضعیفی هستم که قبلا بودم"!او می گوید که تصمیم به ترک بلاروس را به تنهایی گرفته و تحت تاثیر هیچکس نبوده است و فکر می کند که مردم او را سرزنش خواهند کرد و حتی از او متنفر خواهند شد.

خانم تیخانوفسکایا از هوادارانش خواست که مراقب جان خود باشند و افزود: "زندگی هر کسی با ارزش‌تر از اتفاقاتی است که می‌افتد" و "بچه‌ها مهمترین هدیه در زندگی ما هستند."او قبل از برگزاری انتخابات، فرزندانش را برای امنیت بیشتر به لیتوانی فرستاده بود.

در تاریکی رنگها با هم اختلافی ندارند

● فرانسیس بیکن



ادامه موج انفجار

در همین حال به گفته مقامات محلی، تعداد کشته‌شدگان انفجار مرگبار بیروت به بیش از ۲۲۰ نفر رسیده و دست کم ۱۱۰ نفر هم همچنان مفقود هستند. البته بسیاری از مفقودشدگان کارگران خارجی و رانندگان کامیون‌هایی هستند که در بندر بیروت مشغول به کار بودند.

به گفته "**مروان عبود**"، فرماندار بیروت، هزاران نفر هم بر اثر جراحت ناشی از انفجار در بیمارستان‌ها هستند.

این انفجار همچنین ۲۰۰ هزار نفر را بی‌خانمان کرده و به دهها هزار واحد مسکونی آسیب جدی وارد کرده است.در حال حاضر هم صدها هزار نفر از مردم این شهر، در خانه‌های به شدت تخریب شده زندگی می کنند که بسیاری از آنها در و پنجره سالمی ندارد و آب و برق هم در برخی مناطق قطع است.

در این شرایط برای چندمین شب متوالی، تظاهرات اعتراضی در بیروت انجام شد که با دخالت پلیس به خشونت کشیده شد و این در حالی بود که گروهی از تظاهرکنندگان تلاش می کردند با پرتاب سنگ به نیروهای امنیتی از موانع اطراف پارلمان بیروت عبور کنند.

معترضان از انفجار بیروت خشمگین هستند و می گویند این اتفاق "ناکارآمدی" نظام سیاسی لبنان را نمایان کرده است.بسیاری از مردم بیروت خواستار تحقیق یک گروه مستقل بین‌المللی درباره انفجار هستند؛ خواسته‌ای که رئیس‌جمهور فرانسه از آن حمایت کرده، اما رئیس‌جمهور لبنان مخالف آن است.

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

دلِ خوش

طرح فروش نفت به مردم ایران که هفته پیش علنی شد، طی چند روز با فراز و نشیب فراوانی روبرو بود، تا آنجا که از سویی وزارت نفت برخی اطلاعات جزیی‌تر از اجرای آن را اعلام کرد و از سوی دیگر خبر توقف آن به دلیل عدم هماهنگی‌های روسای سه قوه در جزئیات، منتشر شد. آنچه امروز پیداست اینکه تصمیم فروش نفت به مردم تا حدود زیادی و با اصرار دولت به مرحله اجرا نزدیک شده و بهای فروش هر بشکه نفت خام به هر ایرانی هم حدود یک میلیون تومان در نظر گرفته شده است. به این ترتیب اگر بهای نفت خام را به طور میانگین برای این روزها حدود چهل دلار در نظر بگیریم، دولت برای تعیین قیمت فروش یک بشکه نفت به ایرانیانی که قرار است در لحظه خرید، ریال تحویل دولت بدهند، دلار به قیمت همین روزهای دلار در بازار کاملاً آزاد را در نظر گرفته و قیمت هر بشکه حوالی چهل دلار و قیمت هر دلار را حوالی ۲۳ هزار تومان در نظر گرفته است. از طرفی این برگه‌های خرید نفت، ظاهراً اینطور تعریف و تنظیم شده‌اند که خریدار، پس از حدود ۲ سال می‌تواند اقدام به بازفروش و نقد کردن آن از طریق دولت کند و به این ترتیب قرار است دولت دو سال دیگر، این بشکه‌های نفت فروخته شده به ایرانیان را از ایشان خریداری کند، آن هم با بهای آن روز نفت در بازارهای بین‌المللی و بهای آن روز دلار در بازار داخلی.



با این رویّه، اگر قرار باشد ایرانیان عزیزی که در این شرایط به دولت اعتماد کرده و نفت می‌خرند، پس از ۲ سال از این معامله، سودی به دست آورده باشند، لازم است، یا بهای نفت از آنچه امروز هست کاملاً بالاتر رود و دست کم به بیش از ۶۰ دلار برسد و یا بهای دلار در طول ۲ سال آینده، به بیش از ۳۳ هزار تومان برسد. چرا که اگر ایرانیانی که چنین پولی را برای خرید نفت از دولت کنار می‌گذارند، ساده‌ترین کار جایگزین را انتخاب کنند و پول خود را در حسابهای سپرده بانکی قرار دهند، پس از دو سال حدود چهل درصد سود دریافت خواهند کرد، پس این ماجرای خرید نفت باید دست کم چنین سودی برایشان به همراه بیاورد تا انگیزه‌ای برای این تصمیم پیدا کنند. همانطور که رئیس دفتر رئیس‌جمهور درباره نرخ سود تقریبی این معامله برای خریداران نفت اعلام کرد تردیدها درست از همین نقطه آغاز می‌شود، اینکه اولاً آیا دو سال آینده باتوجه به سابقه بهای نفت در دو سال گذشته ممکن است با چنین رشدی روبرو شود و به بهای بالای ۶۰ دلار برسد؟ ضمن اینکه برای به دست آمدن این سود، باید بهای دلار، حداقل، همین که هست بماند در حالیکه رئیس بانک مرکزی، در مصاحبه صریح خود در هفته گذشته، نرخ واقعی دلار را از نظر خود، حتی پایین‌تر از اعداد فعلی، اعلام و ارزیابی کرد. دوم آنکه اگر بهای نفت حوالی آنچه هست بماند، برای به دست آمدن

مرگ روزانه

طبق آمار سازمان جهانی بهداشت در هفته‌ای که گذشت، پس از ۷ ماه که از شیوع ویروس کرونا در جهان می‌گذرد "ایران" رتبه چهارم را در میزان مرگ روزانه در میان تمام کشورهای درگیر این بیماری در اختیار دارد و آمریکا همچنان بیشترین تعداد مرگ روزانه در اثر کرونا را به خود می‌بینند و سپس دو کشور بزرگ و پرجمعیت هندوستان و برزیل قرار دارندو متأسفانه و ناگهان در رتبه چهارم نشسته است.

بخش تاسف بار ماجرا اینجاست که سه کشور اول، جمعیتی چند برابر ایران دارند و هندوستان با جمعیتی میلیاردی، تنها دو رتبه با ایران هشتاد میلیون نفری اختلاف جایگاه دارد. رفتار متفاوت و دگرگون کرونا، البته چنان عجیب بوده که بسیاری پیش‌بینی‌ها و پیشگیری‌ها را بی‌اثر کرده ولی در زمانی که چند کشور اروپایی مثل انگلستان،ایتالیا و فرانسه که جمعیتهایی نزدیک به ایران دارند توانسته‌اند آمار کشته‌ها را کاملاً کاهش داده و کنترل کنند، ادامه مرگ روزانه حدود ۲۰۰ نفر در ایران، باعث تعجب و نگرانی و تردید است. البته شاید مقداری فاصله میان تجهیزات و امکانات این چند کشور با ایران از نظر پزشکی وجود داشته است ولی



به نظر می‌رسد کمبود سختگیری‌ها و کم رنگ شدن ممنوعیت‌ها عامل اصلی باقی ماندن ایران در رتبه‌های بالای جدول مرگ کرونا بوده است که این یا ناشی از مدیریت غلط تصمیم گیران

عربدۀ ارابه‌ها

آخرین روز تیر ماه ۹۹، آخرین روز تولید پراید هم بود و جشن کوچکی هم در شرکت سازنده آن گرفته شد و سرانجام پس از سالها ایرانیان با یکی از تولیدات خطرساز و خاطره ساز خود خداحافظی کردند. شبیه این اتفاق، ۱۵ سال پیش هم روی داد، روزی که در ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۸۴، معاون رئیس‌جمهور امروز که آن روزها سِمَت مهمی در صنعت ایران داشت، روی آخرین پیکان تولید شده در ایران خودرو اینطور به یادگار نوشت: پیکان ارّابه‌ای بود که صنعت خودروی ایران بر دوش آن شکل گرفت و امروز به موزه می‌رود تا نظاره‌گر اعتلای این صنعت باشد!"

پانزده سال و دو ماه و شش روز بعد، آخرین پراید هم به راه موزه رفت، اما آرزوی معاون اول رئیس‌جمهور امروز ایران هنوز تا برآورده شدن فاصله‌ای دردناک دارد به ویژه اینکه جانشین‌های پیکان و پراید در ایران ساخته شده، ولی بهای آن، چنان شده که نه



آن ســود برای خریداران، بهای دلار باید به بیش از ۳۳ هزار تومان برسـد و سوال اینجاست که آیا دولت قصد دارد، کاری کند که برخلاف اظهارات رئیس بانک مرکزی، بهای دلار طی ۲۴ ماه آینده با چنین رشـدی مواجه شـود و به دنبال آن، تورم سـنگینی بار دیگر به جامعه صبـور ایران تحمیل شـود؟ هر دوی این احتمـالات کمی دور از ذهن به نظر می‌رسـد، هم احتمال افزایش فراوان بهای نفت و هم قصد دولت برای افزایش شـدید بهای ارز، بـه ویژه اینکه، دو سـال دیگر، دولت دیگری بر مسـند قدرت نشسته که به دنبال حفظ آبروی خود در سـال‌های اول اسـت و بعید اسـت که به چنین افزایش قیمتهایی رضایت دهد، راه سـومی هم نیسـت مگر آنکه دولـت، از دارایی‌های دیگر خود، سـود مـورد انتظار خریـداران نفت که در شرایط سـخت کمک دولت آمده‌اند را پرداخت کنـد، که این هم باتوجه به شـرایط کنونی اقتصاد ایران و اوضاع مالی دولت آینده، چندان ممکن به نظر نمی‌رسد. طرح فروش نفت به مردم ایران، از همین آغاز و ظرف چندروزی که از انتشـار برخی جزییات آن گذشـته، چنان دچـار ابهام و تردید شـده که کمتر کارشـناس اقتصادی با دلِ خوش جرات پیش بینی موفقیت برای آن دارد.

ایرانی اسـت و یـا باید آن را هـم نتیجه دیگری از تحریمهای ایالات متحده آمریکا دانسـت که باعث شده فشـارهای اقتصادی، دولت را مجبور کند که از کسـب و کار عادی مـردم جلوگیری نکنـد و جلوی رفـت وآمدها را نگیرد تا شـاید رزق و روزی کوچـک و روزانـه برخـی ایرانیان، از آنچه که هسـت، کمتر نشـود و آنها را به مرز ناتوانی نرسـاند. حالا شـاید می تـوان با اطمینان گفت که تحریمهای ظالمانه آمریکا علیه ایران،نه تنها باعث سـختی معیشـت و تنگدسـتی تعداد قابل توجهی از هموطنان باشـد بلکه بی‌شرمانه و بی‌رحمانه، قاتل نامریی را در ایران آزاد گذاشـته که در هر ماه حدود ۵ هزار ایرانی بی‌گناه را به کام قتل عمد می‌برد!

بسـیاری از ایرانیان را راضـی می کند و نه قدرت رقابت با حریفان جهانی دارد.

روزی که پیکان پس از ۴۰ سال تولید، به موزه تاریخ رفت، در کشـور چین، تقریباً هیچ خودروی چینـی قابل ملاحظه و عرضه‌ای وجود نداشـت و امـروز برخی خودروهای چینی، پس از ۱۵ سـال، تقریباً هیچ چیزی از بهترین رقبای جهانی خود کم ندارند، ما هم حتما می‌توانیم، مثل چین عمل کنیم ولی حتماً اشکالی بزرگ هست!

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

طعنه‌ها و طرفه‌ها

رمضـان گذشـته آزمـون خوبـی بـود تا نجواگران و دعاجویان سـنتی به ضرورت ایام ناخواسـته‌ی کرونایی تـوان ارتباطی خود را با خدای خود بیازمایند و از یک رویه‌ی همیشگی و عادت‌شـده، روش‌های دیگری را نیز امتحان کنند. هنوز خیلی زود اسـت تا رضایت قلبی این گروه عظیم دعاگر را بسـنجیم و از درونشـان واکاویم، که آیا آن سـبک و سـیاق را در نجوا و دعا به رسمیت می‌شناسند یا نه.

شـاید محرّم پیشِ رو آزمون دومی باشـد تا احسـاس فـرَدی در برقـراری ارتباط دلی، بر احساسـات رمضانی گذشـته اضافه شود و لااقل بخشـی از ایـن گروه معتقـد و مقیّد را از چارچوب‌های عادی و عادت‌شـده‌ی پیشین به قواعد جدیدی رهنمون گردد.

کرونا الزاماتی را در ایجاد ظرفیت‌های جدید با خود آورد. به دل بگیریم و یا بر دل بنشـانیم، چاره‌ای برایمان باقی نگذاشـت، جز این که آن را بپذیریم. نفس پذیرش یک امر -صرف‌نظر از مطبـوع و یا مـردود بودنش- منجر به یافتن راهکارهای جدید می‌شود.

اینهمه‌تلاشی که‌در ایام‌اخیر در چالشی کردن برگـزاری و یا عدم برگزاری مراسـم محرم به عمـل آمد، در یک نقطه مشـترک بودند و آن، نشـناختن روح و معنای مراسـم و مناسک بود. بهتـر بگویم، قائل نبودن بـه روح و معنی برای مراسـمات دینی و مناسـک و شـعائر، بدان‌جا می‌انجامد، که کمترین تغییر اجباری در جسـم و صورت، به فرسـایش و معلولیت روح و معنی آنها می‌انجامد.

کم نبودند کسـانی که در رمضان گذشـته، قـرآن در تنهایی بر سر نهادنشـان به دلشـان ننشسـت! اینـان حتی جرأت نداشـتند که به جـای بـر سـر نهادن قـرآن، آن را پیش روی بگشایند و نجوا کنند؛ چرا که، جسمانیّت مراسم در چشمشـان موضوعیّت مهمتری داشـت تا روحانیت معنی.

مـن ایـن عـادت و رویکـرد را نـه بـه پای اهمیت‌دادن به اجتماعات دینی می گذارم - که البتـه اجتماعات دینی قطعا موضوعیت دارند - بلکه به پای تربیت دینی آسیب‌زایی می گذارم، که عمده‌ی رابطه‌ی بنده با خدا را در مصادره‌ی "مدیریت احسـاس تضرّع و بندگی" گرفته؛ تا بدان‌جـا که بنده‌ی عامی در حرف‌زدن عادی با خدایش نیز احساس نیاز به "واسطه‌ی بلندگو به دست" داشته‌باشد. حق می‌دهم که البته جنس مراسم با مراسم متفاوت است. قطعا سوگواری عاشـورا جنسش از احیای شـب قدر متفاوت اسـت و لاجـرم صحنه و میدان و مجلسـی در خور می‌طلبد. لیک این دوقطبی ایجاد شـده در "برگـزاری و یا عدم برگزاری"، نشـانگر همان تصلّب و جزم‌اندیشی در همه‌ی امورات دینی و از جمله مراسم و مناسک است.

در ایـن میانه البته انصاف دهم، که مدعیان و معترضان همیشـگی مراسـم محـرم، کمی ترکتازی کردند و بسـی عقده‌ی دل وانمودند! اینان در سالیان اخیر و به خصوص سال گذشته نیز که نشانی از کرونا نبود، کرّوفرّ انتقادی(!) خود را همچنان در میدان داشتند و البته امسال بسی بیشتر دور برداشته‌اند؛ آری قبول دارم.... اما در دگرسوی ماجرا نیز برخی به افراط سخن گفتند و ندانسـتند که همین افراط‌ها در این موضوع و دیگر موضوعات مناسـکی، راه را بر تفریط‌ها به شکل فاجعه‌آمیز هموار کرده است.

امروز بهتر اسـت دو گروه در مورد مراسـم محرم اظهار نظر نکنند:

یک گروه کسانی که در سالهای پیش از کرونا نیز میانه‌ای با این مراسم نداشتند و روشنفکرانه و یا عوامانه، هزار عیب و علت را متوجه این ایام می کردند و بر راه‌بندان و صدای طبل و سـنج و اسرافات(!) اشک تمساح می‌ریختند.

گروه دوم، کسـانی که این مراسـم مردمیِ حزن و سـوگ و بهـره‌وری از غنایـم روحانیِ عاشـورا را امثـل هزار موضوع دیگر به مسـلخ تجارت و کاسبی‌های نجومی فروکاستند.

به نظرم عقل جمعیِ "امام‌حسین‌دوسـت"، امسال بهتر از هر دو گروهِ ذکر شده توان مدیریت سوگواری‌ها را دارد.

بیش از این در این عقول فطریِ احساسـمند دخـل و تصرف روشـنفکرانه و یـا افراط‌گری بهداشـت‌ورزانه نکنیم؛ نیز با پافشاری بی‌جا بر سنت‌های پیشین، طعنه‌ی همیشگی بهانه‌جویان بر مراسم سنتی محرم را در دوران شیوع کرونا بر جان نخریم.

در ایـن روزهـا، عـده‌ای از گردن گرفتـن حق‌الناسِ شـیوع کرونا طفره می‌روند و عده‌ای میـدان را بر طعنه‌های همیشـگی خود غنیمت دیده‌اند. اسیر طفره‌ها و طعنه‌ها نشویم.

با دوست با تواضع و با دشمن با احتیاط رفتار کن

● امام رضا (ع)



زیرنظر: محمود صفادار

چشمه بلقیس چرام

گزارش از محمدعلی بهوند یوسفی



این باغ در شهر چرام واقع شده و یکی از مهمترین جاذبه‌های توریستی این منطقه است. زمین حاصلخیز آن باعث شده که از هر گونه درختی در این باغ رشد یابد. باغ چشمه بلقیس چرام کهگیلویه، گستره‌ای پردرخت است که در آغوش حصارهای کوتاه سنگی جای گرفته است. باغی در دره‌ای واقع در دامنه کوه مُشرِف بر آرامستان شهرک چرام که بیدهای مجنون را درون و گرداگِرد خود سال‌هاست با زیبایی خویش حیران کرده است. می گویند علت نامگذاری این بنا به این اسم، آن است که توسط زنی به نام بلقیس اهل رامهرمز خوزستان بنا شده که حدوداً اواخر دوره ساسانی و اوایل دوره اسلامی به این منطقه مهاجرت کرده است. چشمه بلقیس نام جدید روزگار ما برای باغی است که شادروان اسکندر خان چرامین در اطراف این چشمه به‌جای باغی که پیشتر وجود داشته، ساخته و آن را گسترش داده است.

اسکندر خان چرامین مرد نیک اندیشی بود که خدماتی به منطقه صورت داد و فرزندانش همه از چهره‌های مطرح دانشگاهی هستند.

درختان سرو، انار، لیموترش و شیرین، سیب، بید مجنون، انگور، موز، گردو، ون و نخل‌های تزئینی و گیاهان متنوع دیگر، مجموعه پیچیده و شگفت‌انگیزی را فراهم آورده که آدمی را به این فکر وامی‌دارد که سازنده آن از تمام نقاط، نقبی به گیاهان زده است. نظام آبیاری این باغ بر اساس فوران آب چشمه‌های اصلی و چندین چشمه فرعی می‌باشد که به وسیله نهرهای کوچک و بزرگ متعددی در باغ جریان می‌یابد و آب مازاد آنها به وسیله جویی بزرگ به‌طرف استخر باغ که در ضلع جنوب غربی باغ واقع‌شده هدایت می‌شود. این استخر زیبا به شعاع ۱۰ متر و عمق ۱/۵ متر به صورت دایره و دارای سه ورودی و یک خروجی می‌باشد که آب چشمه از مسیر خروجی به رودخانه فشیان می‌ریزد. این استخر، باغچه‌ای به قطر ۴ متر که پوشیده از درختان

تالاب گندمان

تالاب گندمان در نزدیکی شهر گندمان در شهرستان بروجن استان چهارمحال و بختیاری قرار دارد. تالاب گندمان به عنوان یکی از آبگیرهای حوزه آبریز آق بلاغ شناخته می‌شود که با فاصله‌ای نه‌چندان دور از تالاب چغاخور قرار گرفته است. به طوری که بخشی از خروجی تالاب چغاخور به این تالاب سرازیر می‌شود. تالاب گندمان در لیست ۱۰ تالاب برتر پرنده‌نگری در ایران قرار دارد.

این تالاب زیبا در دفتر بین‌المللی تحقیقات پرندگان آبزی لندن نیز ثبت شده است. وسعت تالاب گندمان ۹۸۰ هکتار است و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۲۱۹ متر است. منابع تامین کننده آب تالاب گندمان علاوه بر باران و برف، چشمه‌ها و رودخانه آقبلاغ است. از چشمه‌های حاشیه تالاب می‌توان چشمه گل کوچک، گل بزرگ، مرادان و نصیرآباد را نام برد.

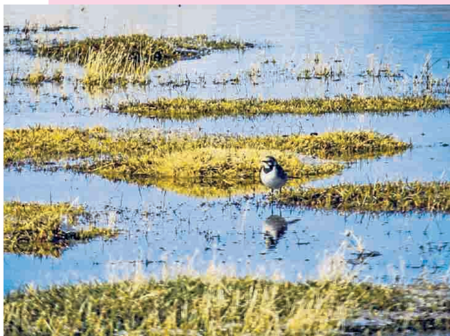
پوشش گیاهی تالاب را عمدتاً گونه‌های حاشیه‌ای و نم پسند تشکیل می‌دهند که از جمله می‌توان به درختان بید، مرغ، جگن، ساز،نی، لوئی، زنبق، آلاله آبی، هزار نی و بارهنگ آبی اشاره کرد.
منطقه گندمان سردسیر و دارای زمستان‌های بسیار سرد و سخت است. طوری که دمای هوا در این فصل گاهی به ۳۰ درجه سانتی‌گراد زیر صفر می‌رسد. حداکثر دمای این تالاب در تابستان به حدود ۳۰ درجه بالای صفر می‌رسد. بهتر است برای سفر به این منطقه فصل بهار یا نیمه دوم تابستان را انتخاب کنید.

اطراف این تالاب نیز همچون تالاب چغاخور پوشیده از مرغزاری زیباست که معمولاً به عنوان مرتع غنی برای چرای احشام استفاده می‌شود. چشمه‌های اطراف تالاب علاوه بر آنکه آب تالاب را تامین می‌کنند، مکان مناسبی برای گذران اوقات فراغت به شمار می‌آیند.

در کنار تالاب گندمان امکانات ویژه تفریحی و ورزشی مثل پرورش و نگهداری اسب و همچنین فضایی برای سوارکاری در مرغزار فراهم شده که می‌تواند برنامه سفر شما را هیجان انگیزتر کند.











نخل، نارنج، پرتقال و گلهای زیبا و متنوع است را در آغوش گرفته است.

باغ چشمه بلقیس در استان کهگیلویه و بویراحمد، در دشتی هموار معروف به شهرک قلعه کَره شهبازی از توابع بخش چرام و در ۴ کیلومتری شرق چرام و یک کیلومتری روستای شهرک در میان دشت و کوه واقع‌شده است.

این باغ از شرق به جاده چرام - گچساران، از جنوب به اراضی کشاورزی و شالی کاری، از غرب به باغ جهاد کشاورزی (باغ عمران) و از شمال به اراضی کشاورزی و کوههای همجوار محدود می‌شود.

چندین نهر فصلی و دایمی در این دشت جریان دارد و محصولات غلاتی چون گندم، جو و برنج در این منطقه کشت می‌شود. این باغ به فاصله ۴ کیلومتری در شرق شهر چرام واقع‌شده و در تمام فصول سال به‌خصوص در فروردین‌ماه آماده پذیرایی از مهمانان و گردشگران است.

کهگیلویه و بویراحمد در کنار طبیعت زیبای خود، مردمانی مهربان و مهمان‌نواز دارد که دلشان پر از عشق و محبت به ایران و فرهنگ ایرانی است و چشمشان قدمگاه میهمانان و هرچه دارند و ندارند، برای میهمانان خود در طَبَق اخلاص می گذارند.

البته باغ چشمه بلقیس بعد از انقلاب توسط عده‌ای بی‌توجه به ارزش‌های محیط زیستی دچار تخریب‌هایی شده و آسیب‌های نسبتاً قابل توجهی دید که رفته رفته ترمیم یافت و خوشبختانه امروز در اختیار شهرداری چرام قرار گرفته و به فضای دلنشینی تبدیل شده که هر انسانی با یک‌بار قدم گذاردن در این مکان از زیبایی‌های آن لذت می‌برد و فاتحه‌ای هم نثار بنیانگذاران آن می کند.

دیدنی‌های آذرشهر

آذرشهر از شهرهای غربی استان زیبای آذربایجان شرقی است. نام قدیم آذرشهر "**دهخوارقان**" بوده است وهستان سهند در سمت شرقی آذرشهر قرار گرفته و از همین روی، این شهر از آب و هوای مناسبی برخوردار است. آذرشهر در دامنه شمال غربی کوه‌های بلندی از سلسله کوه‌های سهند غربی و جلگه و سواحل دریاچه ارومیه قرار گرفته است، قسمت شرق و جنوب شرقی آن کوهستانی و در غرب آن ساحل پست دریاچه ارومیه قرار دارد.

این شهر یکی از بزرگترین تولید کنندگان محصولاتی همچون گردو، بادام، سیر، لپه و سنجد در کشور است. در زمان‌های خیلی قدیم این شهر در محل کوه پیر قطران بوده است که در اثر زلزله نابود شده است و بعد از آن مردم، شهر را در سمت دیگر رودخانه ساخته‌اند. ویرانه‌های کوه پیر قطران هنوز پا بر جاست و از آثار باستانی آذرشهر می‌باشد.

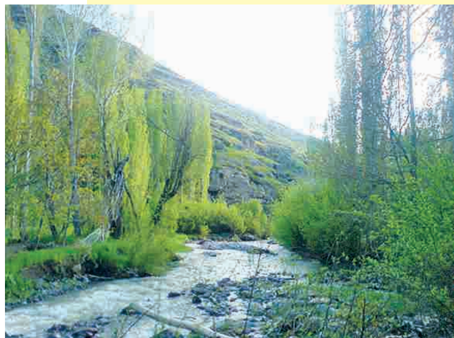
بافت قدیمی شهر از تعدادی محله قدیمی تشکیل شده بود که این محلات از هم فاصله داشته و بین محلات باغات وجود داشته‌اند. هر محله مانند قلعه‌ای بوده که خانه‌های انتهای بن بست دارای قیمتهای بالاتر و ارزش بیشتر بوده است.در هر محله و در اکثر کوچه‌ها ساختمانهایی به نام کبوتر خانه وجود داشته است.

یکی از مشهورترین مکانهای آذرشهر مکانی به نام قوش داشی است که در آن محل قوچ سنگی بزرگی به رنگ سفید در آن وجود داشته که متأسفانه تخریب گردیده است و فقط افراد سالخورده این محل را می‌شناسند. این قوچ بزرگ در محل آشیه بازار یا همان بازار قدیمی وجود داشته است. کاروانسرای فراموش شده‌ای به نام کاروانسرای **آلقو** نیز در همسایگی مسجد بازار قرار دارد که نام آن را فقط قدیمی‌های آذرشهر به خاطر می‌آورند.

از دیگر جاذبه‌های آذرشهر می‌توان به تپه باستانی پیرقطران، گورستان پیرحیران، مسجد رومیان، مسجد جامع آذرشهر، غار باستانی و گورستان بادامیار و تورامین اشاره کرد.







انتقام گرفتن از ارزش آدمی می کاهد • کوش ولیور

مترجم: نیلوفر یوسفی

یک ماجرای کاملا واقعی با قلمی داستانی و بسیار خواندنی

گذشته راز آلود

قسمت دوم

آنچه گذشت:

جولی لیندال اهل آفریقای جنوبی با اصالتی آلمانی از دوره کودکی در مورد مسائلی راز آلود در خانواده مانند دلیل مهاجرت ناگهانی و یا شغل پدر بزرگش مشکوک بوده است. ولی در خانه آنها صحبت کردن درباره خیلی از مسائل تابو تلقی می‌شد. تا اینکه یک روز او تصمیم می‌گیرد برای پایان دادن به شک دائمی خود به آلمان سفر کند و اطلاعاتی در مورد خانواده‌اش به دست بیاورد. او در آلمان متوجه می‌شود پدر بزرگش یکی از اعضای ارتش سری هیتلر بوده که مدتی برای مزرعه خانواده یک لهستانی نقش ارباب را بازی می‌کرده و حتی از آنجا وسایل گران قیمتی نیز به یادگار با خودش به آفریقا برده است. حالا سال‌هاست که پدر بزرگش از دنیا رفته و مادر بزرگ به دنبال راهی برای انکار واقعیت تلخ گذشته از قبول واقعیت طفره می‌رود...

مجله ریدرز دایجست چاپ شده در تاریخ ۱۸ جولای ۲۰۲۰

و اما ادامه ماجرا:

ناگهان جسارت کردم و میان مادربزرگ دویدم: "مادر بزرگ آیا بابا بزرگ جزو نیروهای هیتلر بود؟". ماجرا داشت تازه جالب می‌شد. اگر او قبول می‌کرد این واقعیت را بپذیرد که من همه چیز را می‌دانم، رازهای زیادی بر ملا می‌شد و بی‌شک مادر بزرگ چیزهای زیادی برای گفتن داشت. با خود فکر می‌کردم که همیشه نباید در ماجراها افرادی که از نسل آدم‌های خوب و دوست داشتنی هستند گذشته قهرمان مانند خود را بگویند، بلکه یک بار هم یکی از بازماندگان یک نسل ظالم تاریخی از ماجراهایش بگوید.

برای همین هم تصمیم گرفتم صدای بلند مادر بزرگ را که اغلب عادت داشت وقتی در جمعی گوی سخن را به دست می‌گرفت دیگر او را به هیچ کسی نمی‌داد قطع کنم و یک بار دیگر بپرسم: "مادر بزرگ، آیا بابا بزرگ توی گروه اس اس بود؟". او که خودش را در چاله‌ای گرفتار می‌دید که راه گریزی ندارد چشمانش را از من ربود و پاسخ داد: "نه! نه! پدر بزرگت با این چیزها کاری نداشت".

روی صندلی که نشسته بودم جا به جا شدم. از اینکه تا این حد من را ساده فرض کرده بود و داشت به این راحتی دروغ می‌گفت حس خیلی بدی داشتم. سردرد ناگهانی بدی به سراغم آمد. با خودم فکر می‌کردم این فقط گوشه‌ای از تاریخ است که خودم با چشم خودم مشاهده کردم ولی چقدر راحت در حال انکار شدن بود. مادر بزرگ که زنی به این مهربانی بود با این همه سن داشت تلاش می‌کرد یک حقیقت را لاپوشانی کند و دروغ می‌گفت.

او کمی من من کرد و ادامه داد: "یه کافه‌ای آن اطراف بود که با عمه ات مدام آنجا می‌رفتیم". باز هم صحبتش را قطع کردم و گفتم: "بابا بزرگ کی بود؟!". عمه‌ام سرش را پایین انداخت سعی کرد با چرخاندن انگشتش دور لیوان نوشیدنی خودش را سرگرم کند. مادر بزرگ بدون توجه به سوال من ادامه داد:

"من هیچ وقت مشکلی با او نداشتم. اگر چه مجبور بودیم خیلی سخت کار کنیم ولی هر چیزی که می‌خواستیم را به دست می‌آوردیم".

و سپس آه عمیقی کشید. انگار که آرزو می‌کرد حرف‌هایی که داشت هیچ وقت تمام نشود. "بابا بزرگت مرد خیلی خوش تیپی بود! اولین بار توی راه مدرسه دیدمش! من دختر زیبایی بودم. موهای بلوند و پوست روشنی داشتم. پدر بزرگت اولین باری که منو دید نتوانست رفتارش زیاد عادی باشد! خب خیلی زود هم ازدواج کردیم ولی بعد از آن هم او هیچ وقت نتوانست از زن‌های دیگر هم دست بکشد!".

این را با حالت حزن خاصی تعریف کرد و بعدش گفت: "یک شب که خوابم نمیومد با هم صحبت می‌کنیم!". تصوراتم باز هم به هم ریخته بود. آیا مامان بزرگ قوی من کسی بود که تمام عمرش را با چنین مردی به زور زندگی کند و هیچی نگوید؟

لهستان ۲۰۱۲

دو سال بعد انستیتوی یاد آوری و بزرگداشت ملی، گزارش‌هایی درباره پدربزرگم را از میان پرونده‌های دادگاه‌های محلی مربوط به سال ۱۹۴۶ برایم حاضر کرد. وقتی کتابدار موسسه پرونده‌ها را به همراه سه دسته عکس فتوکپی شده جلویم گذاشت لبخند عمیقی که اغلب با انرژی زیاد روی صورتش بود محو شد. از او پرسیدم: "این مستندات چه چیزهایی می‌گویند؟".

روبرت مسئول و کتابدار موسسه سرش را پایین انداخت در حالی که پرونده‌ها را ورق می‌زد پاسخ داد: "می‌گویند که او مردم را خیلی وحشتناک کتک می‌زده، وحشتی بزرگ برای مردم محله بوده، آنها را سگ و خوک صدا می‌کرده" اینها را گفت و من را با پرونده‌ها در اتاق تنها گذاشت و رفت.

حدود یک ساعت با عصبانیت تمام پرونده کارهای زشت و وحشتناک پدر بزرگ را می‌خواندم ولی بدترین جای ماجرا این بود که خانواده‌ام در تمام این سال‌ها نمی‌خواستند واقعیت را به من بگویند و من را از دانستن قسمتی از هویتم محروم کرده بودند. با ضربه دست روبرت که از روی همدردی روی شانه‌هایم می‌خورد به خود آمدم او با یک لیوان آب از آشپزخانه برگشته بود و سعی داشت هر طوری که می‌توانست به من دلداری بدهد: "میدانی پنهان کردن واقعیت یک بخش بزرگ از زندگی نازی‌ها بوده ولی اینکه خانواده تو حقیقت را از تو پنهان کردند اصلا قابل بخشش نیست! بچه‌ها حق دارند از گذشته خودشان با خبر باشند!".

روز بعد روبرت با یک ماشین اجاره‌ای به دنبال من آمد تا با هم به دیدن مزرعه‌ای برویم که پدر بزرگم روزگاری آنجا به عنوان ارباب زندگی می‌کرد. اسم روستا بعد از رفتن نازی‌ها به اسم قبلی‌اش یعنی "**پوزنا**" تغییر پیدا کرده بود. کمربند صندلی‌ام را بسته بودم و غرق در رویا بودم که صدای روبرت مرا به خود آورد: "ما سعی کردیم قبلا زمین‌های پدر بزرگت رو شناسایی کنیم. مدارک می‌گویند که او در همین منطقه ارباب سه زمین بوده". در این لحظه و با شنیدن این حرف یک چیزی توی دلم لرزید!



Pinneberg

Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei
Hitler-Jugend, Bann Pinneberg (499)

Briefanschrift:
Pinneberg, Dingstätte 33
Fernsprecher: Pinneberg 3021

Bankkonto:
Kreis-Sparkasse Pinneberg
Nr. 99

Reichsnährstand

Kreisbauernschaft
Pinneberg
(Landesbauernschaft Schleswig-Holstein)

Blut und Boden

Pinneberg, 19. Februar 1936
Mühlenstr. 4-6
Fernsprecher: Pinneberg Nr. 2550

Gesch.-Z. 1905/36
(Im Schriftwechsel stets angeben)

Eing. 21 FEB. 36

(یک مدرک شناسایی واقعی که خون و سرزمین ارباب‌های برده‌ها را در آلمان نازی مشخص می‌کند)

جولی و پدر بزرگش

آیا ممکن بود تعدادی از شاهدها هنوز زنده باشند؟ چند خانه از دور مشخص شدند. مثل خانه‌های اطراف شهر آلمان بود. مادر بزرگ و پدر بزرگ حتما اینجا احساس غربت نمی‌کردند. روبرت با دیدن اولین روستایی ماشین را نگه داشت تا اطلاعات بیشتری درباره روستایی‌هایی که آن مقطع را به یاد داشتند جمع کند. مثل اینکه یک آقای ۹۰ ساله به نام "**کیزنیوزکی**" در روستا زندگی می‌کرد که آن دوره را به خوبی به یاد می‌آورد. وقتی به خانه او رسیدیم پیرمرد لرزان و چروکیده‌ای را دیدم که روی صندلی نشسته بود.

بلافاصله متوجه شدم که خودش است. نوه‌اش صحبت‌های دیگران را با صدای بلند برای او بازگو می‌کرد. مثل اینکه شنوایی خوبی نداشت. روبرت به نوه او گفت ما برای چه به خانه آنها آمده‌ایم. وقتی اسم پدر بزرگ را شنید دستش را از روی ترس روی سرش گذاشت. روبرت می‌گفت افراد زیادی اینجا کنار دیوار این اسطبل تیرباران شده‌اند و این آقا از داخل کاه‌ها و سوراخ دیوار اعدام‌ها را می‌دیده است. به همین علت است که او الان تا این حد ترسیده است.

صحنه ناراحت کننده‌ای بود. به روبرت گفتم خیلی زود باید این کارمان را تمام کنیم و از اینجا برویم. نمی‌خواستم بیشتر از این باعث رنج کسی بشوم. نوه پیرمرد دستش را روی شانه‌هایش گذاشته بود و سعی داشت او را آرام کند و ماجرا را برای او به صورت کامل شرح داد و او متوجه شد که ما هیچ تهدیدی برایش نیستیم. سپس ما را به داخل خانه‌اش دعوت کرد تا دور میزی که وسط پذیرایی قرار داشت بنشینیم و او که کمی آرام شده بود لب به سخن باز کرد.

اولین باری که پدر بزرگم را دیده بود فراموش کرده بود که کلاهش را به نشانه احترام از سرش بردارد و به همین علت کتکی از پدر بزرگ خورده بود که زخم کتک بعد از این همه سال هنوز روی صورتش قرار داشت. او حرفش را اینطور ادامه داد: "پدر بزرگت عاشق باغچه‌ها بود و خیلی گل داشت برای همین بیشترین کسانی که از او کتک می‌خوردند باغبان‌ها بودند همیشه خون یکی از کارگرانی که کتک خورده بودند روی زمین ریخته بود و پدر بزرگت با اسب سفیدش دور حیاط می‌چرخید و وحشت ایجاد می‌کرد!".

پیرمرد سرش را به نشانه تاسف تکان داد و گفت: "مرد خوشبختی نبود!". "اگر شبیه مادر بزرگت باشی یک فرشته هستی! نگران ارث پدربزرگت نباش!". سرم را با تعجب بلند کردم و با دقت بیشتری به حرف‌هایش گوش کردم: "مادر بزرگت وقتی کارگرها حسابی کتک می‌خوردند یواشکی برای آنها مرحم می‌آورد و پدر بزرگت از این موضوع خبر نداشت!".

کیزنیوزکی پسر باغبانی بود که به دست پدر بزرگ من کشته شده بود و حالا جنگ تمام شده بود و من با آرامش در خانه او نشسته بودم و به صحبت‌هایش گوش می‌کردم و از چایی می‌نوشیدم که نوه او برایم دم کرده بود. به نظرم این چیزی شبیه رویا اما مربوط به نسلی آگاه و صلح طلب بود. کیزنیوزکی دستم را گرفت و با مهربانی گفت: "ناراحت نباش! تو به خاطر اشتباهات دیگران مقصر نیستی!". شنیدن این جمله آرامش عجیبی به من داد.

وقتی به خانه برگشتم مدارک تولد پدر بزرگ که مدتی پیش درخواست داده بودم در صندوق پستی خانه بود. در حاشیه صفحه اول مدارک دستنوشته طولانی مامایی به چشم می‌خورد که در هنگام تولد پدر بزرگ حضور داشته است. پدر و مادر پدربزرگ از دو طبقه اجتماعی متفاوت بودند و ازدواجشان در زمان خودشان نقض قانون نرمال جامعه آن موقع بوده است. به سراغ آلبوم‌های خانوادگی رفتم تا تنها عکس باقیمانده از بچگی پدر بزرگ را ببینم.

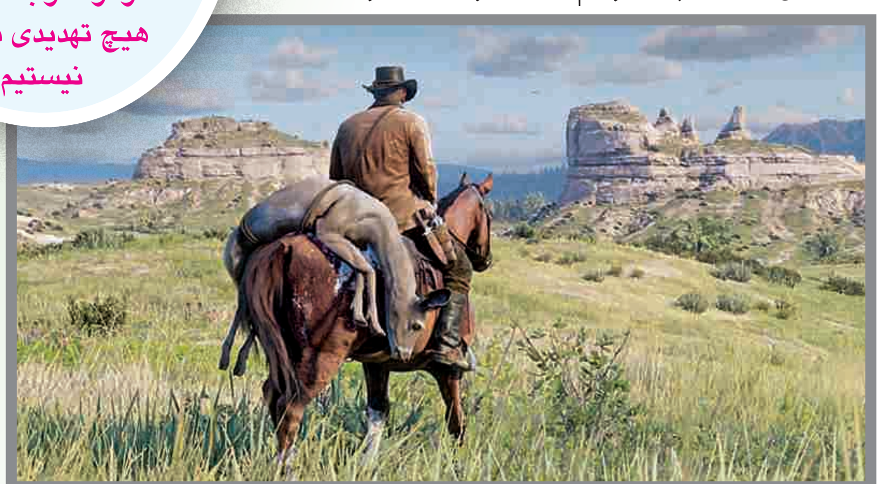
مادرش صورتش را در عکس به زور به سمت خودش خم کرده بود. به یادم آمد که مادربزرگ همیشه می‌گفت پدر بزرگ اصلا روابط خوبی با مادرش نداشته است. همان موقع به یاد حرف کیزنیوزکی افتادم که می‌گفت پدربزرگ اصلا مرد خوشبختی نبود. شاید همین نداشتن یک والد مناسب و نداشتن رابطه سالم مادر و فرزندی باعث شده بود پدر بزرگ خشم درونی خودش را از زندگی به شکل دیگری انتقام بگیرد.

جاه طلبی بزرگ!

هر روزی که سپری می‌شد تحمل من برای صحبت در مورد چیزهایی که در طی این مدت فهمیده بودم بیشتر می‌شد. مادرم سالها پیش سر نخی به من داده بود و گفته بود گذشته‌اش را دوست ندارد. و حالا من همان سر نخ را دنبال کرده بودم چیزهای زیادی فهمیده بودم. دلم می‌خواست بدانم پدر بزرگ از وارد شدن به اس اس‌های خطرناک چه چیزی به دست آورده بود. برای همین با فرانک قرار ملاقات گذاشتم که سال‌ها روی زندگی افسرهای اس اس تحقیق کرده بود.

او به من گفت: "افسر اس اس شدن افراد را در مدت زمان کم از زندگی حقیرانه‌ای که در روستاها داشتند به ارباب در شهرها ارتقا می‌داد". پدر بزرگ بعد از اینکه عضو اس اس‌ها شده بود علاوه بر کاخی که به عنوان هدیه به دست آورده بود، مدیریت یک مرکز آموزش اسب سواری را نیز بدست آورده بود و این برایش به عنوان یک شبه ره صد ساله را طی کردن بود! می‌شد حدس زد که چرا آن کار را کرده بود! در ادامه و در آخرین قسمت مینی ماجرای واقعی سه قسمتی "گذشته راز آلود خانواده من" می‌خوانید که جولی در ادامه تحقیقاتش متوجه چه رازهای بزرگتری می‌شود و این اطلاعات را چه طور با مادرش در میان می‌گذارد...

نوه پیرمرد دستش را روی شانه‌هایش گذاشته بود و سعی داشت او را آرام کند و ماجرا را برای او به صورت کامل شرح داد و او متوجه شد که ما هیچ تهدیدی برایش نیستیم.



هر کس به کم راضی باشد، خداوند از عمل کم او راضی خواهد بود
● امام رضا(ع)

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
وحید

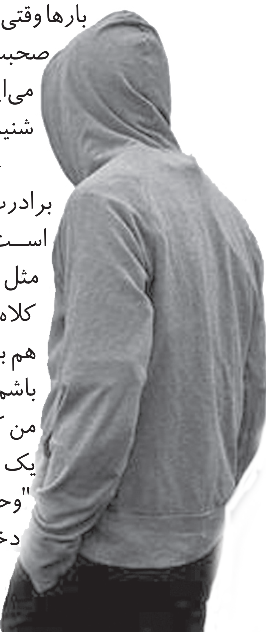
Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

سزاوار عاشقی

من شش سالم بود و خواهرم "**شیدا**" تازه ده سالش شده بود که پدر و مادرم از هم جدا شدند. یعنی درستش این است که بگویم، پدرم خیلی راحت مادر را طلاق داد. البته آن روزها من آنقدر بچه بودم که معنی جدایی و طلاق را هم نمی‌فهمیدم. چه رسد به اینکه دلیل پدرم را درک کنم؟ ولی سالها بعد که بزرگتر شدم و بعضی وقتها پچ پچ کردن‌ها و طعنه‌های دیگران را شنیدم و از بس پیگیر این سوال شدم، بالاخره یک روز مادرم آنچه را که "شیدا" قبلاً می‌دانست به من هم گفت:

وحید جان تو الان یازده سالته و کم کم داری مرد میشی، پس به جای اینکه دیگران با کنایه و متلک بهت چیزی بگویند، بهتره خودم همه چیز رو بهت بگم ؛ پسرم واقعیت اینه که پدر تو، به خاطر یک زن دیگه که خیلی از من زیباتر بود، مرا طلاق داد. یک روز آمد گفت:"عاشق یک دختر شدم و می‌خوام با او راهی خارج بشم، بچه‌ها را هم می‌سپارم به تو"! من هم که فهمیدم این مرد دیگه نمی‌تونه شوهر و پدر خوبی برای من و بچه‌هام باشه، بدون دردسر و به شکل توافقی جدا شدم و او با زن زیباو جوانش رفت و تا الان هم دیگه ازش خبری ندارم!"

مادر راست می‌گفت، چرا که بعد از آن و تا همین الان هم هیچ خبری از پدرم نشده و اصلاً او از یادمان هم رفته. مخصوصاً که مادرمان با همه وجودش تلاش می کرد که من و خواهرم هیچ کمبودی را احساس نکنیم. تنها ناراحتی و اضطراب مادرمان اما، فقط در مورد من بود. یعنی بر خلاف تصورم که فکر می کردم مادرم باید در مورد آینده دخترش نگران باشد، ولی کاملاً برعکس بود و شاید در حضور من چیزی نمی گفت، اما بارها وقتی مادرم و شیدا در آشپزخانه با هم صحبت می کردند و من از پشت در گوش می‌ایستادم، این جمله را از زبان مادر شنیده بودم:



-شیدا جان من خیلی نگران آینده برادرت هستم، از بس این وحید ساده است، می‌ترسم وقتی بزرگ هم میشه، مثل الان که هر بچه‌ای به سادگی سرش کلاه می‌گذاره، توی زندگی و بزرگسالی هم به راحتی فریب بخوره، اگر خودم باشم که مراقبش هستم،ولی اگر این قلب من که کم کم داره به آخر خط می‌رسه یک روز از تپش بیفته، تنها نگرانیم آینده "وحید"ه... بهم قول بده مراقبش باشی دخترم!

هر بار که این گفت‌وگو میان مادر و خواهرم تکرار می‌شد، شیدا نیز پاسخ همیشگی را می‌داد و با خنده به مادر روحیه می‌داد و می گفت:

-اولاً که قلب شما خوب میشه و تا صد سال سایه تون بالای سر من و وحید خواهد بود، اماچشم، بهت قول میدم مراقبش باشم.

شنیدن این حرفها از زبان آنها، همیشه مرا به گریه می‌انداخت، چرا که سالها بود مادرم با بیماری قلبی‌اش دست و پنجه نرم می کرد و من هم مانند شیدا می‌دانستم وضع قلب مادر روز به روز دارد خراب‌تر و قلبش ضعیف‌تر می‌شود و... تا بالاخره وقتی من به پانزده سالگی رسیدم و "شیدا" هم سال اول دانشگاه را تمام کرده بود، پزشکان "شمارش معکوس" برای ایستادن قلبش را اعلام کردند! مادر هم که این را می‌دانست، در یکی از آخرین گفتگوهایی که با من و دخترش داشت، هر دویمان را کنار تختش نشاند و دستهایمان را در دست آن یکی گره انداخت و گفت:بچه‌ها بعد از رفتن من، شما فقط خودتان را دارید، وحید جان تو تنها برادر شیدا هستی، مراقبش باش، و از آن مهمتر اینکه من خیلی نگران سادگی تو هستم پسرم، به من قول بده که هر چی خواهرت میگه گوش کنی و بهش اعتماد کنی.

من هق هق کنان قول دادم و مادر سپس رو به خواهرم گفت:شیداجان تو هم قول بده که قولهایی که به من دادی رو فراموش نکنی... خواهرم اگرچه با آرامش رفتار می کرد، اما به سختی بغضش را فرو داد و گفت: "چشم مادر،... بهت قول می‌دم همیشه مراقبش باشم!"آن چند روز آخر عمر مادرم که بعد از قول من و خواهرم گذشت، برای مادر آرامبخش‌ترین روزهای زندگیش بود و اگرچه تالحظه آخر قلبش تیر می کشید، اما با آرامش چشمانش را بست!

***

همانطور که مادر خدابیامرزم گفته بود، پس از فوت او، حالا من و خواهرم فقط خودمان را داشتیم، شیدا همه خانواده من بود و من هم تمام کس و کار خواهرم محسوب می‌شدم. که البته سنگینی این بار، بیشتر بر دوش خواهرم بود. شیدا که در رشته فیزیک درس می‌خواند و دروس سخت و سنگینی هم داشت، و در عین حال از همان ابتدا گفته بود که می‌خواهد درسش را تا پایان و گرفتن مدرک دکترای فیزیک ادامه بدهد، حالا باید هم درس می‌خواند و هم بعدازظهرها و یا به صورت پاره وقت کار هم می کرد تا از عهده مخارج برادر کوچکش بربیاید. من هم واقعاً قدرشناس او بودم، با این حال خیلی از اوقات اختلاف نظر و تفاوت سلیقه، باعث کدورت بینمان می‌شد، که اکثر اوقات مسبّبش همان سادگی‌های من بود! مثلاً وقتی یکی از دوستانم گفت:"وحید یک گوشی اپل دارم که کاملاً سالمه، ولی چون می‌خوام گوشیم را عوض کنم، حاضرم یک چهارم قیمت به تو بفروشم!"موقعی که این موضوع را به شیدا گفتم، او با خنده و مهربانی گفت: "داداش خوبم وقتی یک گوشی قیمتش ۱۰ میلیون تومان است و دوستت می‌خواد آن را دو میلیون بهت بفروشه، خب معلومه که این موبایل مشکل داره، ساده نباش وحید جان"... مشابه این بگومگوها خیلی بینمان رد و بدل می‌شد و اگرچه گاهی اوقات من هر طور بود نظرم را تحمیل و شیدا را تسلیم می کردم، اما تقریباً در همه موارد-چه او قانع می‌شد یا من می‌پذیرفتم- همیشه بعد از مدتی می‌فهمیدم حق با خواهرم بوده! شاید به همین دلیل بود که وقتی خودم وارد دانشگاه شدم، از آن جایی که حالا شهریه سنگین دانشگاه آزاد مرا هم "شیدا" باید می‌پرداخت، سعی کردم کمتر با او بحث کنم که لااقل از این بابت آزارش ندهم.

کم کم روزهای آرامش داشت برایمان شروع می‌شد. خواهرم در فوق لیسانس قبول شده و خوشحال بود، من هم سال اول دانشگاه را تمام کرده بودم که عشق از راه رسید، برای هر دویمان!

شیداکه همیشه از همه جزییات زندگیش برایم می گفت-تا غیر مستقیم به من بیاموزد که من هر چیزی را از او پنهان نکنم- یک روز گفت:

-داداش می خوام یک خبر بهت بدم اما خجالت می کشم، راستش رو بخوای یکی از استادان دوره لیسانس من که الان خودش درسش را تمام کرده، از من تقاضای ازدواج کرده و اگر تو موافق باشی، می‌خواد بیاد خواستگاری که بعد از پایان درس من، با هم ازدواج کنیم...

واقعاً از شنیدن این خبر شاد شدم. مخصوصاً که فهمیدم "**مازیار**" هم در دانشگاه تدریس می کند و هم در یک اداره دولتی مشغول کار است و خیلی هم مرد محترمی بود. اما فقط یک مشکل وجود داشت؛ من می‌دانستم خواهرم به این دلیل قصد دارد ازدواجشان را به تاخیر بیندازد که همچنان با کار کردن بتواند مخارج دانشگاه مرا تأمین کند! که این برایم قابل قبول نبود، یعنی حس می کردم غرورم جریحه دار شده. به همین دلیل آنچه را در فکرم بود به خواهرم گفتم: "شیدا جان من

الان دیگه خـودم می‌تونم هم کار کنم و هم درس بخوانم"! هر چند شیدا تا چند هفته سعی داشت مرا منصرف سـازد، اما در نهایت درخواسـتم را قبول کرد و قرار شد آنها شش ماه بعد ازدواج کنند. اتفاقاً شـغلی را هم که پیدا کردم "مازیار" یعنی شـوهر آینده خواهرم برایم جور کرد، پسـر خاله‌اش یک شـرکت فروش و توزیع لوازم آرایشی داشت که قرار شد من در طول روز و تا آخر شب، هر ساعتی کـه فرصت پیدا می کنم به عنوان ویزیتور در آنجا مشغول کار شوم. حقوق و درآمدش هم خوب بود و همگی خوشـحال بودیم و... تا اینکه "**هاله**" وارد زندگی‌ام شد تا من هم طعم عشق را بفهمم!

هاله که یک سـال از من کوچکتر بود، فروشنده یک فروشـگاه لوازم آرایشـی بود و آنقـدر زیبا و جذاب بود که من خیلی زود عاشـقش شدم و تا به خودم آمدم، احسـاس کردم نمی‌توانم بدون هاله زندگی کنم، او هم تقاضـای ازدواجم را پذیرفت و قرار شـد من با خواهرم صحبـت کنم و خیلی زود به خواسـتگاری برویم. هنگامی کـه موضوع را به خواهرم گفتم، او از من خوشحال‌تر شد و آن شب تا صبح هر دو خوشحال بودیم و حتی فکر کردیم شاید مراسم عروسیمان را در یک شب برگزار کنیم!

ولی همه این خوشـحالیها چند روز بیشتر طول نکشـید، چرا که هفته بعد شـیدا حرفـی را زد که نفسـم بند آمد:"وحید جان این دختـره به درد تو نمی‌خوره، به چنـد دلیل، اول اینکه پدرش به جرم فروش مواد مخدر زندانیه، دو تا برادر داره که یکی از آنها راه پدرش را ادامه داده! و دومی هم شرخره یعنی چک‌های نزولی را زنده می کنه و هر وقت هم فرصت اضافه داشته باشه، با موتورش توی خیابانها راه میفته و از مردم "زورگیری" می کنه!

تاچند دقیقه گیج و منگ بودم و فقط نگاه می کردم، اما آتش عشـقم آنقدر داغ بود که گفتم: "فرض کنیم همه این خیالاتی که تو بافتی حقیقت داشـته باشه، به هاله چه ربطی داره؟ اون دختر پاک و معصومیه!"

شـیدا برای اینکه غرورم را نشـکند به آرامی پاسـخ داد:"اتفاقاً نظر من هـم همین بود، ولی خود هاله هم مشـکل داره، یعنی به قول معروف "دختر تیغ زن" اسـت، می‌فهمی یعنی چی؟ یعنی هرچند ماه یک بار با یک پسـر دوسـت میشـه وحسابی جیبش رو می‌زنه و تا بتونه گوشش رو می‌بره و بعد رهـاش می کنه! علتی هم کـه می‌خواد با تو ازدواج کنه، مطمئناً اینه که بعد از ازدواج بدبختت می کنه، مگه نمی گی هاله گفته"من ۱۴۰ عدد سکه به عنوان مهریه می‌خوام" خب مطمئن باش بعد از عروسـی بیچاره ات می کنه! در ضمن آنچه من گفتم خیالات نیسـت، اینها را "مازیار" از پسـرخاله‌اش که تو در شـرکتش کار می کنی شـنیده، در حقیقت "آقای امینی" پسـرخاله مازیار از طریق همان فروشـگاه زیبایی که هاله فروشنده آنجا هست تحقیق کرده و فهمیده این دختر لقمه دهان تو نیست!

آن شـب دیگر نتوانسـتم جوابی بـه خواهرم بدهم، امـا فرداغروب وقتی طبـق معمول با هاله در کافی شـاپ بودیم و آنچه را شنیده بودم گفتم، او ابتداجـا خورد، اما لحظـه‌ای بعد زد زیر گریه و گفت:هرچی در مورد خانواده‌ام گفته‌اند درسـته، ولی آنچه درباره خودم میگن دروغه، من عاشق تو هستم وحید... لطفا باور کن!

آن شـب و چند روز دیگر، هاله که مانند یک فرشته پا به زندگیم گذاشته بود، مرا بیش از پیش عاشـق خودش کرد! تـا جایی که پیشـنهاد او را پذیرفتم و یک شـب به خواهـرم گفته بود: ببینم شـیدا، اگر قراره به خاطر اینکه تو دلت نمی‌خواد من نباید با هاله ازدواج کنم، پس من هم حق دارم در مورد زندگی تو اظهار نظر کنم، منظورم اینه که من هم از این آقا مهندس تو خوشـم نمیاد، به نظر من مازیار مرد زندگی نیسـت و تو با او خوشبخت نمیشـی! حالا اگر تو حرف مـرا قبول کنی، من هم حرف تو را قبول می کنم!...شیدا که باورش نمی‌شد من این حرفها را بزنم، آن شب هیچ پاسخی نداد،اما دو روز بعد که به خانه آمد گفت:

-تمامـش کردم، نامزدیم با مازیار تمام شـد، به او گفتم اگر قرار باشـه من به عشـقم برسم، اما برادرم بدبخت بشه، من این عشق را نمی‌خوام!

بهـت زده نگاهش کردم، برایم بـاور کردنی نبـود که خواهرم به خاطر مـن از مرد جنتلمن و باشـخصیتی مانند مازیار بگذرد! ولی این واقعیت داشت، چرا که چند روز بعد مازیار به سراغم آمد و خواسـت با تکرار حرفهای قبلـی در مورد هاله، مراقانـع کند تا بلکه دسـت از لجبـازی بردارم و ازدواجش با شیدا به هم نخورد و... که با عصبانیت بر سـرش فریاد زدم: "دهنت را ببنـد، تو نه تنها درشان خواهر من نیستی، که حتی لیاقت نداری در مورد هالـه اظهارنظر کنی!"... آن روز حس کردم مازیار خرد شـد، اما سـکوت کرد و رفت! من اما، تنها دلخوشیم به حرفهایی بود که هاله می‌زد، او که می‌دانست حالا شـیدا به خاطر من دارد از مازیار می‌گـذرد، و مخصوصاً بعـد از توهین‌های من به مازیار، خواهرم حتی جواب سلام مرا هم نمی‌دهد، دلداری‌ام می‌داد و می گفت: "نگران نباش، عشـق کار خـودش رو می کنه، مطمئن بـاش خواهرت چند هفته دیگه به خاطر اینکه خودش به عشقش برسـه بـه ازدواج من و تو رضایـت میده، فقط ما باید همچنان عاشق هم باشـیم!... همین حرفهای دلگرم کننده هاله بود که فاصله من و شـیدا را روز به روز بیشتر می کرد، حالا من و خواهرم دوبیگانه بودیم، درست مانند شیدا و نامزدش که دو ماه بود حتـی تلفنهای مازیار را جواب نمی‌داد، فقط به این امیـد که من از هاله بگذرم!روزهای عاشـقانه من و هاله ادامه داشـت، من برای اینکه هاله افسرده نشود، همه درآمدم را برایش خرج می کردم تا او خوشحال باشد و من هم در اوج عشق باشم! اما هر شب وقتی خواهرم را می‌دیدم جگرم می‌سوخت، می‌دیدم که شیدا دارد آب می‌شود، او می‌خواست پـای قولی که به مادرمان داده بـود بماند، اما من باید هر طور شده بود پای عشق هاله می‌ماندم!

نزدیـک چهار مـاه از آخریـن گفتگوی من و مازیار می گذشت، یک روز که هاله گفته بود منزل خاله‌اش مهمان هسـتند و عصر هم به فروشـگاه نرفته بود، آخر شـب وقتی داشـتم بـه خانه مان برمی گشتم ناگهان مازیار جلویم را گرفت و گفت: "چند دقیقه باهات کار دارم آقا وحید"

او را کنـار زدم و گفتم:"من با شـما هیچ کاری ندارم" که ناگهان مازیار با عصبانیت مچم را پیچاند و گفـت: "نکنه فکر می کنی یک اسـتاد دانشـگاه خیلـی پخمه و ببوئه که اینطـوری رفتارمی کنی؟ تو الان سوار ماشـین من میشی و میای تاچیزی را که می‌خواهم ببینی، اگـر نیای مجبورم به زور و با کتـک ببرمت!"مازیار این را گفـت و در حالی که مـن از تغییر رفتارش جا خورده بودم، مرا نشـاند داخل ماشـینش و به آنسوی شـهر رفت و جلوی خانه‌ای ایستاد و زنگ زد و در که باز شد گفت:"آقا وحید برو داخل تا عشـقت را ببینی!"دقیقه‌ای بعد وقتـی هاله را در آن مکان دیدم و فهمیدم چه کاره است، فقط به او تف کردم و از خانه خارج شدم. در طول راه تا به خانه برسـیم هیچکدام حرفی نزدیم، امـا موقـع خداحافظی مازیار گفت:حـالا دو تا راه پیـش پات وجود داره، یا مثـل یک قهرمان میری بـه خواهـرت میگی با ازدواج مـن و او موافقی که در این صورت شـیدا از اینکه تو از هاله گذشـتی بهت افتخار می کنـه، راه دوم هم اینه که به خاطر انتقـام از من، باز هم مانـع ازدواج من و خواهرت بشی، اما می‌خوام یک چیز را بدانی، تو هر تصمیمی بگیری من در مورد امشـب و در مورد هاله، هرگز به شـیدا چیزی نمیگم، چون دلم نمی‌خواد غرور و شخصیتت جلوی خواهرت از بین بره، مطمئن باش این راز تا ابد در سینه من می‌مونه، حتی اگر به شیدا نرسم!"...مازیار اینها را گفت و من داخل خانه شدم و به آنچه که در شـش ماه گذشـته و در همه این سالها بر من و شیدا گذشته بود فکر کردم...

***

حالا و بعد از دو سال که از ازدواج شیدا و مازیار می گذرد، من در نظر خواهرم قهرمانی هسـتم که به خاطر او از عشـقم گذشتم، عشقی که یک هرزه بود!قهرمان من اما،مردی اسـت که هم عشـق را می‌فهمـد و هم معنی جوانمردی را درک می کند؛ قهرمان من مازیار است! ■

هیچ چیز به اندازه مسئولیت باعث پیشرفت نمی‌شود

● فرانک کرین

از هر دری سخنی



عزاداری با رعایت پروتکل‌های بهداشتی

هفته گذشته خبرگزاری فارس سخنان سعید نمکی وزیر بهداشت در نشست ستاد ملی پیگیری‌های ویژه محرم را روی سایت خود قرار داد که بخشی از آن را برایتان انتخاب کرده‌ایم:

وزیر بهداشت زمانی که شیر مادر می‌خورد در روضه امام حسین(ع) اشک مادر بر صورتش می‌چکیده لذا برایم سخت است که اعلام کنم برای برگزاری مراسم مذهبی پروتکل‌ها را رعایت کنید. آنچه امروز به عنوان پرچم تشیّع در دست ماست باید برافراشته بماند و این مسئولیت ما را سنگین‌تر می کند. از طرفی حفظ آبرو و عزت نظام برای ما مهم است و مهم است که دیگران نتوانند مغلطه کنند که عاشورا و تاسوعا عامل گسترش کرونا شد و نظام سلامت با احساسات اداره می‌شود. رهبری فرمودند تابع نظرات ستاد کرونا هستم و لذا نباید برخی جلوتر از ایشان حرکت کنند... تردید ندارم که امسال محرمی باشور خواهیم داشت و حتماً رعایت پروتکلها با دست هیأت‌های مذهبی به خوبی اجرا می‌شود.

ساخت فیلم با ۲۷ میلیارد پولشویی

داریوش بابائیان که از تهیه کنندگان قدیمی سینماست اخیراً در مصاحبه مفصلی که الف به نقل از فرهیختگان آن را روی سایت قرار داده حرفهای جالبی زده که بخش کوتاهی از آن را برایتان انتخاب کرده ایم:

متأسفانه از اواخر دهه هشتاد و اوایل دهه ۹۰ یک سری آدم با پولشویی وارد گردونه سینما شدند و نسبت همه چیز را تغییر دادند.

مثلاً من زمانی که در سال ۸۱ زهرعسل را می‌ساختم دستمزد محمدرضا گلزار هفت میلیون و شهاب حسینی چهار میلیون و مهناز افشار حدود ۱۲ میلیون تومان بود ولی با ورود آن آدمها دستمزدها یک مرتبه به صد میلیون و دویست میلیون رسید که با همین روند در دهه ۹۰ میلیاردی شد...

مثلاً همین فیلم ما همه با هم هستیم را در نظر



بگیرید. یک جوانی می آید و با پولشویی ۲۷ میلیارد را به سینما می آورد و می‌دهد دست یکی دو نفر از حرفه ای‌ها. اینها فیلم می‌سازند و از تمام بازیگران چهره استفاده می کنند. وقتی فیلم را تماشا می کنی می‌بینی که گلزار از این ساختمان می‌رود به آن ساختمان. از این گوشه دوربین می‌رود آن طرف دوربین. نقشی ندارد. هم بازیگرانمان را از بین می‌برند. هم فیلم را از بین می‌برند و هم سلیقه مخاطب را نابودمی کنند. به طوری که مخاطبان طی ۳ روز نخست نمایش فیلم به سینماها هجوم می‌آورند تا ببینند این چه فیلمی است که این همه هنرپیشه بزرگ دارد؟ فیلم در سه روز اول ۶ میلیارد می‌فروشد. طی دو ماه بعدی هم ۴ میلیارد دیگر می‌فروشد و اینطور با ده میلیارد زمین می‌خورد. خب برگشت سرمایه‌این فیلم سه میلیارد است و بقیه هم سهم سینمادار، پخش و تبلیغات است. به این ترتیب ۲۷ میلیارد تومان صرف شده که برای طرف مهم نیست.

همه لیست را منتشر کنید

مهندس پرویز فتاح رئیس بنیاد مستضعفان اخیراً مصاحبه‌ای جنجالی با برنامه نگاه یک تلویزیون داشت وضمن صحبتهایش گفت که عده‌ای از نهادها و مقامات املاک بنیاد را گرفته و پس نمی‌دهند. از جمله ملکی که در اختیار آقای حداد عادل است و ملکی که در اختیار آقای احمدی نژاد است و نیز املاکی که در اختیار ارتش و سپاه است و... در این رابطه خبرگزاری نسیم مطلبی را روی سایت قرار داده که در بخشی از آن چنین آمده است:

این افشاگریها از جانب یک مقام مسئول زمانی پذیرفته می‌شود که بنیاد با شفافیت حداکثری لیست تمامی اموال بنیاد را با جزییات که اکنون در تصرّف چه نهاد یا چه اشخاصی است و عایدی آنها دقیقاً در کجا مصرف می‌شود؟ را منتشر کند تا مردم بدانند که این اظهارات چقدر سیاسی و چقدر واقعی و با پیوست عملی است و نکته دیگر اینکه باید معلوم شود روسای قبلی این نهاد چه نقشی در این واگذاریها داشته اند؟

ضرر کرونا به ژاپنی‌ها

بازیهای المپیک توکیو قرار بود در تابستان امسال برگزار شود و اگر ویروس منحوس بلای جان جهان نمی‌شد حالا روزهای پایانی برگزاری آن و خلوت شدن دهکده بازیها بود اما عدم برگزاری این بازیها به همه کشورها و بیش از همه و مهمتر از همه به ژاپن که هزینه‌های زیادی را صرف آماده‌سازی المپیک کرده بود آسیب زد. گرچه شاید سال آینده این المپیک برگزار شده و درآمدهایی که ژاپنی‌ها پیش‌بینی کرده بودند با یک سال تاخیر نصیب آنها شود اما تعویق بازیها کم خسارت به بار نمی‌آورد از جمله نگهداری تمام بناهای دهکده، ورزشگاهها و تدارکات و... هزینه‌های قابل توجهی را به این کشور تحمیل می کند و ضمن آنکه تمام درآمدهایی که می‌توانستند از محل فروش بلیط حق پخش، تبلیغات و توریسم داشته باشند به تعویق افتاده است و این جدای صدها نفری است که به همین منظور استخدام شده بودند و حالا حداقل بخشی از مبلغ قراردادشان را باید بگیرند. طبق برآوردی که صورت گرفته بالغ بر ۵ میلیارد دلار جدای ۱۲ میلیارد دلاری که هزینه برگزاری آن شده، ضرر اضافه به اقتصاد ژاپن تحمیل می‌شود.

گرانترین ماسک؟!

واقعاً بعضی‌ها نمی‌دانند با پول مفتی که به دست آورده‌اند چه کنند؟ هفته گذشته تابناک به نقل از شبکه **ای بی سی** از سفارش گرانترین ماسک دنیا توسط یک چینی گزارشی منتشر کرد که به سفارش یک تاجر چینی مارک جواهرآلات لوکس **ایول** در حال ساخت گران قیمت‌ترین ماسک کووید ۱۹ است. **ایساک لوی** طرّاح و مالک ایول می‌گوید: مردی که این ماسک را سفارش داده یک تاجر چینی ساکن آمریکاست که ۳ شرط را مطرح کرده یکی اینکه ماسک استاندارد سازمان غذا و داروی آمریکا را داشته باشد دوم اینکه قبل از ۳۱ دسامبر به دستش برسد و سوم اینکه گرانترین ماسک دنیا باشد... این ماسک از ۱۸ قیراط طلای سفید درست شده که با ۳۶۰۰ الماس سیاه و سفید تزئین شده و قابلیت نصب بهترین فیلترهای N۹۹ را دارد و یک و نیم میلیون دلار قیمت آن است. لوی می گوید:

من خودم حاضر نیستم با چنین ماسکی راه بروم فکر می کنم همان ماسک عادی ان ۹۵ عالی است شاید پول نتواند همه چیز را بخرد اما اگر این آدم می‌خواهد با گرانترین ماسک راه برود و جلب توجه کند بگذار خوشحال باشد. من هم خوشحالم که در این دوره رکود با ساخت آن برای کارکنانم کار ایجاد شد.



باریکلا به لبنیاتی‌ها

سخنگوی گمرک ایران اعلام کرد که ایران از یک کشور وارد کننده لبنیات به صادر کننده مطرح محصولات لبنی تبدیل شده و در ۴ ماهه اول امسال توانسته بیش از ۱۵۳ میلیون و ۷۴۲ هزار دلار مواد لبنی به حدود ۳۰ کشور دیگر صادر کند. از جمله کانادا، آلمان، انگلستان، عراق، افغانستان، پاکستان، استرالیا، روسیه، ترکیه، مالزی، امارات و بحرین... که البته بیشترین صادرات به عراق با حدود ۷۶ میلیون دلار و سپس افغانستان با حدود ۱۹ میلیون دلار و پاکستان با حدود ۱۳ میلیون دلار صورت گرفته است.

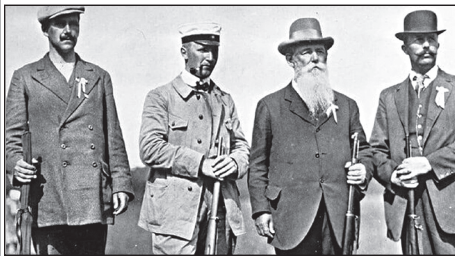
خواب ما و خواب اصحاب کهف



حسین محمدصالحی دارانی نماینده فریدن در مجلس در جلسه علنی چهارشنبه گذشته مجلس گفت: قیمت محصولات کشاورزی نظیر سیب زمینی و پیاز امسال نسبت به سال گذشته کاهش محسوسی داشته در حالی که تورم و گرانی بسیار رشد پیدا کرده است. در چنین وضعیتی کشاورزان چطور می‌توانند نفس بکشند و اقتصاد خودشان را اداره کنند در حالی که همه چیز روزانه گران می‌شود. اصحاب کهف سیصد سال خوابیدند تا سکه‌شان ارزش پیدا کرد اما امروز کافی است چند ساعت بخوابید تا شاهد افزایش تورم و گرانی سکه و ارز باشیم.

المپیک ۱۹۲۰ و صد سال بعد

ویروس کرونا باعث شد که بازیهای المپیک توکیو که قرار بود تابستان امسال در ژاپن برگزار شود یک سال به تعویق بیفتد.ایسنا با توجه به گذشت صد سال از المپیک ۱۹۲۰ مطلب کوتاهی در همین باره داشت که در بخشی از آن می‌خوانیم:
پس از جنگ جهانی اول کمیته بین المللی المپیک (IOC) شهر آنتورب بلژیک را به عنوان میزبان المپیک ۱۹۲۰ معرفی کرد. جنگ اول شهرهای بسیاری را به ویرانه بدل کرد و میلیونها کشته هم بر جای گذارد. لذا کسی گمان نمی کرد که بتوان دو سال پس از پایان جنگ، چنین بازیهایی را برگزار کرد اما این بازیها از ۱۴ آگوست تا ۱۲ سپتامبر (۲۳ مرداد تا ۲۱ شهریور ۱۲۹۹) با مشارکت ۲۹ کشور جهان به عنوان نمادی از امید، قدرت و صلح جهانی برگزار شد و اکنون صد سال پس از آن المپیک و پس از شیوع ویروس مرگبار کرونا که میلیونها نفر را مبتلا و صدها هزار نفر را کشته و تمام اقتصاد جهان را فلج کرده است. المپیک ژاپن یک سال پس از این همه گیری می‌تواند مجدداً پیام آور صلح و دوستی



و اتحاد جهانی باشد... اما بد نیست بدانید که در المپیک ۱۹۲۰ یک رکورد تاریخی تکرار نشدنی هم ثبت شد و آن مدال نقره‌ای بود که یک سوئدی به نام **اسکارسوان** در رشته تیراندازی در سن ۷۲ سالگی گرفت که تا به حال از او به عنوان پیرترین مدال آور المپیک یاد می‌شود.

خدا را شکر قطعی برق نداریم

انصافاً وزارت نیرو را باید در کنار وزارت بهداشت یکی از وزارتخانه‌های موفق در دوران کرونا دانست که کمتر درباره‌اش صحبت می‌شود. تصور کنید که اگر قرار بود در تابستان گرم امسال در کنار همه مشکلاتی که مردم داشته و دارند خاموشی برق هم اضافه می‌شد و به خصوص بیمارستانها دچار قطعی برق می‌شدند چقدر نارضایتی ایجاد می کرد. اما امسال با وجود افزایش مصرف و گرمای هوا این وزارتخانه که از جمله وزارتخانه‌هایی است که مستقیماً تحت تأثیر تحریم نیز قرار دارد هم در تأمین برق و هم در تأمین آب که با شیوع کرونا و افزایش شستشو، مصرف بیشتر قابل توجهی داشت، کم نیاورد و کارنامه خوبی بر جای گذاشت. به گفته اردکانیان این وزارت همچنین برای اصلاح فرسودگی شبکه انتقال ۹۰۰ هزار کیلومتری کشور برنامه‌هایی در دست اقدام دارد که قابل تقدیر است.

تفاوت از زمین تا آسمان است

بررسی بهای مستقلات در بهار امسال در تهران نشان می‌دهد که اختلاف حداقل و حداکثر قیمت هر متر منزل مسکونی در این کلانشهر به ۸۸ میلیون تومان رسیده است.
بر اساس این گزارش حداقل قیمت فروش یک متر مربع زیربنای مسکونی برای یک واحد با متوسط عمر ۱۲ سال در تهران حدود دو میلیون و ۷۱۴ هزار تومان و حداکثر قیمت فروش هر متر مربع چنین خانه‌ای البته در شمال شهر ۹۰ میلیون تومان است. یعنی فاصله‌ای ۸۸ میلیون تومانی درهر متر مربع... در میان مناطق ۲۲ گانه تهران بیشترین متوسط قیمت فروش هر متر خانه حدود ۳۹ میلیون و ۲۵۰ هزار تومان با میانگین مساحت ۱۴۸ متر مربع و متوسط عمر ده سال در منطقه یک ... و کمترین متوسط قیمت حدود ۸ میلیون و ۶۴۰ هزار تومان با میانگین عمر ده سال در منطقه ۱۸ بوده است.



حقوق شهروندی (۸۱)

محمدجعفر جوادی

همانگونه که امر به ورزش کردن و نگران بودن نسبت به سلامت همنوع و جلوگیری از خوردن شیرینی و چربی و غذاهای نامناسب و نپوشیدن لباسهای سخیف و زننده و یا تذکر به برادر مومن در کثیف بودن لباسش و یا نامرتب بودن موی سر و مراقبت از سلامت وی و نگرانی از بیماری او از امر به معروف و نهی از منکر است. تذکر برای بداخلاقی نکردن، یا حجاب و آرایش نکردن خانمها در انظار عمومی و خلوت نکردن نامحرمان با هم امر به معروف و نهی از منکر است، منتهی اگر ما توسط پزشکی از خوردن غذایی نهی شویم و یا امر به خوردن دارویی شویم و یا بنا به تشخیص او بخشی از بدنمان بوسیله جراحی از پیکرمان جدا شود تا بقیه جسممان سالم بماند، نه تنها با آن پزشک برخورد نکرده به او بدگمان نمی‌شویم بلکه از او تشکر فراوان می کنیم. لیکن چنانچه این تذکرات در حوزه اخلاقی و اجتماعی مبتنی بر فرامین دینی و توسط مجتهد و عالم این علم هم باشد در مقابل آن موضع گرفته و با آمر و ناهی آن شدیداً مخالفت و حتی برخورد هم می کنیم باید بدانیم همانگونه که مصرف مواد غذایی نامناسب در درازمدت برای بدن ضرر داشته و عامل بیماریهای فراوان و مرگ زودرس می‌شود، مفاسد اخلاقی و اجتماعی هم که خداوند مستقیماً در قرآن و یا غیر مستقیم توسط پیامبر مکرم(ص) و ائمه معصومین (ع) تذکر داده و از آنها نهی و یا به برخی دیگر فرمان داده برای سلامتی فرد، خانواده و جامعه و برای سعادت و پیشگیری از بیماری‌های خانمان برانداز فسادهای اخلاقی، اعتیاد، طلاق و امثال آن است. بر این باوریم که خداوند نه نیاز به عبادتهایمان دارد و نه عمل به فرامین و نواهی او به او لطمه‌ای می‌زند و هر آنچه به انجام یا ترک آن فرمان داده برای خود بشر و سلامتی و سعادت اوست، بنابراین آنها که با فرمانهای الهی مخالفت می کنند در حقیقت با سعادت و نیکبختی جامعه بشری مخالفت می کنند و از این روست که هر انسانی خصوصاً مسلمین باید ابتدا خود متخلق به اخلاق و سیره الهی باشند و سپس دیگران را بدان امر و از انجام مخالف آن نهی کنند، این یک حقوق عمومی شهروندی است که در اصل هشتم قانون اساسی به آن تأکید شده است، دولت هم مکلف است بسترهای لازم برای تحقق این اصل و فراگیر شدن آن را فراهم کند.

ادامه دارد

چیزهایی که جون زندگی می‌کنند

ویژگی

مترجم: نیلوفر یوسفی

چاپ شده در مجله خانوادگی ریدرز دایجست در تاریخ ۲۱ می ۲۰۲۰

نکته‌های مهم زندگی که

اگر می‌دانستید جدا نمی‌شدید

تصمیم گرفتن برای جدایی یکی از سخت ترین تصمیم‌های دنیاست و طلاق اما یکی از منفور ترین کارهای قانونی و شرعی است. اما گاهی اوقات ادامه زندگی مشترک به هر دلیلی امکان پذیر نیست و این یک واقعیت تلخ است. اما نکاتی وجود دارد که باید قبل از طلاق گرفتن در زندگی آن را دانست. طلاق علاوه بر تغییر کلی زندگی خود فرد و کودکان، یک معضل اجتماعی است که این روزها در جامعه به صورت اپیدمی درآمده و جدایی زوج‌های جوان در جامعه دو چندان شده است. البته طلاق یک مرحله بزرگ در هر زندگی زناشویی است که به همین دلیل هر انسانی چه مجرد و یا متاهل باید درباره این موضوع اطلاعاتی داشته باشد و بهتر است این نکته‌ها را بداند. چون خیلی از افراد بعد از طلاق متوجه مواردی شده‌اند که اگر زودتر آن را می‌دانستند هرگز کارشان به جدایی نمی کشید و یا خیلی‌ها اصلا در هنگام جدایی به چنین مواردی فکر نمی کنند و این باعث می‌شود بعدا مشکلات بزرگتری را تجربه کنند. پس خواندن این نکات را برای بهبود زندگی مان جدی بگیریم.

طلاق به چه علت رخ می‌دهد؟

پیش از هر چیز بهتر است مهم‌ترین عللی که یک زندگی مشترک به طلاق می‌انجامد را بشناسید. طلاق و جدایی یک دفعه و ناگهانی اتفاق نمی‌افتد، بلکه حاصل شرایط مختلف، رفتارها و انتخاب‌های غلط افراد در طول زندگی است. موارد زیر از مهم‌ترین علل جدایی در میان زوجین است:

- **دخالت‌های اطرافیان در زندگی**
- **رفتارهای تخریب‌گرانه مانند اعتیاد**
- **مشکلات مالی و اقتصادی**
- **ناآگاهی زوجین در مورد چگونگی برقراری رابطه صحیح**
- **پایین بودن سطح مهارت‌های ارتباطی**
- **مشکلات اخلاقی**

چه طور از طلاق جلوگیری کنیم؟

حال که حرف از طلاق و شاید اقداماتی در جهت جدایی شده، مسئولیت و وظیفه ما برای حفظ زندگی مشترک سخت‌تر می‌شود. برای آن که بتوانید از این بحران گذر کنید باید اقداماتی هوشمندانه انجام دهید.

بالغ بشوید!

یک انسان بالغ در هر بحرانی که پیش می‌آید ابتدا خونسردی خود را حفظ می‌کند و به خودش اجازه می‌دهد وضعیت را ارزیابی کند. پس پیش از آن که تصمیم به جدایی و طلاق بگیرید، عواملی که منجر به این اتفاق می‌شود را بسنجید.

شاید علتی که باعث به وجود آمدن شرایط شده است را با کمی درایت بتوانید به راحتی رفع کنید. باهوش و با درایت باشید. زندگی شما ارزشمند است.

لجبازی نکنید!

به جای شکستن حلقه ازدواجتان و طلاق گرفتن، بهتر است حلقه رفتاری غلط و الگویی که مدام دعواها را تکرار می کند بشکنید. همسرتان یک کار اشتباه انجام می‌دهد و شما او را مقصر می‌دانید و سپس شما یک اشتباه در قبال اشتباه او انجام می‌دهید.

به زبان ساده‌تر دست از لجبازی بردارید. چنین رفتارهایی پیش‌بینی کننده‌های جدایی نام دارند و به مرور زمان همسران را دچار مشکلات و اختلاف فراوان می کنند.

راه پیدا کنید!

اگر به دنبال پیدا کردن مقصر باشید، تنها به بزرگ شدن و ریشه دواندن آن موضوع دامن زده‌اید. بهتر است به جای مقصریابی و ایجاد حس تقصیر به همسر خود به دنبال یک راه حل برای مشکلات تلنبار شده باشید.



چاره کار فقط تغییر است!

تغییر کنید و با هم بیشتر صحبت کنید.

وقتی همسرتان ببیند که شما برای زندگیتان ارزش قائل هستید و در این وضعیت بحرانی برای جلوگیری از طلاق، بالغانه رفتار می کنید و واکنش خود را نسبت به هیجانات او تغییر داده‌اید، از خشم دست می کشد و او هم سعی می کند بیشتر نگاه بالغانه‌ای به رابطه داشته باشد. صحبت‌های متعهدانه و بالغانه در بازگشت به وضعیت سفید کمک شایانی می کند. نکته ایجاد تغییرات در همسر، اصلاح رفتارهای خود شماست. این بار به جای تغییر همسرتان به تغییر رفتار خودتان بپردازید.

اگر مشکل از همسرتان است، راهی پیدا کنید تا با نوع رفتار جدیدتان، فضایی آرامش بخش و مسالمت آمیز ایجاد شود.

بهتر نیست به جای دعواها، جروبحث‌ها و غیره به عنوان دو انسان متمدن در این کره خاکی نشسته و با هم صحبت کنید؟!

به زبان ساده دلیل رفتارهایتان را توضیح بدهید و بگذارید مسائل حل شوند

"من اینطور فکر می کردم و تو این طور فکر می‌کردی و اینطور شد که من آن کار را کردم!"

بنشینید و راجع به چیزهای ساده‌ای که از زندگی می‌خواهید حرف بزنید. "از نظر من وقتی من حرف می‌زنم تو وسط حرفای من میایی میگی اینطوری نیست و من بقیه حرفاتو گوش نمی‌دم و مشکلم همینجاست"

خیلی وقت‌ها مشکل این است که زوجین به صحبت‌های یکدیگر گوش نمی‌دهند و مدام حرف یکدیگر را قطع می کنند.

شادی را دست کم نگیرید!

به جای زمان‌هایی که می‌نشینید و غصه زندگی نداشته‌تان را می‌خورید، به زندگی رویایی که می‌توانید بسازید فکر کنید. به دنبال بازی‌ها و سرگرمی‌هایی که می‌توانید ایجاد کنید، بگردید و فضای متشنج رابطه‌تان را آرام کنید. آرامش یافتن در این وضعیت می‌تواند به پیوند خوردن دوباره قلب‌هایمان کمک کند.

بدون سخن گفتن انتظار درک نداشته باشید.

گاه همسران انتظاراتی از همسرانشان دارند که بسیار عجیب به نظر می‌رسد. زنی دوست دارد برایش گل بخرند اما هیچوقت به هیچ کس نگفته و حتی روح همسرش هم در جریان نیست؛ اما او هر روز همچنان این ناراحتی را به دوش می‌کشد. مثال گل یک مثال کوچک و جزئی است، بهتر است مثال‌های واقعی را در زندگی خود بیابید.

انتظارتان از همسرتان را به طور واضح به او بگویید و سطح توقعات خود را پایین بیاورید.

اطلاعات کسب کنید!

تعداد زیادی از زوج‌ها به دلیل نارضایتی‌هایی که در مسائل شخصی پیش می آید، به مشکلات بزرگتر می‌رسند. متأسفانه ناآگاهی‌های افراد در چگونگی برقراری رابطه، استفاده از سایت‌های غیرمجاز، انتظارات بیجا و مواردی از این قبیل پس از مدتی به طلاق می‌انجامند. این در صورتی است که تنها با کمک یک مشاور می‌توانید وضعیت زندگی مشترک و روابط عاطفی خود را بهبود ببخشید.

در آخر شاید با وجود تمام تلاش‌های شما اوضاع از کنترل خارج شود پس بهتر است قبل از جدایی در مورد این مسائل صحبت کنید:

طلاق و کودک!

باید بدانید طلاق چه بخواهید یا نخواهید به شدت روی کودک شما تاثیر می گذارد. یکی از خوانندگان می گوید: " دخترم ۳ ساله بود که من و پدرش از هم جدا شدیم. درمورد تاثیر طلاق روی کودکان نوپا، هیچوقت در گوگل اطلاعاتی پیدا نمی کنید. خبری از میلیون‌ها اطلاعاتی که این تجربه چه تاثیری روی کودکان می گذارد در گوگل نیست. من در نهایت مجبور شدم برای کمک به دخترم از بازی درمانی بهره گیری کنم و زمانی که شوهر سابقم موافقت کرد، وی را هم گاهی در این بازیها شریک دادیم. شاید این کار برترین گزینه من بود ولی می‌دانم که در آینده او با مشکلات بالقوه‌ای روبرو خواهد شد و باید برای کمک به کودکم در طول زمان از او جلوتر باشم". حقیقت این است که هیچ کس نمی‌تواند پیش بینی کند که طلاق چگونه روی کودکانش تاثیر می‌گذارد. پس اگر کودکتان برایتان اهمیت دارد تا آنجایی که می‌توانید بسازید و مشکل را حل کنید.

با همسر سابقم وقت بگذرانم؟

این سوال خیلی مهمی است! یکی دیگر از خوانندگان می‌گوید: " وقتی ما از هم جدا شدیم من و شوهر سابقم نمی‌خواستیم نقاط عطف، سنت‌ها و فعالیت‌هایمان را ترک کنیم و این کارها را با هم انجام می‌دادیم و فکر می کردیم که به نفع دخترمان کار می کنیم. نیت ما واقعا دوستانه و بی نظیر بود ولی کمکی به فرزندمان نکرد. فقط باعث سردرگمی کودکمان شد که هنوز در سن پایینی قرار داشت و نمی‌توانست درک کند که طلاق واقعا چه معنی‌ای دارد". همه چیز را به طور کامل برای کودکتان شفاف سازی کنید و به او بفهمانید که دیگر ازدواج پدر و مادرش به اتمام رسیده هست. هر کودکی که طلاق والدینش را تجربه می کند در کودکی با مسائلی روبه رو می‌شود که برای سنش زود است ولی چاره ای نیست و بهتر است از همان اول با واقعیت رو به رو شود تا از به وجود آمدن انتظارات بعدی در او جلوگیری شود.

تقسیم مسئولیت چگونه باشد؟

من دوست داشتم که فرزندم یک پدر دوست داشتنی و فعال داشته باشد و به نظرم رسید برترین راه حل این هست که کارها را ۵۰ / ۵۰ با هم تقسیم کنیم چون با بزرگ شدن بچه‌ها کارهایی هم که باید برایشان انجام دهید افزایش پیدا می کند. هر چند این سناریو امروزه عمومیت پیدا کرده ولی دوستان و خانواده تان ممکن هست با آن کنار نیایند ولی اگر خدای ناکرده موقع طلاق فرزند داشتید بهتر هست از همین روش بهره گیری کنید و سخت به آن پایبند باشید.

از دوستانتان نظر نخواهید!

منظورم این هست که برای رسیدگی به روند طلاقتان از دوستتان بهره‌گیری نکنید، حتی اگر به این فکر می کنید که دوستتان سبب صرفه جویی در هزینه‌های جاری طلاق خواهد شد. یکی از خوانندگان می گوید: " من و شوهر سابقم از همین راه شروع کردیم و دوستمان واقعا دوست داشتنی و بزرگوار بود و واقعا قصد کمک به یک زوج شکست خورده را داشت ولی ما در نهایت تصمیم گرفتیم وکیل مان را تغییر دهیم. به دلایل مختلفی که روند طلاق ما را از مسیرش خارج کرده این اشتباه باعث شد طلاق ما ۲۰ ماه طول بکشد و هنوز هم که هنوز هست ادامه داشته باشد. تجربه‌ای بود که برایمان گران به پایان رسید".
به علاوه اگر آن دوستی نیز تا ابد به شکل منفی در چشم شما ماندگار خواهد شد.

همه چیز را مشخص کنید!

یکی از خوانندگان می گوید: "میانجی ما وقتی شرایط طلاقمان را دید، شوکه شد. همه چیز کاملا مبهم و با پایان باز بود. نه، نه! این کار را انجام ندهید! همه چیز را با جزئیات کامل بنویسید و هیچ موضوعی را دست نخورده نگذارید به ویژه زمانی که پای کودکان در بین هست. بیش از حد سهل انگاری و مبهم بودن در نوشتن شرایط طلاق ممکن هست بعدا برای شما مشکلاتی به وجود آورد". در قرارداد طلاق موضوعاتی مثل محل زندگی کودک، محل تامین هزینه‌های او، نوبت‌های دیدار والدین و موضوعات این چنینی باید به صورت مشخص بیان شده باشد.

معرفی نامزد جدید به کودک

یکی از خوانندگان سایت می گوید: " حتی با اینکه من و شوهرم تصمیم به طلاق گرفتیم، زمانی که او دوباره نامزد کرد و می‌خواست نامزدش را به کودکم معرفی کند پذیرش این مساله که قرار هست یک غریبه در اطراف کودکم باشد برای من سخت بود. حتی اگر ذره‌ای احساس هم نسبت به شوهر سابقتان نداشته باشید، اگر بچه دارید، دانستن اینکه غریبه‌ای قرار هست دور و بر او باشد برایتان سخت است .یک شریک زندگی جدید باعث تغییر ارتباط شما با شوهر سابقتان خواهد شد، حتی اگر ارتباطی محترمانه و مفید با شوهر سابقتان داشته باشید، شریک زندگی اخیر می‌تواند این ارتباط را تغییر بدهد. تلخ است ولی واقعیت دارد". پس بهتر است در این مورد مانند یک انسان متمدن تصمیم گیری و با احترام به وجود شریک زندگی سابقتان ورعایت حال کودکتان رفتار کنید.

بیقراری عادی می‌شود؟

یکی دیگراز کسانی که می‌خواست تجربه‌اش را در اختیار بقیه قرار دهد می گوید: "من فکر می کردم یک سال بعد از طلاق می‌توانم همه چیز را فراموش کنم. در واقع من خوشحالم و نمی‌خواهم به عقب بر گردم. با این حال زمانی طول کشید تا بتوانم خودم را با تغییراتی که طلاق به همراه دارد وفق دهم، مثل شریک زندگی اخیر، منزل اخیر، برنامه‌های اخیر و غیره .با اینکه در حال حاضر شخص اخیر در زندگی‌ام حضور دارد و از زندگی‌ام راضی‌ام ولی هنوز به دلیل اینکه کودکم را گاهی باید به پدرش بسپارم، ناراحتم. سازگاری با تغییرات و ناراحتی‌های بعد از طلاق برای هر شخص مدت زمان خاصی به طول می‌انجامد". پس قوی باشید و راه سختی را که انتخاب کرده‌اید با کمک مشاور و مطالعه مناسب به بهترین وجه سپری کنید. هر کسی باید در هر شرایطی منتظر روزهای خوب باشد.



مجازات تهدید کردن اشخاص

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: با یکی از اقوام همسرم برای راه اندازی یک شرکت تجاری و اجاره محلی برای فعالیت‌های این شرکت شریک شده بودم. مدتی با هم کار کردیم و سپس اختلافات مالی متعددی میان ما به وجود آمد. این اختلاف‌ها به تدریج گسترده‌تر شد تا به حدی که چند وقت پیش ایشان به منزل ما آمد و با هم درگیر شدیم که منتهی به مجروح شدن هر دوی ما شد. هر دو هم از یکدیگر به سبب ایراد ضرب و جرح و فحاشی شکایت کردیم که اینک پرونده ما در دادسرا و نزد بازپرس مربوطه است. در روزی که این اتفاق افتاد ایشان چندین بار و با صدای بلند بنده و خانواده‌ام را تهدید کرد که خانه‌ام را آتش خواهد زد و دختر ۱۰ ساله‌ام را خواهد دزدید. در آن روز من در خصوص این تهدیدها فکری نکردم و شکایتی نیز انجام ندادم. ولی بعداً از این بابت بسیار متأثر شدم و تصمیم گرفتم با این حرف‌های ناشایست و ترسی که ایشان با تهدیدهایش به جان خانواده‌ام انداخته مقابله کنم و پاسخ مناسبی به او بدهم. اینک سئوالم از شما این است که آیا این تهدیدها جرم محسوب می‌شود یا خیر؟ و اگر جرم محسوب می‌شود چگونه باید اقدام کنم و مجازات آن چیست؟

م. حامدی - آستانه اشرفیه

زندان و یا شلاّق

پاسخ: به موجب ماده ۶۶۹ قانون مجازات اسلامی تعزیرات، تهدید کردن اشخاص جرم محسوب شده و قابل مجازات است. این ماده قانونی مقرر داشته است که "هرگاه کسی دیگری را به هر نحو تهدید به قتل یا ضررهای نفسی یا شرفی یا مالی و یا به افشاء سری نسبت به خود یا بستگان او نماید، اعم از اینکه به این واسطه تقاضای وجه یا مال یا تقاضای انجام امر یا ترک فعلی را نموده یا ننموده باشد به مجازات شلاّق تا (۷۴) ضربه یا زندان از دو ماه تا دو سال محکوم خواهد شد."

شما می‌توانید با استناد به این مقرره قانونی در همان پرونده‌ای که میان شما و شریک سابقتان مطروح هست شکایتی مبنی بر تهدید نیز اضافه کنید. برای این کار باید شکایت جدیدی تنظیم نموده و با ذکر شماره پرونده قبلی در همان مرجعی که در حال رسیدگی به پرونده ضرب و جرح است به جریان اندازید. تهیه یک استشهادیه در این خصوص که به موجب آن شهود گواهی کنند طرف مقابل این جملات را به شما گفته و انضمام آن به شکایت برای اثبات اتهام ضروری است. بازپرس به این شکایت نیز رسیدگی کرده و در خصوص همه جرائم انتسابی به صورت یکجا اظهارنظر خواهد کرد. شایان ذکر است که تهدید زمانی وصف مجرمانه می‌یابد که مؤثر و جدی باشد و شخصی که تهدید می‌کند قادر به انجام تهدید خویش باشد. در این صورت با هر انگیزه‌ای که صورت گیرد قابل تعقیب است.

دانستنی‌های حقوقی

وعده قبل از عقد نکاح، تعهد ایجاد نمی کند

در خواستگاری، توافق پسر و دختر و یا خانواده‌های دو طرف درباره نکاح یا ازدواج آتی ایجاد تعهد و حتی مشروعیت رابطه زناشویی نمی‌کند. طبق قانون مدنی وعده ازدواج، ایجاد علقه زوجیت نمی‌کند، اگرچه تمام یا قسمتی از مهریه که بین طرفین برای موقع ازدواج مقرر شده است، پرداخته شده باشد. بنابراین هر یک از زن و مرد، در زمان خواستگاری و مادام که عقد نکاح جاری نشده است، می‌تواند از وصلت امتناع کند و طرف دیگر نمی‌تواند به هیچ‌وجه، او را مجبور به ازدواج کرده یا به جهت صرف امتناع از وصلت، مطالبه خسارتی کند و تا زمانی که عقد ازدواج منعقد نشده‌است نمی‌توان دو طرف را ملزم به زندگی زناشویی دانست و وعده‌هایی که عرفا بین خانواده‌ها تبادل می‌شود، ارزش حقوقی و یا سند رسمی را ندارد.

میزان مهریه همان اظهار اولیه در حین عقد رسمی نکاح است

گاهی خانواده‌ها اصرار به جاری شدن صیغه نکاح نزد فرد معین و مشهوری دارند و در همان صیغه که با حضور شاهد و رعایت همه جوانب شرع و قانون صورت گرفته، مهریه محدودی اعلام می‌شود. سپس خانواده‌ها برای ثبت در دفترخانه، میزان مهریه را افزایش می‌دهند که از نظر قانون مورد قبول نیست. مهریه اصلی همان است که هنگام جاری شدن صیغه نکاح اعلام می‌شود.

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری،
خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما



محمدرضا خانی

کرونا مچکریم!

این دولت با تکیه بر ویروس کرونا آنقدر مستاجرها را پررو کرده که نگو، نمونه‌اش خود من! پریروز وقتی شـنیدم صاحبخانه‌ام داشت برای همسرش قپـی در می‌کـرد و می‌گفت الان می‌روم بهشـان می‌گویـم باید اجـاره را به دلار بدهنـد... تا آمد برود پایین توی راه پله یک پشـت پا به او زدم که نزدیـک بود بیچاره با مغز بیاید زمین، اما هر طور بـود تعادلش را حفظ کرد و تا نگاهش به من افتاد گفتم: اعتراض داری؟ حرفی هسـت؟ که بیچاره همینطور که با سرش اشاره می‌کرد چیزی نیست، زیـر لب گفت: صبر کن بالاخره که کرونا و دولت امید می‌روند و...حالا نکته عجیب‌تر اینجاست که توی این شـرایط رئیس بنیاد مسـتضعفان افتاده دوره که مسـتاجرهایش را در شـرایط کرونایی بلند کند.آن هم مسـتاجرهایی از نوع دولتی که به قول خودش در یک بنای تاریخی اسـتخر و سونا و جکوزی می‌سازند!

بـاور کنید به خودم قـول داده‌ام که از این به بعد اگر صاحبخانـه‌ام چپ نگاه کند، من هم توی یکی از اتاق‌های ملک اجاره ای‌ام شـهربازی بسـازم، یا اینکه می‌روم پشـت بام و آنجـا را بلوک بندی می‌کنـم و می‌زنم توی کار پـرورش جوجه تیغی حالا چـرا جوجه تیغی؟ چون چنـد وقت بعد که واکسـن کرونا آمد و ما مجبور شـدیم برویم توی یـک آپارتمان ۲۵ متـری، نمی‌دانید دیدن چهره صاحبخانـه‌ام وقتی کارگاه پرورش جوجه تیغی را می‌بیند چه کیفی دارد؟

درسـت عینهـو چهـره رئیـس بنیاد کـه وقتی می‌خواسته ملک مسـتضعفان را از دولت تحویل بگیرد یک دفعه با اسـتخر و سونا و جکوزی مواجه شـده... البته من یقین دارم ایـن امکانات را برای این سـاخته‌اند تا وقتی ملک به صاحبان اصلی‌اش تحویل شـد مسـتضعفان با این گونه موارد آشنا شوند والّا وزرای دولت که طبق گفته رئیس‌جمهور شـش ماه است شـبها خانه هم نمی‌روند چه رسد به استخر؟!

دولت ما را ببخش!

از وقتـی قیمـت دلار بالا رفت، من هـر روز فکر می‌کـردم که واقعاً علت ایـن افزایش قیمت چه چیزی می‌تواند باشد؟ تا اینکه بالاخره عبدالناصر همتـی رئیـس کل بانـک مرکزی تـوی یکی از مصاحبه‌هـای تلویزیونـی در شـرایطی که کاملاً تلاش می‌کـرد گناهی را گردن مـردم نیندازد و معلوم بود جناب ظریف سـفارش کرده هیچ وقت یک ایرانی را ناراحـت نکن، از دهانش در رفت و گفت؛ اعتراضات آبانماه مردم نسـبت به افزایش قیمتها، شوک انتظار منفی را در جامعه ایجاد کرد و باعث بالا رفتن قیمت ارز شد!

البته هر بی‌سوادی که نرم افزار شاد را نصب کرده باشـد و توی این اوضاع چند ساعتی پای اینترنت نشسته باشـد، می‌تواند بفهمد که علت گرانی‌های شدید این روزها خود مردم هستند و راه حلش هم از نظر کارشناسـان این است که مردم به صورت کاملاً خودجـوش بریزند توی خیابانها و پلاکارد به دست از مسئولان و دلسوزان مملکت عذرخواهی کننـد و گرنه تا قیام قیامت این موج منفی کشـدار لعنتـی پیش مـی‌رود و این توصیه‌هـای یک آدم متخصص است، درست مانند کاپیتان شهبازی که بعد از ۳۰ سال سابقه خلبانی هی به مردم می‌گفت موشک ممکن نیست به هواپیما بخورد و مردم باور نمی‌کردند، که بعد مشخص شد درست می‌گفته و این نوع خاصی موشک درست می‌رود کنار هدف و بعد منفجر می‌شود و با خود هدف هیچ تماسی را تجربه نمی‌کند!

باز هم بی‌علامت شدم

یک هفته می‌شـد که سکسکه رهایم نمی‌کرد و در این ایـام کرونایی به هر پزشـکی مراجعه کردیم گفـت عصبی اسـت و داروها برای رفع مشـکل بی‌نتیجه بود تااینکه تصمیم بر آن شـد تا من را از چیزی بتر بسـانند. اما مگر می‌شود مردهای ایرانی راترسـاند آن هم مردمی که طبق آمار در سه ماه فقط ۳۰ هزار نفرشان بعد از یک درگیری فیزیکی، به پزشکی قانونی می‌روند و برمی‌گردند.

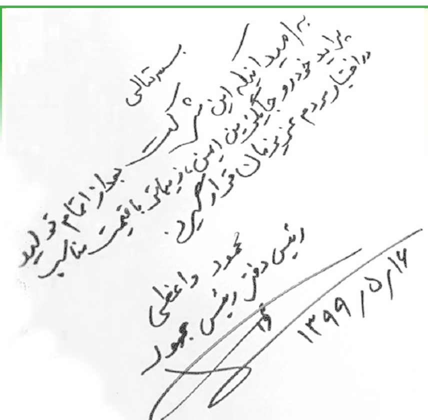
پـس یک روز که زیر ماسـک مامان دوز زیر لب زمزمـه می‌کردم، همه چـی آرومه هع، من چقدر خوشبختم هع و...

یکدفعه همسـرم که او هم خدا را شکر در سیاست و پزشـکی و اقتصاد و بقیه علوم متخصص اسـت آمدجلـو گفت، خبر داری دولـت گفته ملت یک هفته دیگر هم فشارها را تحمل کنند، چون گشایش اقتصادی در راه اسـت؟...و از آنجا که من از سـبقه قولهای دولت را می‌شناختم و سر قضیه دلار و گفت و گوی دولت امید با جناب رشیدپور قول دولت به همه ثابت شد و آب از آب تکان نخورد! یک دفعه چشمم سـیاهی رفت و یک ساعت بعد وقتی پلک باز کردم، دیدم همسـرم بالای سـرم نشسته و با روزنامه‌ای که قول دولت را با تیتر درشـت چاپ کـرده به صورتم باد می‌زند و می‌خندد و می‌گوید؛ دیدی علامت کرونات رفع شد!

آخرین خبر!

واکسـن روسـی کرونا ساخته شـد و آن را به دختر پوتین هـم تزریق کردند و از ۱۳ دی ماه به صورت رایگان در دسـترس عموم مردم روسیه قـرار خواهد گرفت اما ما به دو دلیل این واکسـن را قبول نداریم ؛ یک اینکه این واکسـن از ۱۳ دی ماه در اختیار عموم قرار می‌گیرد و همه مردم دنیا می‌داننـد ما ایرانی‌ها عدد ۱۳ را نحس می‌دانیم و این خیلی نیاز به توضیح ندارد!

دوم اینکه اگر واقعا به واکسـن سـاخته شـده اطمینـان دارند چرا این واکسـن را روی همسـر پوتین امتحان نکرده‌انـد و فقط آن را به دخترش تزریق کرده اند؟ چـون این را هم همه مردم دنیا می‌داننـد که دخترها حاضرند برای پدرشـان هر کاری انجام بدهند، اما این همسـران هسـتند که در زندگی‌شـان ریسـک نمی‌کنند و از آنجا که ما برای همسران ارزش خاصی قایل هستیم هر وقت همسـر پوتین هم این واکسـن را تزریق کرد تازه روی سفارش دادنش فکر می‌کنیم!



بسمه تعالی
با امید اینکه این شرکت بعد از اتمام تولید پراید خودرو جایگزین ایمن، زیبا، با قیمت مناسب در اختیار مردم عزیزمان قرار گیرد.
محمود واعظی
رئیس دفتر رئیس جمهور
۱۳۹۹/۵/۱۶

به کجا چنین شتابان، بایداز پراید پرسید ؛ نوشـته یادگاری جنـاب واعظی روی کاپـوت آخرین پرایـدرا بخوانید متوجه خواهید شـد که جمله بندی جنـاب رییس دفتـر رییـس جمهوراز جلوبنـدی این ماشین هم چندان بهتر نیست! اما چه خوب شد که این نوشته با پراید می به موزه می رود تا این مشت به یادگار بماند از خرواری که هردانه آن یک ماجرا داشت !

زندگی، قانون بازگشت اندیشه‌ها و کردارهای ماست ● اسکاول شین

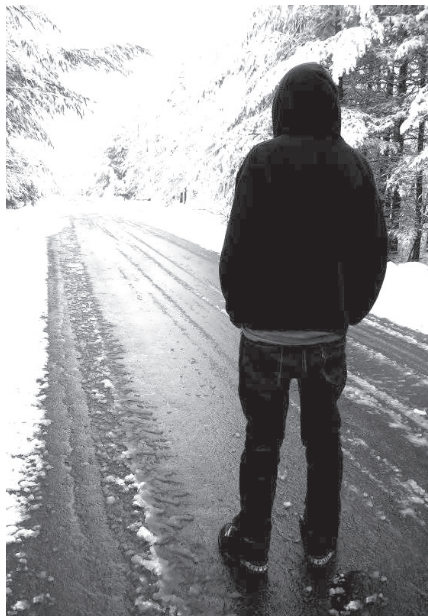
از عرش به فرش نشستم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

دو سه ساعتی بود داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم که بنویسم یا نه! من از روزی که پا در خلاف گذاشتم با کسی حرف نزدم، یعنی در مورد خلافم حرف نزدم. می‌دانستم اگر دهان باز کنم، نه تنها کسی کارم را تائید نمی کند بلکه حتی ممکن که نه، مطمئناً وجهه خودم را از دست می‌دادم و خدا می‌داند که چه جور قضاوتم می کردند. نمی‌دانم شاید هم اگر حرف می‌زدم و می گفتم حداقل یک نفر حرفی می‌زد یا کاری می کرد که من به خودم بیایم یا شاید مانعم می‌شد و اجازه نمی‌داد که به آن شکل بی‌پروا کاری را انجام دهم که عاقبت سر از ناکجا آباد دربیاورم. ماجرای خلافکاری من اگرچه از چند سال قبل شروع شد اما ریشه‌اش به سالها قبل برمی گردد. شاید به وقتی که من هنوز متولد نشده بودم! به خانواده‌ام، به پدرم، به مادرم و به تمام اشتباهات و یا بهتر بگویم کمبودهایی که در زندگی ما به وجود آوردند.

من بچه کوچک خانواده بودم. یک خواهر و یک برادر بزرگتر از خودم داشتم. پدرم خیاط بود. سالها قبل وقتی بچه بود پدرش او را به یک مغازه خیاطی می‌برد تا هم سواد یاد بگیرد و هم خیاطی. پدرم از صاحب کارش که یک مرد جاافتاده بود خیلی چیزها یاد گرفت. در واقع آن مرد، تنها معلم پدرم بود. کسی که می‌توانست فکر و مغز و حتی طرز زندگی پدرم را مشخص کند. به قول خودش یک بچه هفت-هشت ساله بود و هیچ چیز نمی‌دانست، مرد خیاط که کمی هم درویش مسلک بود، راه و روش زندگی را آنطور که خودش دوست داشت به پدرم یاد داد و چون خودش هیچ وقت ازدواج نکرده بود و بچه نداشت، تمام چیزهایی که دوست داشت به بچه‌اش یاد بدهد را به پدر من آموخت. پدرم از او به قول خودش قناعت را یاد گرفت و راضی بودن به آنچه خدا می‌دهد. پدرم اگرچه خیاط ماهری شد اما هیچ وقت بلندپرواز نشد. بهتر بگویم پدرم تا یک مرحله‌ای در بازی زندگی پیش رفت و بعد همانجا متوقف شد. یعنی پذیرفت زندگی‌اش همین است و نخواست جلوتر برود. نخواست حرکت کند. حتی نخواست به خاطر بچه‌هایش بیشتر تلاش کند.

او همان سالهای اولی که به تهران آمد، یک مغازه کوچک در مرکز شهر خریدو خانه کوچکی هم که همان نزدیکی بود و این شد همه آنچه پدرم از زندگی برای خودش در نظر گرفت. البته بعدها به اجبار مادرم یک اتومبیل هم خرید که خیلی از اوقات از خریدنش ابراز پشیمانی می کرد. چرا که معتقد بود تا وقتی وسیله نقلیه عمومی وجود دارد نیازی نیست که همه ماشین داشته باشند! شاید اگر غرولندهای مادرم نبود پدرم سالها قبل اتومبیلش را می‌فروخت و به قول مادرم همان چهارچرخ قراضه هم زیر پایمان نبود.



خلاصه که نوع نگرش پدرم و نوع سبک زندگی‌اش باعث شده بود که ما از همه فامیل و اقواممان ساده‌تر زندگی کنیم. آن هم در دنیایی که همه تلاش می کنند تا هر روز چیزی به زندگیشان اضافه کنند، ما روی یک خط مستقیم بدون هیچ تغییری زندگی می کردیم. خواهرم با این نوع زندگی پدرم کلاً مخالف بود. مدام غر می‌زد دائم گله و شکایت داشت که ماچرا فلان چیز را نداریم؟ ما چرا اینطور زندگی می کنیم؟ ما چرا پیشرفت نمی کنیم؟ جواب پدرم به او این بود که هر وقت خودت مستقل شدی در زندگی خودت هر کاری دوست داشتی انجام بده و هر جور که خواستی پیشرفت کن.

برادرم اما دقیقا مثل پدرم بود. او هم اعتقادی به بیرون رفتن از شرایط ناخوشایند زندگیمان نداشت. به نظر او زندگی میدان مسابقه نبود. او می گفت باید در لحظه زندگی کرد و از هر چه هست لذت برد. برای او زندگی فقط معنای یاد گرفتن و لذت بردن داشت.

به همین خاطر کتابخانه‌اش سنگین‌تر از چمدان لباسهایش بود. جز به ضرورت لباس و کفش نمی‌خرید. تا الان پنج لیسانس و دو فوق لیسانس گرفته و سه زبان انگلیسی و فرانسه و روسی را یاد گرفته و هنوز هم دانشجوست! فکر کنم تا آخر عمرش دانشجو بماند. ازدواج نکرده و گوشه خانه پدری ساز می‌زند، کتاب می‌خواند، درس می‌خواند و در هیاهوی جهان فارغ است و به خودش و به دنیای خودش مشغول... خواهرم اما بلافاصله بعد از دیپلم شاغل شد، بعد ادامه تحصیل داد، در دانشگاه با یک کارمند بانک که دانشجو بود ازدواج کرد. الان خودش کارمند همان بانک است و همسرش رئیس بانک. به زندگی که می‌خواست رسید. هر دو سخت کار می کنند. خانه و ماشین خریده‌اند و مدام هم برای بهتر شدن شرایط زندگی تلاش می کنند اما من... من بلاتکلیف‌ترین عضو این خانواده شدم. من شاهد دو سبک و دو مدل زندگی متفاوت بودم.

برادرم که مثل پدرم درویش مسلک زندگی می کرد. تدریس می کرد تا پول دربیاورد و درس بخواند! خواهرم که کار می کرد، وام می گرفت، قسط می‌داد تا در زندگی از کسی عقب نماند. قاعدتاً من یا باید مثل پدر و برادرم می‌شدم یا مثل خواهرم، اما یک مشکل وجود داشت. من نه دوست داشتم مثل پدر و برادرم باشم و روی یک خط مستقیم راه بروم و نه همت خواهرم را داشتم تا آن همه تلاش کنم. صبح کله سحر از خانه بیرون بروم، اضافه کار بمانم و به قول خواهرم حساب و کتاب هزار تومان پولم را هم داشته باشم. تا بتوانم یکی‌ام را دو تا کنم و دو تا را چهار تا...

من مثل خیلی از جوانهای این دوره دلم می‌خواست شب بخوابم و صبح بیدار شوم در حالی که همه چیز تغییر کرده و من به هر چیزی که دوست دارم رسیده‌ام. در کوتاهترین زمان به بیشترین پیشرفت ممکن رسیده باشم. بدتر از همه اینکه تمام دوستان و اطرافیانم هم مثل من بودند. یعنی حتی وقتی با دوستانم مشورت می کردم یکنفر از آنها نمی گفت برنامه‌ای برای آینده‌اش دارد که نیاز به کار جدی و تلاش فراوان دارد. یکی امیدوار بود پدرش سرمایه‌در اختیارش بگذارد. یکی چشمش به طلاهای مادرش بود و یکی به ثروت پدربزرگش.. فکر می کرد. آن دیگری به عموی پولدارش نزدیک شده بود و دیگری در به در این بود با یک دختر پولدار ازدواج کند. اصلاً هر کسی یک تز خاصی داشت. من هم به ازدواج فکر می کردم، ازدواج با دختری که بتوانم

آینـده‌ام را به وسـیله او تضمین کنـم. اما به قول مادرم تا من خودم پولی در بسـاط نداشـتم، هیچ دختر پولداری را نمی‌توانستم به دست بیاورم. حق با او بود می گفت دختر پولدار با پسر پولدار ازدواج می کنـد، مگر عقلش را دزدیده‌اند که بیاید با یک پسر بی‌پول زندگی کند. این حرف مادرم جرقه‌ای شـد تا من بخواهم یک شبه ره صد ساله را بروم و بعد هم بـا ازدواج زندگی آینده‌ام را تضمین کنم. اما چه شـد که من خلاف را شروع کردم و چطور وارد این راه شـدم داستانش به زمانی برمی گردد که دانشجو شـدم.چون باید خودم خرج تحصیلم را درمی‌آوردم. شرایط مالی پدرم جوری نبود که بتواند خرج تحصیل مرا بدهد.

اینجا کار دانشجویی وجود ندارد. من مجبور شدم خـودم دنبال کار بروم. بر حسـب اتفـاق یکی از دوسـتان دوران مدرسه‌ام در یکی از مراکز خرید و فروش تلفن همراه دسـت دوم کار می کرد. او به من پیشـنهاد داد من هم به آنجا بروم و شاید کار پیدا کردم.رفتن من به آن مرکز باعث شد تا مسیر زندگی‌ام به خلاف بیفتد.من بدون آنکه بدانم و یا بشناسم مستقیم نزد یکی از آدمهای قالتاق این کار رفتم. کسـی که می گفتند قناری را رنگ می کند و به جای فولکس واگن می‌فروشـد!این بشـر استاد بنداز در رو این کار بود. شـاید اگر قبلاً یک نفر به من می گفت کسی هست که گوشی کار کرده را به جای نو به مردم می‌فروشـد، من باور نمی کردم و می گفتم امکان ندارد.اما در مغازه کوچک این مرد من دیدم که امکان ندارد، وجود ندارد!

او گوشـی‌های کار کرده و دسـت دوم را که خط و خش نداشـتند و به قول خـودش تمیز بودند را تمیـز می کرد و جلا مـی‌داد و بعد هم چنان داخل جعبـه‌اش قرار می‌داد که اصلاً انـگار نه انگار این گوشـی کار کرده بوده اسـت.البته این گوشـی‌ها معمولاً آنهایی بودند که صاحبان آنها بعد از مدتی اسـتفاده، صرفاً برای تغییر یا نارضایتی از عملکرد آنها، تصمیم به تعویضشـان می گرفتند. از طرف دیگر یک تعدادی گوشی هم بود که دزدی بودند. یعنی نه جعبه‌ای داشتند و نه مدرکی.

ایـن گوشـی‌ها را او بـا قیمت خیلی خیلـی ارزان

برای او زندگی فقط معنای یادگرفتن و لذت بردن داشت.به همین خاطر کتابخانه‌اش سنگین‌تر از چمدان لباسهایش بود.جز به ضرورت لباس و کفش نمی‌خرید.تاالان پنج لیسانس و دو فوق لیسانس...

می‌خرید و بعد باسود قابل ملاحظه‌ای می‌فروخت. درواقع سود اصلی‌اش از فروش این گوشی‌ها بود. آن زمان هم هنوز سیستم رجیستر و کدهای امنیتی و رهگیری گوشی‌ها فعال نبود و به طرز وحشتناکی دزدی گوشـی رواج پیدا کرده بـود. یعنی هر روز حداقل ده گوشـی دزدی برای او می‌آوردند. البته دزدهایش رامی شـناخت. یعنی از غریبه گوشـی نمی گرفـت. همانطور که دزد مالخـر خودش را دارد، مالخرها هم دزد خودشـان را دارند. خلاصه من در دانشـگاه یک درس یاد می گرفتم، در محل کارم درس دیگـر و با خودم عهد بسـتم هر کدام زودتر مرا به آنچه می‌خواهم برسـانند، سراغ آن بروم. نتیجه چهار سـال درس خواندنم این شد که یک لیسانس گرفتم که با آن هیچ کجا به من شغل ثابت متناسـب با رشـته‌ام ندادند. من چهار سال شیمی آلی خواندم. چون واقعاً شیمی آلی را دوست داشتم. اما به هر آزمایشـگاه و پژوهشکده‌ای سر زدم، دست از پا درازتر برگشتم. یکی-دو جایی هم کـه کار پیدا کردم، بعد از مدتی به خاطر پرداخت نشـدن حقوقم بیرون آمدم و یـا حقوق پرداخت می کردند اما به خاطر مشکلات مالی مجبور شدند تعدیـل نیرو کنند و قطعاً عـذر نیروهای جدیدتر را خواسـتند. خلاصـه که به هر دری زدم نشـد تـا از راه درسـت بروم. برای من این یک نشـانه بـود تا بدانم اگر می‌خواهم به آرزوهایم برسـم از درسهای دومم استفاد کنم! صاحب کارم هم بدش نمی‌آمد که من آنجا ماندگار شـوم. شاگردی که کار یـاد بگیرد و قابل اعتماد باشـد زیاد نبود و او هم خیلی خوشـحال‌تر می‌شـد اگر می‌فهمید من می‌خواهـم راه خودش را ادامه بدهم. بودن من در آن مغازه باعث شـد تا با آدمهایی آشـنا شوم که شغل شریفشان دزدی بود!!

دزدهـا همدیگر را می‌شناسـند. مالخر خوبی که باشی سراغت می‌آید من آن مالخر خوب داستان

بودم که نمی‌خواستم فقط گوشی بخرم! برای همین هم به آنها گفتم هرکس هر چیز به درد خور داشت آدرس مرا به او بدهند.

پشت مغازه پدرم یک حیاط کوچک بود که از آن به جای انباری اسـتفاده می کرد. از پدرم خواستم تـا اجازه بدهد مدتـی من از حیاط پشـت خیاط خانه‌اش اسـتفاده کنم. خوبی حیاط این بود که در جداگانه‌ای از کوچه پشت داشت و رفت و آمد من مزاحمتی برای پـدرم ایجاد نمی کرد. پدرم تصور می کـرد من می‌خواهم خرده وسـایل خودم را به حیاط آنجا منتقل کنم.

بنده خدا ورودی حیاط از داخل مغازه‌اش را کاملاً مسدود کرد و حیاط را کاملاً در اختیار من قرار داد. مـن بلافاصله با چند تکه نبشـی و قوطی و ایرانت یک اتاقک تقریباً بزرگ آنجا زدم و حیاط پشـتی خیاط خانه شد، انبار اموال... اما کدام اموال؟

انبار اموال مسروقه. من عرضه دزدی نداشتم یعنی جرات و جسارتش را نداشتم، اما مالخر خوبی بودم! خوب نه،مالخر خیلی خوبی بودم. به همان کسـانی که گوشـی دزدی می‌آوردند سپردم هر کس مال درست و حسابی دارد من می‌خرم. معمولاً کسانی که گوشـی می‌آوردند یا کیف قـاپ بودند یا کف زن، آنها رفتند سـراغ خانه روها و ماشـین دزدها، تنوع جنس آنها زیاد بود، از ضبط ماشـین تا فرش دستشان می‌آمد. من هم چون همه پولم را پس انداز می کردم، در جا هر چـه را می‌آوردند می‌خریدم، بعد من خودم مشتری پیدامی کردم. گاهی حتی به مشـتری‌های پدرم می‌فروختم. پدرم فکر می کرد من اینها را از صاحبشان خریده ام. خلاصه داستانی شـده بود برای خودش. اعتراف می کنم درآمدم از پدرم که هیچ، حتی از صاحبکارم بیشـتر شـده بود. پول راحت و بی‌دردسـر درمـی آوردم، اما از عاقبـت کار غافل بودم، نه فقط از عاقبت کار، بلکه چون خـودم دزدی نمی کردم، فکر می کردم جرم نمی کنم! سه چهار سال من مالخری کردم. مالخری سنگین هم می کردم.

اولین ماشـینم را هم با مالخری خریدم. اماخب... بار کج به منزل نمی‌رسـد. خدا به من فرصت داد

ادامه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

یک شبه ره صد سـاله رفتن، بی‌زحمت و دردسر و سـریع پولدار شـدن، به یک تز در زندگی برخی جوانهای امروز تبدیل شـده است. جوانهایی که نه دوسـت دارند، از راه تحصیل علم و دانش به کسب درآمد برسـند و نه تمایلی به انجام کارهای یدی و بدنی دارند. جوانهایی که منتظرند پدر پولدارشان حمایتشـان کند و اگر دسـتهای پدر خالی باشد هر روز هزاران سـرزنش را باید تحمـل کند و جواب این سـوال را بدهد که تو که پول نداشتی چرا مرا به دنیـا آوردی؟! جوانهای طلبکار، شـاکی، در عوض پرمدعـا، بی‌هنر و گسـتاخ و تا حدودی تن پرور و زیاده خواه... آنها که مدام گله و شـکایت می‌کنند. نقد کردن و انتقاد را بلدند و اما راهکاری برای هیچ مشـکلی ندارند. اینها یا به خلاف روی می‌آورند، یا در گوشه‌ای می‌نشینند شاید دستی از غیب به یاری‌شان بشتابد و یا خانواده را تحت فشار قرار می‌دهند که برایشان کاری انجام دهد. اما خود هیچ همتی برای هیچ کاری ندارند البته مقصر هم نیستند. شـرایط بحرانی اقتصاد بیمار کشور ما که فرصت شـغلی خوب را در اختیار افراد قلیل و خاص قرار داده، اختـلاف طبقاتی فاحش، رکود شـدیداقتصادی، عدم حمایت از تولیدکننده‌های کوچک، سقوط ترسناک پول ملی همه و همه تبعاتی به دنبال دارد. تبعاتی که از آن می‌توان به افزایش خلافکاران کوچـک و بزرگی اشـاره کرد که در پی به دست آوردن سـود سریع و زیاد دست به هر کاری می‌زنند. در چنین اقتصاد بیماری است که شیمیست تبدیل به مالخر می‌شود!

مسئولیت دولت به دولت قدرت و لیاقت حرکت می کند

● مهر زند

سوژه

دل بزرگ... و بخشش

کیانا نصرت زاده

از آن موقع بـه بعد خانواده ما از هم پاشـید. دیگر هیچ کس دل و دماغ رفت و آمد و معاشـرت را نداشـت. خانواده دایـی‌ام دلواپس گم شـدن پسـر هفده ساله‌شان بودند و...

سـیزده به در آن سال بدترین اتفاق عمرمان رخ داد و تا آخر عمر همگی تحت تأثیر آن اتفاق زندگی‌هایمان تغییر مسیر دادند.

مثل همیشـه همه خانواده دور هم جمع شده بودیـم و این بـار رفته بودیم بـه ویلای یکی از دایی‌هایم کـه به تازگی آن را خریـد بود. قرار گذاشـته بودیم تمام خانواده دور هم جمع شویم حتی مادربزرگ و پدر بزرگم هم از شهرسـتان آمـده بودند. روزهای خوبی بـود تا این که روز آخر همه شـروع کردند به جمع کردن وسایل و تمیز کـردن ویلا و قرار بود بعد از این کارها هر کس به سـمت شـهر خودش راه بیفتد. ما کرج زندگی می کردیـم دایی‌هایم به تهران می‌رفتند و مـادر بزرگ و پدربزرگم همـراه خاله‌هایم به تفرش بر می‌گشتند. درسـت نزدیک ظهر بود که صدای جیغ خاله‌ام بلند شد. صدایی که هنوز توی گوش من می‌پیچد. هر کس هر کجای ویلا بود سراسیمه به حیاط آمد. اتفاق وحشـتناکی افتاده بود. پسـر دایی‌ام در حالی که مشـغول عقب‌جلو کردن ماشین بود بچه سه ساله خاله‌ام را ندیـده بود و موقع دنـده عقب رفت او را زیر گرفته بود. تن لخت و بی‌جان بچه را سراسـیمه بردند بیمارستان. خاله دست از جیغ کشیدن بر نمی‌داشت. پسر دایی‌ام از ترس اتفاقی که افتاده بـود فرار کـرده بود و کسـی از او خبر نداشت. نزدیک‌های غروب بود که پدر و دایی‌هایم به خانه برگشتند و خبر ناگوار فوت بچه را دادند.

ناگهـان انگار دنیا واژگون شـد. خاله به هر کسـی می‌رسـید بد و بیراه می‌گفت و همه را قاتل می‌خواند. شـوهرش فقط توی سـرش می‌زد. دایی و زن دایی در به در دنبال پسرشان می گشتند. ما هم در شوک بودیم که این وسط چه باید بکنیم.

خلاصـه همـه رفتیـم تهـران تا مراسـم خاکسـپاری برگزار شـود. از پسر دایی‌ام هم خبری نبود. پلیس همـه جا دنبالش رفته بود ولی او را پیدا نکرده بود.

از آن موقع به بعد خانواده ما از هم پاشـید. دیگـر هیچ کـس دل و دماغ رفـت و آمد و معاشـرت را نداشت. خانواده دایی‌ام دلواپس گم شدن پسر هفده ساله‌شان بودند و خانواده خاله‌ام عزادار پسر سه ساله شان.

مـادرم حتـی حوصله نداشـت بـه خواهر و برادرهایـش تلفن کند و حال و احوال بپرسـد. خانـواده خاله‌ام برای همیشـه رفتند که ترکیه زندگـی کنند. شـوهرش در واقـع اصالتاً اهل شـهر وان در ترکیه بود و دیگر نمی‌خواست در ایـران بمانـد. دایی و زن دایی هـم همه زندگی را فروختنـد و رفتند تفـرش زندگی کردند و به هر دری می‌زدند تا پسرشـان را پیدا کنند. یادم است همان سال وقتی من کنکور قبول شدم مادر حتی دل و دماغ شادی کردن را هم نداشت. همه در سکوت و حزن به سر می‌بردیم. آدم‌ها عوض شدند. مادرم روزی ده بار به من و خواهرم تلفن می‌کـرد که کجا هسـتیم و چـه می‌کنیم. پدرم سـفر کردن را برای همه ما ممنـوع کرده بود. مادربزرگـم دچار آلزایمر شـد و پدر بزرگم با یک سکته خفیف از دنیا رفت.

همه ما آدمهایی منزوی شدیم... تا این که بعد از هشـت سـال خبر رسید که پسـر دایی‌ام پیدا شده... این تنها خبری بود که خوشحالمان می‌کرد. یادم است بعد از سال‌ها دوباره همه دور هم جمع شـدیم و پیدا شدن پسر دایی‌ام را جشن گرفتیم. خبر رسـید که خاله‌ام از وان دارد بر می‌گردد... همـه نگران عکس العمل خاله بودیم وقتی پسـر دایی‌ام را ببیند... او همیشـه می‌گفت قاتل پسرم را نمی‌بخشم... پرونده هنوز باز بود و نمی‌دانستیم چه اتفاقی خواهد افتاد. پسـر خاله‌ام در طول آن سـال‌ها آنقدر بدبختی و بی‌خانمانی کشـیده بود که جـزای کارش را دیده بود ولی قلب یک مادر داغدار شاید چیز دیگری می‌خواست.

خاله یک راست رفت خانه دایی‌ام. همه آنجا بودیم. پسـر دایی‌ام خودش را آماده کرده بود که هر بلایی سـرش بیایـد. اما در کمال تعجب خاله وقتی پسـر دایی‌ام را دید بغضش ترکید و از او عذر خواهی کرد. گفت همه این سـال‌ها به این فکر می‌کردم که من، هم بچه‌ام را از دسـت دادم و هـم بچه بـرادرم را سـرگردان کردم. می‌گفت تمام این سـالها کابوس این را می‌دیدم که تو معتاد شـده‌ای و یا از گرسنگی مرده ای... صدای هق هق خاله و پسـر دایی‌ام بغض کهنه همـه ما ترکاند و انگار همه در تمام آن سـال‌ها اشـک‌هایی داشـتیم که هنوز ریخته نشده بود. گذشـت خاله‌ام و عذابی که پسر خاله‌ام کشیده بود همه ما را متاثر کرد.

همه بعـد از این ماجرا یک قد بزرگتر شـده بودیم. من سـال‌ها به این ماجرا فکر کردم و هر وقت در زندگی مشـکلات به سـراغم می‌آمد حس می‌کردم از آن سـخت‌تر را از سـر گذرانده‌ام و ایـن را هم می‌توانم بگذرانم.



عکس تزیینی است



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی



*آیین عزاداری و سینه‌زنی در محرم

آیین عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و زنده نگه داشتن حماسه کربلا، اگرچه در ماه محرم و به‌خصوص در دهه اول آن بسیار پررنگ و همگانی است، اما اسناد و مدارک متعددی وجود دارد که تایید می کند در تهران قدیم، عزاداری حضرت امام حسین علیه‌السلام، به‌ماه محرم محدود نبود و بسیاری از شیعیان در طول سال نیز با برپایی مجالس عزاداری و روضه‌خوانی در منازل خود یا مساجد، یاد سالار شهیدان و یاران باوفای آن حضرت را گرامی می‌داشتند و از دوره ناصری به تدریج گروه‌هایی مذهبی در تهران شکل گرفت که امروزه با عنوان هیئت از آن‌ها یاد می‌شود.از بین هیئت‌هایی که در تهران قدیم تشکیل شد و هنوز هم چندتایی از آنان فعال هستند، **"هیئت جان‌نثاران حسینی تهران"** هم قدمت زیاد دارد، هم نقش برجسته‌یی در ساماندهی به‌مراسم عزای حسینی در تهران داشته و گفته می‌شود سینه‌زنی در مراسم عزاداری به‌شکل امروزی، و همچنین انواع اشکال نوحه‌خوانی، توسط آن هیئت در تهران رایج شده است.

هیئت جان‌نثاران حسینی تهران، سال ۱۲۵۷ شمسی، توسط عده‌یی از اعضای صنف بزّاز پایه‌گذاری شد، در سال ۱۳۲۰ به "هیئت بزازها" تغییر یافت و از سال ۱۳۶۵ نام "حسینیه جان‌نثاران صنف بزاز" را به خود گرفت و صاحب مکان مستقلی در خیابان خیام، مقابل پاچنار شد که به حسینیه بزازها شهرت دارد.تا پیش از تاسیس آن هیئت، تهرانی‌های اصیل، آداب و رسومی خاص خودشان برای عزاداری داشتند و مهاجرانی هم که از شهرستان‌های دور و نزدیک به تهران آمده بودند، با خود آداب و آیین‌هایی را آوردند که هم بر شیوه‌های عزاداری تهران‌نشین‌ها تاثیر گذاشت، هم از آن تاثیر پذیرفت. تا این که اعضای هیئت جان‌نثاران حسینی، به فکر افتادند نظمی مناسب به‌عزاداری مردم در ماه محرم بدهند و چون آن زمان کربلا مرکز عزاداری شیعیان محسوب می‌شد، تصمیم گرفتند مداح و نوحه‌خوانی را از آن شهر به‌تهران دعوت کنند و بالاتفاق نظرشان متوجه **حاج محمد مرزوق حائری** شد، مردی که شهرت بسیاری در زمینه نوحه‌خوانی برای حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام داشت و به‌این نیت، نامه‌یی برای او نوشته و قاصدی



نزدش فرستاده و خواهش کردند به‌تهران بیاید. وی آن دعوت را اجابت کرد و حدود سال ۱۲۷۰ شمسی به تهران آمد.حاج مرزوق، که از وی به‌عنوان پدر نوحه‌خوانی و سینه‌زنی معاصر در تهران یاد می‌شود، با سابقه و شناختی که از برگزاری مراسم عزاداری شیعیان کربلا داشت، آداب و رسومی را در تهران رواج داد که به‌نام خودش در حافظه عزاداری‌های مردم تهران ماندگار شده است.تا قبل از آمدن مرحوم حاج مرزوق به‌تهران، سینه‌زنی تهرانی‌ها به‌این شکل بود که اصطلاحاً سه ضرب و بی‌وقفه سینه می‌زدند و نوحه خوانی نیز، یعنی نوحه ای که قسمتی از آن توسط عزاداران به‌تکرار گفته شود و همچنین "زمینه‌خوانی" یعنی خواندن اشعاری که هنگام خواندن آن آهنگ سینه‌زنی به‌صورت سنگین و با فاصله باشد، رواج نداشت و این سنت‌ها را حاج مرزوق وارد آیین سینه‌زنی ساکنان تهران قدیم کرد و مقرر داشت برای آماده شدن عزاداران جهت سینه زنی، نوحه‌یی به‌آرامی خوانده شود و نوحه‌خوان آرام‌آرام شروع به‌خواندن کند تا به‌تدریج سینه‌زنی نظم و شکل بگیرد. در این حالت عزاداران به‌صورت نشسته بر سینه می‌زنند و روال کار چنین است که ذکرها کوتاه باشد تا شنونده بتواند به‌خاطر بسپارد و جواب بدهد.حاج مرزوق، به‌عزاداران تهرانی آموزش داد که چگونه هماهنگ و شبیه به‌هم سینه بزنند و همچنین سنت چهارپایه، در شب‌های مسلمیه حرم عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام را پایه گذاری کرد.متأسفانه از حاج مرزوق، زندگینامه روشنی در دست نیست و همین‌قدر می‌دانیم که سیه‌چرده بود و صورتی آفتاب‌سوخته داشت و دارای طبع شعر نیز بود و اشعار بیشتر نوحه‌ها و مرثیه‌هایی که می خواند از سروده‌های خودش بود.

*تاریخچه آیین تشت گذاری در ماه محرم

آیین تشت گذاری یکی از قدیمی‌ترین سنت‌ها و مناسک عزاداری ایرانیان در ماه محرم است که جمع کثیری از مردم آذری‌زبان، با آن به پیشواز عزاداری‌های محرم می‌روند. تا جایی که محققان اعلام نظر کرده‌اند، این سنت، با الهام از اقدام حضرت امام حسین علیه‌السلام در روز ۲۷ذیحجه در ایران شکل گرفته و تجسمی از رفتار جوانمردانه امام شهید است که در آن‌روز، مقرر داشت آب مشک‌ها را در تشت‌هایی ریخته و لشکر حر و اسبان سپاه او را سیراب کنند.واقعه کربلا و بسته شدن فرات به‌روی امام حسین(ع) و یاران آن حضرت و ایثار سقای کربلا برای رساندن آب به تشنگان و حماسه آفرینی یارانی که با لبانی تشنه، شهد شهادت نوشیدند، قداست و جایگاه آب را در فرهنگ شیعیان و به‌خصوص ایرانیان شیعه عمق بسیاری بخشیده و انعکاس این امر را در فرهنگ مردم و به‌خصوص در شکل گیری آیین‌های محرمی شاهد هستیم.در کتاب **"فرهنگ عاشورا"** تالیف جواد محدثی، در توضیح مراسم تشت گذاری، آمده، مردم آذری زبان، تشت‌های آب را که رمزی از فرات است، به مساجد و حسینیه‌ها می‌برند تا تداعی‌کننده اقدام سالار شهیدان در مقابل سپاه حر باشد. آیین تشت گذاری در استان‌های آذری‌زبان، از ریشه‌دارترین و قدیمی‌ترین آیین‌های ماه محرم است و به‌طور معمول با برگزاری این آیین، مراسم سوگواری سید و سالار شهیدان شروع می‌شود.بعضی مورخان نیز سابقه برگزاری مراسم تشت گذاری را از دوران صفویه در اردبیل تایید کرده‌اند و از این رو می‌توان گفت این آیین قدمتی حداقل چهارصد ساله دارد، که هم اینک علاوه بر اردبیل در سایر شهرهای آن استان و همچنین استان‌ها و شهرهای همجوار از جمله آذربایجان شرقی و غربی، زنجان، بناب، تالش و... هم برگزار می‌شود.برگزاری مراسم به‌این صورت است که بعد از قرار گرفتن تشت‌ها روی سکوهای مخصوص، عده‌یی با لباس سقایی آب می آورند و در تشت‌ها می‌ریزند، سپس دعایی به‌صورت تلفیقی، به سه زبان فارسی، ترکی و عربی خوانده شده و در پایان آب تشت به‌عنوان تبرک، بین حاضران در مراسم توزیع می‌شود.مراسم تشت گذاری به‌طور معمول از ۲۷ذیحجه شروع می شود و در سی‌ام این ماه به‌پایان می‌رسد، تشت‌هایی که مورد استفاده قرار می گیرد، غالباً گرد، از جنس برنز و یا مس است و برای شروع عزاداری ریش‌سفیدان و معمران عاشق امام حسین(ع) تشت‌ها را به‌دوش گرفته، وارد مساجد می‌شوند، حاضران در مسجد به‌احترام آنان از جای برخاسته و با شعار "الدخیل یا ابوالفضل" سینه می‌زنند. پس از آن، ریش‌سفیدان با دور زدن در مسجد، تشت‌ها را در جای مخصوص قرار می‌دهند بعد تشت‌ها از آبی که توسط عده دیگری با کوزه به‌مسجد آورده شده، پر می‌شود.قدیمی ترین تشت موجود در مساجد اردبیل متعلق به مسجد بازار چاقوسازان است که قدمت آن به‌عصر شاه‌عباس اول می‌رسد و در داخل و لبه‌اش، نقش و نگار گیاه و ماهی حک شده و در لبه آن نیز عبارت وقف حضرت عباس ۱۰۳۸ نقش بسته است.

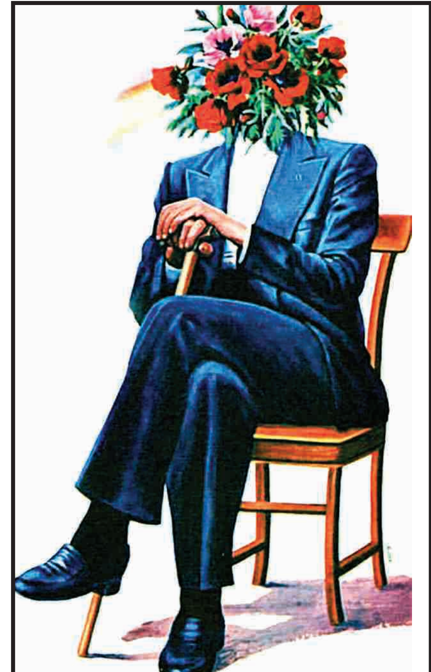
یکی از بزرگ‌ترین خوشبختی‌ها، انجام کار بیشتر برای مردم است ●ارسطو

خواستگاری

کورش کاشانی

پایم را توی کفش او کردم

از هر لحاظ، وضع من بهتر بود. هم شغل آبرومندی داشتم و هم قیافه‌ام بهتر از ناصر بود و هم این که همه فامیل می‌دانستند زن دایی زن حسود و بی‌قراری است



همه چیز از آن شب به یاد ماندنی شروع شد. **ناصر** پسر دایی‌ام تازه از سربازی برگشته بود. همه پسرهای فامیل دور هم جمع شده بودیم و از خاطرات سربازی مان می گفتیم. همگی با اختلاف یکی دو سال تقریباً همسن و سال بودیم. ناصر یک آتش حسابی در پیت حلبی درست کرده بود و ما هم دورش نشسته بودیم. از نیمه‌های شب گذشته بود که ناصر گفت: "خب سربازی که تمام شد و من آخرین کسی بودم که در این جمع به سربازی رفتم و مرحله بعدی ازدواج است، به نظرتان کدام یکی از ما زودتر از بقیه ازدواج خواهد کرد؟"

سر درد دل همه شروع شد. پسر خاله‌ام **محمود** از عشق دوران مدرسه‌اش گفت که حالا آن دختر را دارند شوهر می‌دهند و او هنوز در آتش آن عشق می‌سوزد. یکی دیگر از این گفت که تا ده سال دیگر نمی‌خواهد ازدواج کند و من هم گفتم که همسر آینده‌ام را انتخاب کرده‌ام و همین روزهاست که به خواستگاری‌اش می‌روم. تا اسم **شکوه** را به زبان آوردم ناصر براق شد و گفت:

"اسم شکوه را نباید می آوردی. خودت می‌دانی که شکوه نامزد برادر من است."

حرفش کمی برخورنده بود ولی نخواستم در آن جمع موضوع را باز کنم. همه می‌دانستیم که **نادر** چند سال است که به ترکیه رفته و حتی یک بار هم سراغی از شکوه نگرفته... وقتی هم که ایران بود هیچ علاقه‌ای به شکوه که نوه خاله ما می‌شد نشان نمی‌داد و فقط بزرگترها اسم این دو دختر و پسر را روی هم گذاشته بودند.

آن شب آتش را خاموش کردیم و هر کس رفت طرف خانه اش. ناصر تا نیمه‌های راه با من آمد و درست دم درخانه مان بازوی مرا گرفت و گفت: "دیگه نشنوم اسم شکوه را جایی بیاوری.. اصلاً تو در قد و قواره این دختر نیستی."

خیلی بهم بر خورد. می‌دانستم منظورش از قد

در پیچ و خم دادگاه

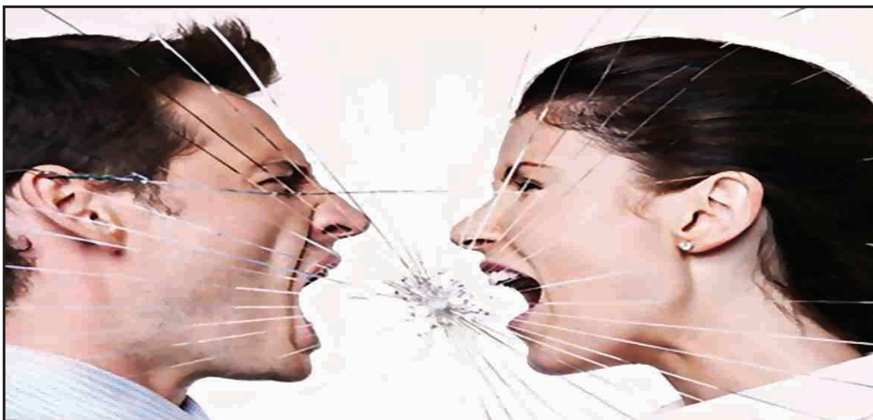
راشین مختاری

دخترم بازنده اصلی ماجراست

من گفتم: انتظار دارم در این روزهای سخت تو همراه من باشی و او در جواب می‌گفت جوانی‌اش را به باد بدهد که چه شود؟! می‌گفت هیچ امیدی به بهتر شدن وضع نیست

یک سال بود که کارمان فقط جنگ و دعوا بود. همسایه‌ها از دستمان عاصی شده بودند. خودم هم از این وضع خسته شده بودم. هر روز بهانه‌ای پیدا می کرد و دعوا راه می‌انداخت. من هم زود از کوره در می‌رفتم و صدایم بلند می‌شد. هر دفعه وضع بدتر از دفعه قبل بود. سیما دست بچه را می گرفت و می‌رفت خانه پدرش. آنها هم از این وضع خسته شده بودند. چند بار با پدرش مفصل صحبت کردم. می‌توانست مرا درک کند ولی سیما و مادرش نظر دیگری داشتند.

پنج سال از ازدواجمان می گذشت و یک دختر سه ساله داشتیم. وقتی به خواستگاری **سیما** رفتم مرد متموّلی بودم. اوضاع کار خوب بود. برای خودم اعتباری در بازار درست کرده بودم. سیما هم از یک خانواده آبرومند بود. مراسم عروسی و تدارکات عروسی همان طور پیش رفت که او می‌خواست همه چیز مجلّل و درجه یک. زندگی‌مان را هم در یک آپارتمان شیک شروع کردیم و او هم جهیزیه حسابی به خانه من آورد. سال‌های اول همه چیز رو به راه بود. سفرهای خارج و مهمانی دادن‌ها به موقعش انجام می‌شد. تا این که یک دفعه کار و بار ما خوابید. اوضاع همه به هم ریخت. اما یک کسی مثل پدر سیما که چند سالی بود خودش را بازنشسته کرده بود و همه سرمایه‌اش را در بانک گذاشته بود وضعش از ما بهتر بود. سود بانکی هنوز جوابگوی ریخت وپاشهای آنها را می‌داد. سیما مدام خودش را با خواهر مجردش مقایسه می‌کرد که به راحتی خرج می کرد و مشکلی هم نداشت. ولی من شرایطم فرق می کرد. باید دخل و خرجم را حساب می کردم. زندگی را کمی جمع



و قواره چیست. خانواده ما فقیر بودند و به نسبت بقیه اعضای خانواده وضع مالی پایین تری داشتیم. برای همین گاهی مورد تحقیر بقیه قرار می گرفتیم. پدرم شاگرد مغازه پدربزرگم بود و حالا بعد از آن همه سال ته ذهن همه این بود که پدرم هنوز نوکر این خانواده است! اما در عوض ما بچه‌های درسخوانی بودیم. من دبیر شیمی بودم و خواهرم هم دندانپزشکی می‌خواند.

آن شب حس کردم خیلی تحقیر شدم ولی نظرم عوض نشده بود. من به زودی به خواستگاری شکوه می‌رفتم. موضوع را با مادرم هم مطرح کرده بودم و او هم از خدا خواسته گفت مراسم سال عزیز که تمام شد به خواستگاری شکوه می‌رود. ولی به یک هفته نکشید که خبر رسید زن دایی به خواستگاری شکوه رفته و آن هم نه برای نادر که غیبش زده بود، بلکه برای ناصر که مرا تهدید کرده بود..خیلی ناراحت شدم و از مادرم خواستم دیگر این دست و آن دست نکند و به خواستگاری شکوه برود.خلاصه این که این ماجرا ناگهان در خانواده چنان صدا کرد که باورتان نمی‌شود.

زن دایی پیغام داده بود که ما خودمان را بکشیم کنار. شکوه از اول هم قرار بوده عروس آن خانواده شود و حالا برای پسر بزرگ‌تر نشد پسر کوچک‌تر را داماد می کنیم.

مادر هم پیغام داد که هر که لیاقتش بیشتر باشد شکوه عروسش می‌شود.

شکوه دختر خیلی خوبی بود. هم زیبا بود و هم با ایمان و کدبانو. مادرش هم زن آرام و بی‌صدایی بود. تنها بچه خانواده هم بود و می‌دانستیم که پدرش هزار آرزو برای او دارد.

از هر لحاظ، وضع من بهتر بود. هم شغل آبرومندی داشتم و هم قیافه‌ام بهتر از ناصر بود و هم این که همه فامیل می‌دانستند زن دایی زن حسود و بی‌قراری است و به هر بهانه‌ای از مردم ناراحت می‌شود و قطع رابطه می کند. ولی در عوض مادر من به مهربانی و صبوری معروف بود. همین شد که جواب مثبت را به من دادند و عملاً شکوه شد زن من.

اما از آن موقع به بعد میانه خوبی با ناصر نداشتم. هرچند که یک سال بعد ناصر با دختر خوبی عروسی کرد و زندگی خوبی هم درست کرد ولی همیشه فکر می کرد من پایم را توی کفش او کردم و این در حد و اندازه من نبوده.

حالا چهل سال از ازدواجمان می گذرد. در تمام این سال‌ها ناصر را فقط در مراسم‌های ختم و عروسی دیدم. او دوستی‌اش را با من به هم زد. من اما فکر می کنم ارزشش را داشت چون زنی دارم که بهترین مادر و فداکارترین همسر است.

و جور کردم. آپارتمان را عوض کردم و رفتیم یک جای کوچکتر و ارزان تر.

سسماشین سیما را فروختم و از هزینه‌ها کم کردم. چاره‌ای نبود و الّا می‌رفتم زیر بار قرض و خدا می‌داند عاقبتم چه می‌شد. انتظار داشتم همسرم وضعیت مرا درک کند ولی او نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. مدام گیر می‌داد. مدام می گفت این زندگی حق او نبوده. می گفت اگر می‌دانسته که من عرضه نگهداری زندگی‌ام را ندارم هرگز با من ازدواج نمی کرد. برای هر هزینه‌ای با هم کلی جنگ و دعوا داشتیم. بعد از هر دعوایی هم موضوع طلاق را پیش می کشید. پدرش اما نمی‌خواست دخترش طلاق بگیرد. مادرش سر من غر می‌زد ولی او هم راضی به جدایی نبود. اما سیما فکر می کرد اگر برگردد خانه پدرش وضع بهتری خواهد داشت. می‌تواند مثل خواهرش ریخت و پاش کند و زندگی راحتی داشته باشد. برایش اهمیتی نداشت که سرنوشت بچه مان چه می‌شود. می گفتم سیما جان من انتظار دارم در این روزهای سخت تو همراه من باشی و او در جواب می گفت جوانی‌اش را به باد بدهد که چه شود؟! می گفت هیچ امیدی به بهتر شدن وضع نیست و او نمی‌خواهد همه عمرش را بدون ماشین و بدون لباس‌های نو و طلا و جواهر بگذراند. گفتم تو مادر هستی و باید حالا به فکر بچه مان باشی..

اما فایده‌ای نداشت. خیلی رویایی‌تر از اینها فکر می کرد. می گفت بچه را با خودم می‌برم. پدرم او را به بهترین مهد کودک می‌فرستد و وضع بچه خیلی بهتر از حالا خواهد بود.

این ماجرا هر روز و هر هفته و هر ماه ادامه داشت. تا این که یک روز وقتی قهر کرد و رفت دیگر دنبالش نرفتم. گفتم طلاق می‌خواهی؟ پس من هم طلاقت می‌دهم. گفت مهریه‌ام را می‌خواهم. گفتم دادگاه آن را قسطی می کند و من ماهیانه به تو پرداختش می کنم. پدرش دوباره خواست میانجیگری کند. گفتم نه! این بار دیگر همه چیز بین ما تمام شد. من نمی‌خواهم با زنی زندگی کنم که در روزهای سخت حاضر نیست در کنار من باشد. پدرش هم نمی‌توانست چیزی را تغییر بدهد. برای همین همگی به یک توافق ضمنی رسیدیم و مرحله طلاق توافقی به آسانی پیش رفت. امروز نوبت دادگاه ماست. شاید حکم به همین زودی‌ها اعلام شود. من فقط نگران دخترم هستم که در این ماجرا بازنده اصلی است.

خیلی خسته و ناامیدم. هم شغلم را از دست دادم ، هم همسرم و هم فرزندم را.

شکوفه های زندگی


سروا فرنوش


آراد قنبریان


رضا مفیدی و طاهر وحیدی


حلما دانش اندوز


آرشا دانش اندوز


حسین الله قلی


رها مظفری


هلیا زرین


علیرضا رضازاده

مسوولیت قبول کن، بگذار هر چه می خواهد پیش بیاید

● آنتونی رابینز

از: مصطفی گلیاری

ما هم خیلی استراحت نکردیم



جناب پروفسور عظیم زاده خیاوی متخصص بیوشیمی چندی پیش فرمودند نیش زنبور عسل واکسن کروناست و بیماران کرونایی رو هم درمان می‌کنه. میگه یه زنبور بگیر بذار اونجات بهش بگو بنیش! همچین که نیشید، اگه کرونایی باشی علاج شدی اگرم سالم بودی، نیشش واکسنه... به‌زودی شاهد تاسیس بیمارستان‌هاچ زنبور عسل میشیم.

یادش به‌خیر هفته:

یه روزی پفک ۱۵۰ریال بود. ویفر ۵۰ریال، نوشابه ۲۵۰ریال، آدامس شیک ۵۰ریال که سر جمع می‌شد پونصد ریال.

هر روز تو دنیا هشت هزار بچه از گشنگی می‌میرن. واکسنش یعنی غذا فتّ و فراوونه. کسی هم به روی خودش نمیاره.

یه رفیقی دارم که پولداره. می‌گفت صبح تو بورسم شب تو سایت شرط‌بندی. تو یه ماه سرمایه‌م شد ۱۵۰میلیون. گفتم جدی؟ گفت آره. با چهارصد میلیون تومن شروع کردم.

بتمن سینگله. سوپرمن سینگله. منم سینگلم. این خاصیت همه قهرمانهاس.

سورپرایز هفته:

اگه دوباره کوپن رایج بشه سال بعدش اخبار با تیتر درشت میگن سلطان کوپن بازداشت شد.

لاکچری هفته:

قبر دو طبقه در قبرستون گلندوک لواسون ۵۰۰میلیون تومنه. سه طبقه‌ش میشه هفتصد میلیون تومن... تو جامعه بی‌طبقه توحیدی ما مرگ هم طبقاتی شده.

نکته: پسر شجریان میشه همایون شجریان و تو موسیقی صاحب سبک میشه و درخشان. پسر داود رشیدی میشه فرهاد رشیدی که در سوئیس از دانشمندای معتبره. پسر شهرام ناظری از مفاخر موسیقیه. پسر عزت الله انتظامی میشه مجید و رهبر ارکستر میشه. پسر مشایخی میشه نادر که اونم رهبر ارکستره. نکته‌ش اینجاس که پسر آقازاده‌ها چی شدن؟

جوونایی که سال ۵۷ داشتیم، انقلاب کردن و هشت سال هم مردونه جنگیدن. چی شد که جوونای بعدی زیر ابرو برمیدارن؟!

نکته:

اینجا وقتی که بچه مدرسه‌ای هستیم، ما رو تنبیه می‌کنن تا خوب نوشتن یاد بگیریم. وقتی بزرگ شدیم، اگه خوب و درست بنویسیم، حالمونو می‌گیرن.

ـ قدیمها که اینترنت رو با کارت می‌گرفتیم و یاهو مسنجر داشتیم، اگه چند ساعت نت قطع می‌شد، حالمون اونقدر گرفته می‌شد که مثل مادرمرده‌ها زانوی غم و افسردگی بغل می‌کردیم. اون روزا فقط یه یاهو داشتیم و یه وبلاگ و وقتی قطع می‌شد نابود می‌شدیم.

حالا تصور کن خودت رو که تا چندی پیش تلگرام و واتساپ و اینستا و فیسبوک و توئیتر و گوگل و سایتای خبری و آشپزی و مد و... داشتی و حالا هیچکدوم رو نداری. سخته ولی عادت می‌کنی. آلزایمر می‌گیری و یادت میره که روزی روزگاری اینترنت داشتی.

نکته:

جناب میرسلیم نماینده تهران فرمودن:

برای پس گرفتن یک طرح تحقیق و تفحص، ۶۵ میلیارد تومن به یک رئیس کمیسیون در مجلس پرداخت شده... سخنگوی قوه قضاییه هم گفته که در رابطه با این پرونده یک نماینده مجلس بازداشت شده اما این پرونده (تحقیق و تفحص از شهرداری زمان رئیس فعلی مجلس) تازه در ابتدای راهه و در حال بررسی...

تکمیلی هفته: اگه این خبر درست باشه تازه می‌فهمیم چرا برخی کاندیداها حاضرن چند میلیارد خرج هزینه تبلیغات خودشون بکنن.

سخن بزرگان تکمیلی:

آقای روحانی فرمودند در شش ماه گذشته استراحت نکرده‌ام. ملت هم به ایشون عرض کردن: قربانت گردم! از فردای ریاست شما، ما هم چندان استراحت نکردیم.

معمای هفته:

اسم خودش حسن آقای روحانی. اسم پسرش مجید عمرانی. اسم داداشش حسین فریدون.

جواب این معما: به تو چه ربطی داره که شهر، نام، فامیل ما چه جوری بازی میشه.

آب طلای هفته: دکتر شهریاری عزیز شده رئیس کمیسیون بهداشت و درمان مجلس. ایشون رو یادتونه؟ همون بزرگواریه که فرموده بود چه اشکالی دارد اگه کسی در فقر است کلیه خود را بفروشد... بیار اون آب طلا رو اینو بنویسیم و بزنیم سر در کوچه‌های فقیرنشین...

شفافیت هفته:

آقای احمد توکلی رئیس دیده بان عدالت و شفافیت فرمودن:

سال ۶۹ بود که تصمیم گرفتیم کار فرهنگی عام‌المنفعه صورت دهیم. زمینی ۳ هزار متری در سعادت آباد با کاربری آموزشی گرفتیم و از حضرت آقا خواستیم پول زمین را به صورت اقساطی بدهیم تا مجتمع فرهنگی بسازیم و سهمی هم برای خانواده‌های مستضعف آنجا برای ثبت نام در نظر بگیریم... البته یک وجب آن ملک کسی نیست و وقف است...

توضیح اضافه هفته: میگم چقدر خوب می‌شد پونصد متر زمین هم به من توی سعادت آباد می‌دادین تا برای مستضعفین اونجا مدرسه بسازم قول میدم همه شو سند بزنم که وقفه و کسی حق خرید و فروش اونو نداره...

آقای جهانگیری فرمود: گلوگاههای اصلی فعالیت اقتصادی کشور از سوی آمریکا بسته شده... بینم؟ اینا همونا نبودن که می‌گفتن آمریکا هیچ کاری نمی‌تونه علیه ما بکنه؟

تهنیت:

به نیمه رسیدن فصل آبدوغ خیار تگری رو به ملت اهل سفر ایران تبریک میگم.

جورج فلوید کیست؟ کسی است که پلیس آمریکا او را کشت تا در رسانه‌های میلی جای جمال خاشقجی رو بگیره.

از نظر صداسیما بستگی داره کسی کجا اعتراض کنه. اگه واشنگتن باشه، میشه اعتراض و حق با مردمه اما اگه فلان جا باشه، میشه اغتشاش.

توصیه هفته:

بهتره قبل از تصویب طرح ازدواج اجباری، طرح شغل اجباری و مسکن اجباری رو هم تصویب کنن.

خانم‌ها بخوانند

■ **ورزش کـردن را آغاز کنید** نتیجه مستقیم ورزش این اسـت که جسـم و ذهن‌تان تقویت می‌شـود و راحت‌تر می‌توانید خود را با شـرایط وفق دهید. ورزش منظم موجب می‌شود شما به طور طبیعی احسـاس خوب و مفید بودن کنید و می‌توانید مسائل جزئی خود را کوچک شمرده و با ذهن بازتری شرایط کلی را درک کنید. ورزش موجب ترمیم رشته‌های عصبی مغز و حتی باهوش‌تر شدن شما می‌شود. با این وجود، بسیاری از زنان در پیش گرفتن یک برنامه ورزشی منظم دچار مشکل هستند و به عذر و بهانه‌هایی، چون "وقت ندارم" یا "سرم شلوغ اسـت" متوسل می‌شوند. این دسته از زنان با آوردن عذر و بهانه‌های مختلف در مقابل این روش سالم کاهش استرس مقاومت می‌کنند، زیرا مهمترین لازمه این کار آن است که ابتدا خود را دوست داشته باشیم و از خود مراقبت کنیم. لازم است خانم‌ها از فواید ورزش کردن با خبر بوده و برای به تاخیر انداختن آن بهانه نتراشند.

■ **تغذیه سـالم فراموش نشود** هنگامی که فردی دچار استرس می‌شود، تغذیه اهمیت فراوانی پیدا می‌کند. سبزیجات، انواع نان‌ها، خشکبار و تخم‌مرغ مواردی از تغذیه سالم در زمان استرس است. این مواد با ویتامین‌هایی که دارد سبب می‌شود سیستم ایمنی آسیب‌دیده ناشی از استرس ترمیم شده و سلسله اعصاب تقویت شود. البته به یاد داشته باشید که همیشه در مصرف مواد خوراکی دقت داشته باشید تا در عین حجیم بودن، چاق‌کننده و پرچربی نباشد. به علاوه اگر شـما جزو افرادی هسـتید که به خوردن علاقه دارند بهتر است یک برنامه غذایی صحیح برای خود داشـته باشید. همچنین موادی نظیر سـبزیجات برگ پهن، مرکبات، جو، ماهی، کاهو، انواع نان‌ها و مخمر آبجو که در کاهش استرس نقش مهمی دارند را فراموش نکنید.

■ **حس شـوخ‌طبعی را در خود پرورش دهید** شـوخ‌طبعی یک روش جالب و بسیار موثر در کاهش اسـترس و جدا شدن از تجربه‌های ناخوشایند با دیگران است. وقتی شوخ‌طبعی باعث می‌شود شما از شرایط لذت ببرید، دیگر نیازی نیست الزاما اتفاقی بیفتد تا شما خوشحال شوید. شما می‌توانید با داشتن احساس خوشحالی و طنزی که از درونتان نشأت می‌گیرد و حتی بدون هیچ علت خاصی احسـاس خوشـحالی کنید. با استفاده از حس شوخ‌طبعیتان می‌توانید از بسـیاری از گفتگوهای بی‌حاصل و مشـاجرات تکراری جلوگیری کنید و در بسـیاری از مواقع نیز تعادل احساسـی عاطفی خود را بخصوص هنگام از کوره در رفتن دوباره پیدا کنید. پزشکان، شوخ‌طبعی را داروی رایگان و فیزیولوژیست‌های ورزشی آن را تردمیل درونی می‌نامند.

■ **همیشـه ظاهر خوبی داشته باشید** هنگامی که شـما مراقب ظاهرتان باشید، بیشتر احسـاس اعتماد به نفس می‌کنید. شـما با لباسـی که بر تن می‌کنید در واقع خود واقعی تان را نشان می‌دهید. سبک خاص لباس پوشیدن شما حسی ایجاد می‌کند و نشان‌دهنده این است که شما چه کسی هستید. به عنوان مثال اگر همواره لباس مشکی بر تن می‌کنید، این احساس را به دیگران منتقل می‌کنید که پیرو سـادگی به دور از ریخت و پاش و بی‌نظمی هسـتید و بالعکس اگر همواره رنگ‌های روشن به تن می‌کنید و از زیورآلات درشت استفاده می‌کنید به دیگران این پیام را انتقال می‌دهید که به من نگاه کنید! پس سعی کنید ظاهر متناسبی داشته و آراسته باشید چرا که افراد در اولین برخورد از ظاهرتان خصوصیات شخصیتی شما را مورد قضاوت قرار می‌دهند.

■ **از خودتان مراقبت کنید** اصولا برخی زنان عـادت دارند زندگی خـود را با دیگران مقایسـه کرده و به شـدت احسـاس حسادت می‌کنند و به این ترتیب از موهبتی که خود از آن برخوردار هسـتند، استفاده نکرده و خود را متحول نمی‌سازند. سعی کنید مقایسه‌ها و حسـادت‌هایتان را کنار بگذارید تا بتوانیـد از زندگی‌تان لذت ببرید.



دمنوش دوست معده

طبیعت گیاه پونه گرم و خشک است، برای قطع سکسـکه مفید اسـت، برای رفع آشفتگی و ناراحتی‌های معده مورد استفاده دارد.

طعـم پونه در ابتدا گرم، گس و تلخ اسـت؛ اما پـس از مدتی در دهان حـس خنکی ایجاد می‌کند، همچنین دارای بوی مطبوع و قابل تشـخیصی است کـه فضای خانه را مطبوع و حشـرات موذی را دور می‌کند. ایـن گیاه را می‌توان در گلدان کاشـته و در بالکن قرار داد. پونه را می‌توان از طریق ریشـه تکثیر کرد.

طبیعت گیاه گرم و خشـک اسـت، بـرای قطع سکسکه مفید است، برای رفع آشفتگی و ناراحتی‌های معده مورد استفاده دارد. برای بیماری استسقا و یرقان از آن استفاده می‌شود، ماساژ سوخته شده گیاه بر روی لثه‌ها برای تقویت لثه‌ها مفید است.

بـرگ و گل پونه خاصیـت آنتی بیوتیکی دارد. دم کرده آن بـرای سـرماخوردگی و زکام و برای تسـکین گلودرد مفید اسـت، نفخ معـده را از بین می‌بـرد و برای رفع حالت تهـوع و بی خوابی مفید است و تولید صفرا را تحریک می‌کند.

پونه، تسـکین دهنده و آرام بخش اسـت، عصاره پونه در مقابل ویروس تب خال، آنفلوآنزا و نیوکاسـل فعال اسـت و برای بی اشـتهایی کاربرد دارد. مقـدار مصرف آن روزانه ۸ تا ۱۰ گرم به صورت دم نوش است.

مدیر مجتمع تحقیقات گیاهان دارویی جهاددانشـگاهی خراسان جنوبی-محسن پویان



آخرین نگاه تیله نارنجی

فرزانه تقدیری-اهواز

قدرت و جاذبه "آخرین نگاه تیله نارنجی" نوشته "فرزانه تقدیری" نویسنده خوش قریحه بازمی گردد به "پیرنگ" سنجیده آن. این پیرنگ(طرح) با سادگی و استحکام، بار سنگین عشق و عاطفه و شوریدگی پاک یک نوجوان را در ساختاری متناسب با مضمون و موضوع مورد نظر، بر دوش می کشد و گام به گام و صحنه به صحنه به لطف روایتی موجز به پایانی تکان دهنده و غیر قابل پیش‌بینی می‌رساند. از "فرزانه تقدیری" چندین داستان قوی و به یادماندنی در این مسابقه به چاپ رسیده است.

این اولین بار بود که ازم خواسته و تقاضایی داشت. بعد از این همه سال

از وقتی چشم باز کردم با صحرا همبازی و رفیق بودیم.

رفیق روزهای بچگی حالا از من تقاضایی داشت و من با دل و جان می‌باید قبول می کردم.

دوستش داشتم و برایش جان می‌دادم. عشقی که از بچگی جان گرفت و حال در نوجوانی اوج گرفته بود.

"صحرا" فقط دخترعمویم نبود برای من همه کس و همه وجودم بود و اما شاید خودش خبر نداشت که تا این حد می‌خواستمش...

از پشت درخت‌ها با پیراهن سبز و دامن سیاهش نمایان شد در حالی که "برفی" تپل را در بغل داشت صحرا خرمن زیتونی‌اش را از زیر روسری مرتب کرد. چه قندی در دلم آب می‌شد که می‌دیدم برفی، خروس سفید و پابلند، باعث شده بود صحرایم از من خواسته‌ای داشته باشد.روبرویم ایستاد و با لبخند نگاهش را سنجاق نگاهم کرد. آرام و با لحنی مهربان گفت: "خیلی سعی کردم مامانو راضی کنم که باهاشون نرم. اما قبول نکرد..." نگاهم را با لبخند در نگاهش رها کردم:بهت که گفتم نگران نباش. خودم تا بیای ازش مراقبت می کنم.

نگاهم هنوز درگیر نگاهش بود که چشم ازم دزدید و سر پایین انداخت.نمی‌دونم اگه تو نبودی الان باید چی کار می کردم. ازت ممنونم **یاشار**.

پوست صورتم از هیجان داغ شده بود و قلبم بی‌وقفه می کوبید.رفتم و کارتن را از روی موتور برداشتم و با قلبی تپنده برفی را از دستش گرفتم و با دیدن پابند سفید و سیاهش و ناخن‌های لاک زده‌اش لبخند بر لبم نشست. گفتم:حالا دیگه برای خودش مردی شده این برفی خان. لاک زده؟صورتش با خنده زیباتر و خواستنی‌تر شد.زیرلبی گفتم:"پابند براش بافتی؟"

گرم و صمیمی جواب داد:از سفر که برگردم برات یک دستبند خوشگل می‌بافم!"

ذوق و دلگرمی بر وجودم چنگ انداخت. خندیدم:" البته پسرونه‌ش!"

باز خندید و قلبم برایش رفت.

خروس سفید را با پرهای تمیزش که به مانند پنبه بود در کارتن گذاشتم.

برفی جوجه‌ای بود که سه سال پیش زن عمو برای صحرا خریده بود. جوجه‌ای که حالا خروس سه ساله و کاملی شده بود با تاجی بلند که کج شده و یک طرف سرش روی چشمش افتاده بود و به سرخی انار بود.صحرا خاطرش را خیلی می‌خواست. برایش اسم انتخاب کرده بود و هر دو هفته حمامش می کرد و سشوارش می کشید آب و دانه‌اش به موقع بود و جای خوابش گرم و نرم!

و بارها به ناخن‌های بلند و قوس دار برفی که دخترعمو لاک مشکی بر آن زده بود، می‌خندیدم و سر به سر صحرا می گذاشتم.

حالا قرار شده بود که برفی چند روزی امانت پیش من باشد تا صحرا به همراه خانواده به مسافرت برود و برگردد.برفی سرش را از کارتن بیرون آورد و با چشم‌های نارنجی‌اش زل زد به دو زمرد صحرای من!دو زمرد صحرای من فقط مال من بود. آن چشم‌ها دو پنجره زیبای زندگی من بودند. حق نداشتم به این همه محبت و عشقی که صحرایم نثار "برفی" می کند حسادت کنم؟!اما نه، هر چه را که صحرایم دوست بدارد من نیز دوست دارم.

لبخند قشنگی بر صورتش نشست و سعی کرد برفی را در کارتن بخواباند. کمک کردم و در کارتن را با طنابی که صحرا برایم آماده کرده بود بستم.

-دیگه سفارش نکنم یاشار. حواست بهش باشه.

-خیالت راحت. چند تا سوراخ هم گذاشتم براش روی کارتن تا خوب بتوته نفس بکشه.

آن سوی ابرها

زهرا نظریان-تهران

بیهودگی یک رویای حسرت آمیز که زود و آسان به واقعیتی ارزان تبدیل می‌شود و غفلت و غلتیدن به ورطه از خودبیگانگی، درونمایه "آن سوی ابرها" نوشته نویسنده خوش قریحه "زهرا نظریان" است. ساختار و شکل روایی این داستان در سادگی با محتوا و مضمون آن همخوانی دارد.از "زهرا نظریان" در چند سال گذشته داستان‌هایی خواندنی و ارزشمند در این مسابقه به چاپ رسیده است.

صبح آن روز جور دیگری برای **مسعود** شروع شد. با نوعی حس کرختی و دلمردگی چشمانش را باز کرد. صدای ضربه زدن ممتد چیزی روی شیشه تراس وادارش کرد که از زیر لحاف گرمش بیرون بیاید. چشمانش را با پشت دست مالید و کورمال کورمال راه افتاد. ضربه‌های روی شیشه تراس از هدهدی بود که با نوک درازش به شیشه می‌زد که همین مسعود دستش روی دستگیره رفت تا در را باز کند، هد هد در آنی پرید و مسعود وقتی بارش برف را دید که با نگاهش مسیر پرواز هد هد را دنبال می کرد.برف آرام و زیبا می‌بارید، مثل وقتی که مادرش می‌خواست حلوا بپزد... آرد را ابتدا الک می کرد و مسعود این حرکت را آنقدر دوست داشت که مادرش اجازه می‌داد او هم کمکش کند و تقریباً هر پنجشنبه بساط حلوا به پا بود... خنکای مطبوعی در وجودش پیچید. دستش را دراز کرد و دانه‌های برف آرام آرام کف دستش نشست ولی از گرمای دستش طاقت ماندن نیاورد و سریع آب شد.چشمانش را بست و یک لحظه احساس کرد مادرش از آن بالا ابرها را الک می کند.. از هوای همیشه ابری لندن دلش گرفته بود... زمانی آرزویش فقط این بود که پایش به خاک فرنگ برسد و دیگر هیچ. حالا اینجا بود با تمام امکانات رفاهی و با همه چیزهایی که روزی در حسرتش بود اما به خودش که می‌آمد هنوز هم دوست داشت یک لحظه چشمانش را ببندد و به روزی برگردد که به خانه آمد و خبر گرفتن ویزا را به اهل خانه داد...

بوی کو کو سبزی پر از سیر تازه در فضای خانه پیچیده بود. مادر در حال دوغ درست کردن بود.پدر مشغول خواندن صفحه حوادث روزنامه بود و رویا با تلفن صحبت می کرد.مسعود بنا بر عادت دیرین خود با صدای بلند و کشداری گفت: "هووووم، چه عطری...آدم مست میشه..." سر مادرش را که مثل همیشه با شالی نخی پوشیده شده بود بوسید.مادر می‌خواست در جواب



-دستت درد نکنه...کارتن را برداشتم و سوار موتورم شدم. بدون اینکه نگاهی به صورتش بیندازم گفتم :سلام به زن عمو هم برسون. کار دارم باید زود برم نشد بیام داخل خدمتش. خوش بگذره... موتور را روشن کردم و با خداحافظی از صحرا راه افتادم. می‌دانستم صحرا آن‌قدر برفی را دوست می‌دارد که باید مثل جانم ازش مراقبت می‌کردم. به او اطمینان داده بودم که می‌تواند بدون نگرانی از سفرش لذت ببرد.



***

با لرزش گوشی‌ام بار دیگر از جا پریدم. انگار عادت کرده بودم هر بار که می‌لرزید بی‌اختیار می‌لرزیدم!موتور را گوشه‌ای نگه داشتم و تلفن همراهم را از جیب شلوارم بیرون کشیدم. با دیدن شماره‌ی عمه، پاسخ را لمس کردم. گفتم:

-الو، سلام عمه.

-سلام یاشار، کجایی؟ همین الان بیا خونه. یه کم حال آیدا خوب نیست؛ بیا ببریمش دکتر... شکمش به هم خورده.

-چشم عمه. همین الان میام.

عمه سیما دو سالی می‌شد که شوهرش را از دست داده بود؛ درست وقتی آیدا را باردار بود.

از آن روز به بعد او تنها ماند و آیدا...

و قولی که من به عمه داده بودم این بود که هر وقت مشکل یا کار مهمی داشت کمک حالش باشم.نگاهی به کارتن انداختم. به یاد صحرا، لبخند صورتم را پر کرد.

***

انگشتم را چند باری پشت سر هم بر زنگ فشردم. صدای دمپایی یونس از حیاط آمد و پشت بندش صدای خودش که گفت: "کیه؟"

گفتم: "باز کن یونس."

در را که گشود با لبخندی ملیح گفت

:"تو که چند ساعت پیش اومده بودی اینجا.

کارتن را دستش دادم و در حالی که موتورم را روشن می کردم، گفتم :

"عجله دارم. باید برم خونه‌ی عمه. گفتم بیام سر راه اینو امانت بذارم و بعد بیام ببرمش... "راه افتادم و از پشت سر صدای یونس آمد که گفت: "این دیگه چیه آوردی؟!"

داد زدم: "خیلی مواظبش باش تا برگردم."

زنگ در آپارتمان سه طبقه‌ی عمه را فشردم. عمه در طبقه‌ی آخر زندگی می کرد. هر چقدر پدربزرگم به او اصرار کرده بود که به خانه‌ی پدری بر گردد و با آنها زندگی کند قبول نکرده بود. دوست داشت تا آخر عمر در خانه‌ای زندگی کند که بوی همسر و پدر بچه‌اش را می‌داد.

آیدا را که حدس می‌زدم طبق معمول با خوردن هله هوله مسموم شده، بغل کردم و همراه عمه که لب به دعایم گشوده بود به درمانگاه بردم. دعاهایش را دوست داشتم. مخصوصاً وقتی می گفت: "داماد بشی عزیزم. خوشبخت بشی..."

دوست داشتم بگوید:

"کنار عشقت پیر بشی..."

***

در را که گشود سرش پایین بود و رنگش پریده بود. بی خبر از همه جا گفتم:

"یونس برو بیارش، می‌خوام ببرمش.

وقتی که می‌خواستم آیدا رو ببرم دکتر نمی‌تونستم "برفی" رو با خودم ببرمش. ممنون که برام نگهش داشتی...سرش پایین‌تر افتاد و لای در را که بیشتر باز کرد. با دیدن پرهای پنبه‌ای سفیدش که غرق خون بود، حس کردم چیزی از بن وجودم کنده شد. زانویم شکست و توان ایستادن از پاهایم پر کشید و رفت. دهانم تلخ شد، ضربان قلبم ناگهانی اوج گرفت و صدای زنگ دار یونس در گوشم پیچید:

"ببخش یاشار، فقط نیم ساعتی رفتم بیرون. بابا اینا فکر کرده بودن برای مهمونای امشب که می‌خوان بیان خریده بودم. شرمندەم به خدا بهشون نگفتم امانته و رفتم کوچه! آخه به فکرم هم نرسیده بود که ممکنه..."تحمل دیدن خونابه‌اش را نداشتم. آخرین نگاهش با آن تیله‌های نارنجی‌اش به صحرا، در ذهنم حک شده بود. صحرا، صحرا! حالا به صحرایم چه بگویم؟! من به او قول داده بودم! اولین بار بود که قول ازم گرفته بود. چگونه به زمرد چشمانش زل بزنم و بگویم برفی به خون نشست و قول من قول نبود؟!

تمایل را میان دیوار "اراده" و "عقل" حبس کنید

● ارسطو

خوشحالی مسعود چیزی بگوید که یکباره با دیدن پاکت در دست مسعود که روی آن با حروف لاتین چیزهایی نوشته بود وا رفت. یک لحظه حسی در تمام وجودش بیداد کرد، حسی مثل دلشوره توام با ترس.همزن از دستش به کف آشپزخانه افتاد و لبخندش از چشمانش قطره قطره بیرون ریخت.مسعود خود را به ندیدن زد بغضش را قورت داد و گفت: "حاج خانم نمی‌خوای به این پلنگ گرسنه‌ات ناهار بدی؟" رویا که تلفن را قطع کرده بود به آشپزخانه آمد و سلامی بلند کرد و پاکت را در دست برادرش دید و بر خلاف مادر جیغی از روی خوشحالی کشید و مسعود را محکم در آغوش گرفت و گفت:

"واااای! داداش کارت درست شد؟"

مسعود به مادر اشاره کرد و رویا آشپزخانه را به بهانه پهن کردن سفره ترک کرد.مسعود کتفهای مادر را که پشتش به او بود و کو کو را در ظرف می کشید در آغوش کشید و آرام زیر گوش مادر زمزمه کرد:"مامان،من پلنگ توام.خودت همیشه با ذوق و شوق از اینکه سال پلنگ به دنیا اومدم واسم می گفتی... مامان، پلنگ همیشه دوست داره در بالاترین نقطه باشه... وقتی ماه کامله و خوشگل، پلنگ میره رو یه جای بلند وایمیسه و چنگ میندازه رو هوا؛ چون می‌خواد ماه رو بگیره و بکشه پایین! میدونی؟ دوست نداره یکی از خودش بالاتر باشه...مامان منم می‌خوام برم بالا...خیلی بالا.



مادر اشکش را با گوشه شالش پاک کرد و گفت: "دوست داشتم پیش من و بابات و خواهرت پلنگ باشی به تو تکیه کنیم نه اینکه..." صدای اعتراض پدر از سالن پذیرایی به گوش رسید و حرفهای مادر مثل همه این سالها ناتمام ماند.

درست دوازده روز بعد از آن ناهار دورهمی، مسعود برای همیشه ایران و خانواده‌اش را ترک کرد.

***

بقیه در صفحه ۴۹

بهاره پورعالی

سس مخصوص و لذیذ خانگی

مواد لازم:

- **گوجه فرنگی** .... ۶ عدد
- **پیاز بزرگ** .... ۱ عدد
- **سیر** .... ۴ حبه
- **برگ بو** .... ۲ عدد
- **آویشن، جعفری خرد شده، روغن زیتون و ریحان خرد شده** ...... هر کدام ۱ قاشق غذاخوری
- **آبلیمو** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **نمک و فلفل قرمز** .... به میزان لازم

یک سس گوجه فرنگی مخصوص که از گوجه فرنگی و پیاز و سیر و سبزیجات تشکیل می شود. این سس برای غذاهای دریایی و پاستاها و پیتزا و کوکوها قابل استفاده است و بسیار غذا را خوشمزه و لذیذ می کند.

طرز تهیه:

در ابتدا پیاز و سیر را خرد کنید و به مدت ۱ الی ۲ دقیقه در روغن زیتون تفت دهید. سپس گوجه فرنگی‌ها را خرد کنید (داخل مخلوط کن هم می‌توانید بریزید و با هم میکس کنید) بعد به پیاز و سیر اضافه کنید و تفت دهید. آبلیمو و برگ‌بو و آویشن و نمک و فلفل را نیز اضافه کنید و زیر گاز را کم کنید و اجازه دهید با حرارت ملایم به مدت ۴۵ دقیقه بپزد. البته هر از گاهی هم مخلوط را هم بزنید. سپس ریحان و جعفری خرد شده را به مواد اضافه کنید و یک ربع دیگر هم بگذارید بپزد تا جا بیفتد.. اگر سبزی تازه ندارید و از سبزی خشک استفاده می‌کنید همان ابتدا آنرا با آویشن به سس اضافه کنید. چون حرارت ملایم می‌باشد به تدریج آب سس گرفته می‌شود و سس نسبتاً غلیظی به دست می‌آید.حالا سس ما آماده است.



سس را بچشید و اگر لازم بود چاشنی آن را بر اساس ذایقه خود تنظیم کنید. این سس را به عنوان یک سس مرجع به خاطر داشته باشید، چون کاربرد بسیار زیادی دارد.

می توانید سس را در قالب‌های یخ ریخته و فریزش کنید و بعد که یخ زد داخل پلاستیک فریزر بریزید. به این ترتیب ماندگاری خوبی خواهد داشت و در هنگام نیاز به سرعت در دسترس خواهد بود.

بادمجان با قارچ

مواد لازم:

- **بادمجان** ....با توجه به تعداد نفرات هر نفر یک دانه متوسط
- **قارچ** .... ۶۰ گرم (با توجه به سلیقه)
- **فلفل دلمه‌ای** .... ۱ عدد
- **فلفل سبز تند** .... ۲ عدد
- **پیاز** .... ۱عدد متوسط
- **روغن زیتون** .... به مقدار لازم
- **ادویه**، نمک، فلفل سیاه، پودر سیر، آویشن.... به مقدار لازم

یکی از خوشمزه‌ترین و راحت‌ترین غذاهای اصیل ایرانی است که طرفداران فراوانی دارد. همیشه نباید مواد اولیه غذاها گران و جورواجور باشد تا خوشمزه و لذیذ بشوند، گاهی می‌شود با کمترین و ارزان‌ترین مواد اولیه هم خوشمزه‌ترین غذاهارا درست کرد، مخصوصا وقتی بادمجان و قارچ جزو مواد اولیه غذا باشند.



طرز تهیه:

ابتدا بادمجان را بر روی شعله پخش کن و یا هر وسیله دیگری که در آشپزخانه خود دارید کباب کنید و پوست آن را بکنید. سپس فلفل دلمه‌ای، فلفل سبز تند یا چیلی و پیاز را ریز ریز کنید. پیازها را سرخ کنید. فلفل دلمه‌ای و فلفل سبز را به پیاز اضافه کرده و تفت دهید. قارچ خرد شده را نیز به مواد اضافه کنید و مجدد تفت دهید. سیر، فلفل و سایر ادویه جات را اضافه کنید. بادمجان‌های پوست کنده را به دیگر مواد اضافه نمایید و اجازه دهید با مواد تفت بخورد. در انتها گوجه از قبل سرخ شده و یا رب گوجه را نیز به آن اضافه کنیدو اجازه دهید حدود ۱۰ دقیقه مواد خوب مخلوط شوند. غذا آماده است. نوش جان

نکات مهم در طبخ قورمه سبزی

خورش قورمه سبزی بدون شک محبوب ترین غذای ایرانی است و به نحوی این خورشت معیار آشپزی نیز می‌باشد و هر شخصی بتواند این خورشت را به خوبی تهیه کند یک آشپز حرفه ای به حساب می‌آید. پس با ما همراه باشید تا راه‌های لعابدار شدن قورمه سبزی و غلیظ شدن آن را آموزش دهیم.

- سبزی استفاده شده در خورشت قورمه سبزی حتما باید خیلی خوب خرد شده باشد و اگر ریز نباشد هر چقدر هم بجوشد غلیظ و لعابدار نمی‌شود.
- سبزی خرد شده را حتماً به خوبی سرخ کنید تا خورشت آبکی نشود و آب نیندازد.
- سبزی سرخ شده را قبل از پخت خورشت قورمه سبزی با گوشت تفت بدهید این کار باعث لعابدار شدن خورشت می‌شود.
- سبزی که برای قورمه سبزی انتخاب می کنید باید اسفناج و تره هم داشته باشد تا خورشت شما را غلیظ کند.اگر اسفناج در دسترس نبود از برگ چغندر می‌توانید استفاده کنید.
- گوشت گوسفندی باعث لعابدار شدن خورشت می‌شود.
- حدود ۳الی ۴ ساعت زمان نیاز است تا خورشت قورمه سبزی بپزد و به خوبی لعابدار شود.
- وقتی خورشت شما آبکی شد می‌توانید با چند قالب یخ کوچک به خورشت شوک وارد کنید تا خورشت لعابدار شود و روغن آن در سطح خورشت جمع شود.
- در هنگام شروع پخت قورمه سبزی حتما آب کافی به خورشت اضافه کنید تا لازم نباشد در حین آشپزی آب به آن اضافه کنید چون از لعابدار شدن خورشت جلوگیری می کند و اگر مجبور شدید آب بریزید سعی کنید از آب جوش استفاده کنید.
- لیمو و نمک را در آخر کار وقتی که خورشت آماده می‌شود به مواد اضافه کنید چون اگر زود اضافه شود لوبیا و گوشت دیر پخته می‌شود و خورشت غلیظ نمی‌شود.
- در انتهای پخت خورشت قورمه سبزی وقتی اطمینان حاصل کردید که خورشت شما آماده شده و سبزی و گوشت آن پخته ولی آب زیادی دارد شما می‌توانید شعله را زیاد کنید و درب قابلمه را بردارید تا آب آن بخار شود و خورشت غلیظ و لعابدار شود.





با توجه به اینکه خوانندگان بسیاری اعلام کرده‌اند با نوشتن درباره عکس پیشنهادی صفحه، موضوع نوشتاری آنها محدود شده و امکان پرواز آرامش بخش ذهن در دنیای کلمات از آنها گرفته می‌شود و به احترام استقبال شما خوانندگان گرامی، صفحه داستان صد کلمه‌ای از این پس با موضوع آزاد ادامه پیدا خواهد کرد، اما لطفاً داستانهای خود را با موضوع آزاد و حتماً زیر صد کلمه ارسال کنید.

سپاسگزاریم

دختر همسایه

داستانهای نیمه بلند خوبی فرستاده‌اید. مجبور شدم که با حفظ روند و پیرنگ و خط روایی داستان، چند کلمه‌ای از داستان حذف کنم تا داستان کوتاه شود. البته این کار، پایان بندی داستان را بهتر کرده است.

***

تا عقربه به ده شب می‌رسید، آب دستم بود زمین می گذاشتم و می‌رفتم پشت بوم و منتظر فریبا می‌شدم که بیاد و با همون چادر گل گلیش رخت‌ها رو جمع کنه، من هم چند دقیقه‌ای دلم براش غش بره.

یه شب، وقتی منتظرش بودم که بیاد، دیر کرد منم نگران شدم، نکنه اصلاً نیاد که رخت‌ها رو جمع کنه؟تو همین فکرای آشفته بودم که در پشت بوم باز شد خودمو تو تاریکی قایم کردم که منو نبینه،ولی انگار چشمای آهوییش متوجه حضور من شده بود برای اینکه نترسه از تو تاریکی بیرون اومدم و سلام کردم اونم با مهربونی جوابمو داد. مکالمه خیلی کوتاهی بو.د ولی هیچ وقت فراموشش نمی کنم.

فریبا یه داداش داشت به اسم مرتضی، مرتضی روپشت بوم کفتر نگه می‌داشت یه شب طبق روال همیشه رفتم پشت بوم که در پشت بوم باز شد...ای وای، مرتضی بود! مرتضی یه خورده آب و دون به کفترا داد و رفت پایین. دوسه شب می‌رفتم رو پشت بوم و منتظر می‌موندم ولی فریبا نمیومد. تو دلم هی نذر می کردم که امشب دیگه فریبا بیاد بالاخره در پشت بوم باز شد، گفتم خداجون قربونت برم که به دلم گوش دادی، سریع از تو تاریکی پریدم بیرون و سلامش کردم..وای...که چه اشتباهی کردم..فریبا نبود، برادرش، مرتضی، بود منو که دید یقه مو گرفت و گفت مرتیکه رو پشت بوم ما چه غلطی می کنی؟! منم گفتم داداش، سو تفاهم شده یه سیلی بهم زد و گفت: بچه هرچی تو کله پوکت هست بریز بیرون، دیگه این اطراف نبینمت... همین که بهم گفت بچه به غرورم برخورد، بلند شدم و لباسامو تکوندم ؛ گفتم آقا مرتضی احترامت واجبه ولی من بچه نیستم اسمم صمده، اصلاً حق با شماست من برای دیدن فریبا خانم میام... یهو زد تو دهنم و گفت خودت ناموس نداری؟ اسم خواهر منو نیاری‌ها!منم قسم خوردم که قصد بدی ندارم اتفاقاً قصدم جدیه. وسط اون اخم و عصبانیت شروع کرد به خندیدن! چشمام از تعجب گرد شده بود، گفت: آخه بی‌عقل تو حلقه دست فریبا رو ندیدی؟برو خونه بگیر بخواب!

ب- حیدری

کرونا در صرافی

آقای غلامرضا نیرودل گرامی، داستان شما اگرچه حول و حوش کروناست اما به جای اینکه صد کلمه‌ای باشد صد خطی است!و"بین خودمان باشد، این شرح حال بود تا داستان".

***

جداً یادش به خیر تا همین چند وقت پیش از اینها که ویروس کرونا به عمر عوضی پنجاه و شش ساله‌اش هیچ وقت اسم و رسم نحسش این جوری توی سُرنا و کَرنا نشده بود، توی خانه‌های افقی یا عمودی جدول واژه پنج حرفی کرونا، معمول و معلوم، جواب واحد یک شرح کم تکرار جدولی بود، یعنی "تاج خورشید".

اما از دم دمای اسفند نود و هشت به بعد که آدمهای باسواداصل و واقعی، مثل خودم، توی اینستاگرام و تلگرام با ویدئو و پست و استوری اطلاعات قابل استفاده و به درد بخورشان را با بی‌خبران از جدول و کتاب گذاشتند به اشتراک که به عقیده من کاشکی هیچ وقت و هیچ کجا این کار را نمی کردند. کرونا دیگر شدش، لفظ همه گیر با وجه تسمیه‌اش که از شاخک‌ها یا تاجکهای روی بدنش آمده، به خودم گفتم این قبیله حاضری خور دانش وقتی که دارند می‌خوانند یا که می‌شنوند کرونا، کو تا بدانند که این واژه مدتهای مدید است که در جایی از خانه‌های جدول‌ها جز در جواب شرح "نام عمومی ویروس‌های ناقل بیماری‌های تنفسی و درجواب شرح تاج خورشید هم درمی‌آمد. آه حیف که تا همیشه هم همین جور باقی می‌ماند چون خوب می‌دانم دیر یا زود همه عرق حل جدول نریخته‌ها و لای کتاب باز نکرده‌ها در دانستن این که واژه کرونا در پزشکی از علم ستاره شناسی یا همان "استرونومی" قرض و عاریت گرفته شده یک یک با من مساوی خواهند شد آن هم به لطف دست و دلبازی‌های بعضی از مخ‌های فعال مجازی و حرف توی حرف آوردن‌هاشان. البته این روزها که دارم در کنار درس و دانشگاه به همان سیاق سابق خودم جدول هم حل می کنم از پر کردن خانه‌های خالی با بعضی از واژه‌ها دیگر مثل قبل حال نمی کنم. واژه‌هایی مثل "کرونومتر" یا "کرون" یا حتی "کارینا" که آدم را الکی یاد کرونای کذایی میکروسکوپی می‌اندازند. راستی کرون یا کرونا واحد پول کشورهای اروپایی مثل "ایسلند" و "چک" و "دانمارک" و "سوئد" و "نروژ" هستش. می گویم حالا که دم تا دُم توده عامی و اُمی بی‌جدول و کتاب هوش و حواسشان ششدانگ به این کرونای واگیردار عالمگیر هستش، بروم مظنه بازار بگیرم از این کرونای چند تا کشور ببینم، می‌ارزد پف مثقال پس انداز بانکی‌ام را با پولی که می‌خواهم دستی بگیرم توی صرافی تبدیل کنم و بگذارم توی خانه به امید قد کشیدن قیمت یا نه!

غلامرضا نیرودل

معجزه

بانو نسیم خوب آیند، برای مجله داستانهای خوبی فرستاده‌اند که باز هم از ایشان توقع نوشتن و خوب نوشتن داریم. در ضمن نکته این داستان بسیار عالی بود.

***

گرسنگی معده‌اش را به ضعف کِشانده بود فرصت نکرده بود ناهار بخورد امروز به تعداد بیمارانِ بخش آی سی یو چند نفر اضافه شده بود.

عقربه‌های ساعتش، چهار عصر را نشان می‌داد سُرم آخرین بیمار را عوض کرد و به اتاق استراَحت رفت تلویزیون روشن بود، یکی از مسئولین کشور صحبت می کرد، خوشبختانه آمارِ بیمارانِ کرونایی سیر نزولی دارد و این فقط یک معجزه الهی است... پرستار، عرق پیشانی‌اش را پاک کرد، نگاهی به ساعتِ روی دیوار انداخت تا شروع شیفت بعدی‌اش نیم ساعت مانده بودً

نسیم خوب آیند!

اگر باور داشته باشی حتماً می توانی

• ناپلئون هیل

سهراب صفادار

سفر به بهشت



مردی اهل ایالت کنتاکی سعی کرد با بیرون کشیدن جسد پدرش از داخل قبر، او را به بهشت بفرستد! این مرد ۴۴ ساله که "**مایکل دیل**" نام دارد، به جرم نبش قبر غیرقانونی و البته همراه داشتن ماری‌جوانا دستگیر و مبلغ ۱۰۰۰ دلار جریمه شد. اما انگیزه او از این کار بسیار جالب بود. مأمورین که در ابتدا تصور می کردند او دچار توهّم بر اثر مصرف ماری‌جوانا بوده و دست به چنین کاری زده است، پس از انجام آزمایش خون دریافتند که او فقط این مواد را همراه داشته و مصرف نکرده است. هیچ سابقه قبلی نیز در اداره پلیس نداشته و تاکنون جرمی مرتکب نشده بود. وقتی از او در مورد علت کارش سوال کردند اظهار داشت که می‌خواهد با سوزاندن جسد پدرش، کاری کند که او بتواند به بهشت برود! او گفت: "من مطمئنم، پدرم از زیر خاک نمی‌تواند به بهشت برود، او باید روی خاک باشد، می‌خواستم او را بیرون بکشم و به آسمان بفرستم. اگر فرصتش را داشته باشم باز هم این کار را خواهم کرد". او که این حرف‌ها را با آرامش اما غم بیان می کرد، ۳۰ سال پیش پدرش را از دست داده است و اکثر دوستان و آشنایانش فشار این غم را عامل اصلی کار عجیبش می‌دانند، اما همچنان برای اطمینان از سلامت و آرمایش روحی، مایکل را تحت نظارت نگه داشته و سنگ قبر پدرش را هم ترمیم کرده اند.

بطری برنده



دزدان که وارد یک مغازه در شهر مولهیم در آلمان شده بودند، حدود ۱۲۰۰ بطری نوشیدنی را باز کردند اما حتی قطره‌ای را هم نخورده بودند و به هیچ کالای دیگری هم در مغازه دست نزدند! نکته جالب دیگر این بود که تمام این بطری‌های نوشیدنی به یک شرکت تعلق داشتند و محصولات شرکت‌های دیگر دست نخورده بودند. اینطور که مشخص شد، این شرکت جایزه‌هایی را به مشتریانش ارائه کرده است که هر کس بتواند بطری‌های نوشیدنی که علامت مذکور را داخل درب خود دارند پیدا کند برنده جایزه خواهد شد. ظاهرا دزدهای قصه ما نیز این تبلیغ را دیده و سعی داشتند با باز کردن و نگاه کردن درب همه بطری‌ها، بطری‌های برنده را پیدا کنند. یکی از مأمورین اداره پلیس مولهیم اظهار داشت که این یکی از خنده دارترین پرونده‌های سرقت است که تا کنون دیده است. در حال حاضر هیچ راهی برای پیدا کردن این سارقان ندارند و فقط می‌توانند منتظر بنشینند و از گزارش‌های شرکت نوشیدنی ببینند که آیا فردی تعداد زیادی درب بطری را برای دریافت جایزه‌هایش به شرکت خواهد فرستاد یا خیر.

فاجعه مرجانی





در فاصله حدود ۲ کیلومتری ساحل فلوریدا مجموعه‌ای از زباله‌های دریایی قرار دارد که از انبوه لاستیک‌های قدیمی به وجود آمده است. این مکان صخره مرجانی "**اوزبورن**" نام دارد، قبرستان بیش از ۲ میلیون لاستیک خودرو که در سال ۱۹۷۰ در این مکان قرار داده شدند. اما این لاستیک‌ها را برای دور انداختن به اینجا نیاوردند بلکه پروژه‌ای برای ساخت یک دیواره مرجانی مصنوعی چنین پیشنهادی را ارائه داد که متأسفانه با شکست روبرو شد. در آن زمان سیستم بازیافت مانند امروز فعال نبود و گروه ماهیگیرانی که در این کار سهم داشتند بدنبال راهی برای کمک به پوشش مرجانی منطقه بودند که در سال‌های گذشته دچار آسیب شده بود. آنها تصور می کردند که مرجان‌ها به این لاستیک‌ها چسبیده و کم کم لایه‌ای بر روی آنها تشکیل می‌دهند و محل ساخت یک مجموعه مرجانی بزرگ و مناسب ایجاد خواهد شد اما اینطور نشد و پروژه با شکست مواجه شد. اکنون به جای اینکه مرجانی رشد کند، فقط لاستیک‌های پوسیده در آنجا قرار دارند و بسیاری از آنها نیز توسط طوفان‌های دریایی و یا گردبادها جابجا شدند و به پوشش‌های مرجانی نزدیک منطقه نیز آسیب رساندند. اکنون ۵۰ سال از آن زمان می گذرد و لاستیک‌ها فقط در حال ضرر رساندن به محیط زیست هستند. این لاستیک‌ها با زنجیرهای فلزی و یا نوارهای نایلونی به یکدیگر بسته شده‌اند و اکنون جدا کردن آنها از همدیگر بسیار مشکل شده است. لاستیک‌ها نه تنها کمکی به رشد محیطی جدید نکردند، بلکه هر نوع حیات گیاهی موجود در آنجا را هم از بین بردند و هیچ گونه دیگری برای زندگی به این منطقه حتی نزدیک هم نمی‌شود. از سال ۲۰۰۱ پروژه‌هایی برای خارج کردن لاستیک‌ها آغاز شد اما هزینه‌های پروژه بیش از حد قابل قبول بود. در این ۱۲ سال و در طی چندین و چند پروژه، تنها چند ده هزار عدد از لاستیک‌ها خارج شدند حدود ۱۲ هزار عدد از آنها نیز که بر اثر امواج پراکنده شده بودند از سواحل جمع آوری شدند. امروزه بیش از ۷۰۰ هزار لاستیک هنوز هم در آنجا باقی است و امیدی به پیشرفت بیشتر نمی‌رود. در واقع پروژه دیواره مرجانی به یک فاجعه مرجانی تبدیل شده است.

نشریه سنگی



سنگ موسوم به "**صخره روزنامه**" یک سنگ به مساحت حدود ۱۸،۵ متر مربع است که در ایالت یوتا در آمریکا قرار دارد. سطح این سنگ با صدها شکل و نقاشی هندی کهن پوشیده شده است که توسط ابزار مختلف روی آن حک شده اند. این تصاویر و حکاکی‌ها دقیقا مانند یک روزنامه، وقایع ۲۰۰۰ سال از فعالیت انسان‌ها در این منطقه را ثبت کرده‌اند. البته موارد مشابه دیگری هم در نقاط مختلف جهان وجود دارد، اما این سنگ یکی از بزرگترین و واضح‌ترین آنهاست و همچنین دسترسی آن برای بازدید مردم بسیار آسان است. تصاویری که روی آن دیده می‌شود، نقش‌هایی از انسان، حیوان و ابزار هستند و شکل‌های مختصری از فرهنگهای کهن مانند تمدن ناواهو را می‌توان در آن دید. گذر زمان را می‌توان به وضوح در این نقش و نگارها مشاهده کرد. حکاکی‌هایی که به شکل دست و پا بوده و سپس جزییات بیشتر مانند لباس و ابزار به آن اضافه شده است. کیفیت و ظرافت نقاشی‌ها کاملا روندی رو به پیشرفت را نشان می‌دهند که هر قدر نقاشی‌های جدیدتر را نگاه می‌کنیم، جزییات و دقتشان نیز بیشتر شده است. متأسفانه در ابتدای کشف این صخره محافظت چندانی از آن صورت نگرفت و عده‌ای از بازدیدکنندگان هوس کردند اسم خود را هم به عنوان یادگاری در کنار این نقاشی‌ها حکاکی کنند! امروزه حفاظی که دور آن کشیده شده است به علاقندان اجازه می‌دهد از فاصله ۳ متری آن را تماشا کنند.

لطف اجباری



یک مرد اهل کانکتیکات به آدم ربایی یک پیرمرد ۷۷ ساله محکوم شد، اما او اصلا قصد دزدیدن او را نداشته است. قربانی چنین بیان کرد که در حال حمل تعدادی قوطی و بطری خالی توسط چرخ خود بوده است که مردی به او نزدیک می‌شود و اصرار می کند که همراهش برود. مرد متهم که "**دیوید پوپ**" نام دارد، از همه جا بی‌خبر بوده و از روی ظاهر فرد تصور کرده است که فقیر و بی‌خانمان بوده و قصد کمک به او را داشته است. دیوید دست پیرمرد را گرفته و به اجبار با خود به خانه می‌برد و برایش لباس تمیز و غذای گرم می‌آورد. پیرمرد بیچاره که هم ترسیده بود و هم گیج شده بود، بعد از چند دقیقه بلند می‌شود که خانه را ترک کند. اما به محض اینکه پایش را به داخل حیاط می‌گذارد، سگ دیوید به طرفش حمله ور می‌شود و پایش را گاز می‌گیرد. طبق اظهارات بعدی پیرمرد، حتی بعد از آن هم دیوید دوباره او را به اجبار به داخل برمی گرداند و سعی می کند به او غذا بدهد. بعد از مدتی پیرمرد موفق می‌شود بدون آنکه دیوید متوجه شود از خانه بیرون آمده و به خانه خودش برود و با پلیس تماس بگیرد. او به خبرنگاران گفت: "در ابتدا قصد شکایت از او را نداشتم، اما وقتی سگش پایم را به شدت گاز گرفت و باز هم اصرار به نگه داشتن من داشت تصمیمم عوض شد. امیدوارم دیگر سعی نکند به زور به کسی کمک کند!".

تونل کابوس





"خانه کابوس" در منطقه آبشارهای نیاگارا در کانادا، یکی از جاذبه‌های توریستی و همچنین یکی از قدیمی‌ترین خانه‌های وحشت در آمریکای شمالی است. این خانه را بهترین و ترسناک‌ترین خانه‌های وحشت می‌دانند و اگر حرفشان را باور ندارید می‌توانید به عکس‌هایی که صاحبان این خانه از بازدیدکنندگان به صورت مرتب منتشر می کنند نگاهی بیاندازید. ترس و وحشت به وضوح در صورت همه بازدیدکنندگان مشخص است و حتی این عکس‌ها به شهرت این خانه نیز افزوده است. ظاهرا این خانه به قدری ترسناک است که یک کلمه امنیتی برای آن در نظر گرفته شده است و هر کدام از بازدیدکنندگان اگر در هر نقطه از بازدید منصرف شده و قصد خروج را داشته باشند کافی است کلمه "**کابوس**" را بگویند تا او را همراه چند نفر به بیرون از خانه ببرند. در سی سال گذشته حدود نیم میلیون نفر از این خانه بازدید کرده و مسیر پانزده دقیقه‌ای ترسناک را گذرانده‌اند. تمامی مسیر در تاریکی مطلق طی می‌شود، به جز چند چراغ کوچک قرمز که در جاهای مختلف برای راهنمایی مسیر قرار داده شده اند. برخلاف خانه‌های وحشت دیگر از خون و اسکلت در این خانه استفاده نشده است. بلکه از افراد واقعی برای ترساندن مردم استفاده می‌شود که ناگهان با لباس‌های ترسناک از میان تاریکی به آنها نزدیک شده و آنها را می‌ترسانند، با صدای ترسناک صحبت می کنند، و یا حتی آنها را به سمت همدیگر هل می‌دهند. در طول مسیر نیز بلندگوهای بسیاری قرار دارد که صداهای ترسناک و یا ناگهانی در جای جای مسیر پخش می کنند.



ساخت فیلم شرمسار در تهران (صفحه ۵)

دکتر کوشان در فیلم جدید استودیو پارس فیلم هیچ گاه لحظاتی را که نزدیک بود تمام زحمات ۵ ماهه او و عده زیادی از همکارانش نقش بر آتش شود را فراموش نمی کند. یکی از صحنه‌های فیلم شرمسار یا علف هرزه می‌بایستی در شب تهیه شود. نورافکن‌ها و دوربینهای فیلمبرداری و کلیه لوازم مهیا و آماده بودند و همه انتظار خانم عصمت دلکش ستاره نخست و قهرمان زن داستان فیلم را می کشیدند خانم دلکش تاخیر کرده بود بالاخره پس از جستجو و چند بار تلفن کردن پیدایش شد و با عجله‌ای که برای توضیح علت تاخیر خود داشت پایش با سیمهای نورافکن که روی زمین پهن بود گیر کرد و با واژگون شدن آن و اتصال الکتریکی سیمها احتراق و آتش سوزی حادث شد. همه بدون اختیار صحنه را خالی کردند فقط فیلمبردار و دکتر کوشان ماندند تمام این قضایا در عرض چند ثانیه اتفاق افتاده بود. دکتر کوشان می گوید من یک مرتبه از بهت و حیرتی که به من دست داده بود نجات یافتم و متوجه شدم که دامنه پیدا کردن این آتش سوزی نه تنها دوربین فیلمبرداری و تمام وسایل موجود را از بین می برد بلکه با آتش گرفتن استودیو تمام فیلمهایی که تاکنون برداشته بودیم آتش گرفته و کلیه زحمات و مخارجی که نموده بودیم به هدر خواهد رفت. جوانها و هنرپیشگان مرد فیلم پس از چند لحظه با سطل و دیگ و کاسه آب رسیدند و قبل از رسیدن آنها بود که دکتر کوشان با کتش که روی سرش انداخته بود دوربین فیلمبرداری را از میان آتش به گوشه سالن رساند تا آسیب نبیند و بالاخره آتش خاموش شد و با از دست رفتن دو نورافکن و یک قالی به علاوه کت دکتر کوشان زحمات پنج ماهه محفوظ ماند. خانم دلکش می گفت با اینکه مدتی از این حادثه



می گذرد هنوز تپش قلب و اضطراب این حادثه که خودم موجب آن بودم مرا راحت نمی گذارد.

لازم به ذکر است که استودیوی پارس فیلم اواخر سال گذشته به تهیه فیلمی از روی اثر وال کن نویسنده مشهور اسکاتلندی مصمم گشت و آقای علی کسمایی از روی همین کتاب نمایشنامه این فیلم را نوشت و از اوایل فروردین ماه امسال تهیه این فیلم شروع شد. بیشتر صحنه‌های این فیلم هم در همین تهران و اطراف آن از جمله اوشان و لشکرک و کرج تهیه می‌شود. لازم به ذکر است که هنرپیشگان این فیلم جملگی برای نخستین بار در یک فیلم بازی می کنند و جز خانم دلکش بقیه چندان مشهور نیستند. خانم زینت مطلق و دوشیزه مری پیترز و آقایان حسین دانشور، محمدعلی زرندی نژاد، احمدزاده، محمود حجت زاده و عبدالله بقایی از جمله هنرپیشگان این فیلم هستند.

۱۵۰ سال پیش تهران پایتخت شد (صفحه ۸)



۱۵۰ سال پیش در این ماه یعنی مرداد ماه تهران به پایتختی ایران انتخاب شد. شاید تهران واقعاً استحقاق چنین سرنوشتی را نداشت زیرا شهرهایی از قبیل اصفهان و تبریز و مشهد و شیراز به مراتب برای این مقام شایسته‌تر بودند. ولی میان این همه قرعه فال به نام این دهکده پر آب و درختی افتاد که در نزدیک ری بود و یک زمان از قراء ری به شمار می‌رفت. ولی بعد از آنکه مغول‌ها ری را مثل همه جا ویران کردند و از صفحه روزگار برانداختند تهران روز به روز بیشتر جان گرفت. می گویند شاه عباس کبیر یک بار در سفر خراسان از این شهر کوچک گذشت و به قدری از میوه‌های لذیذ آن خورد که بیمار شد و قسم خورد که دیگر هیچ وقت به این شهر پای نگذارد. در زمان کریم خان زند حصاری به دور شهر کشیده شد و ارگی برای آن ساخته شد. که هنوز میدان آن به نام میدان ارگ معروف است و چنارهایی که به یادگار کریم خان بود تا چند سال پیش در اندرون سلطنتی باب همایون باقی بود. از زمان ناصرالدینشاه تهران به سرعت رو به توسعه نهاد. پیش از تهران در طول صدها سال بسیاری از شهرهای ایران نوبه نو پایتخت کشور به شمار می رفتند تا اینکه در زمان قاجار این دهکده ییلاقی خوش آب و هوا که در حال حاضر هر روز بزرگتر و پرجمعیت تر می شود پایتخت ایران شد.

آیا هنرپیشگان پیر شدند؟ (صفحه ۲۸)

اگر از هنرپیشگان قدیمی بپرسید شما چه موقع پیر می‌شوید جواب خواهند داد حالا خیلی زود است. در صورتی که لااقل هر کدام ۲۰ سال است که نامشان در ردیف هنرپیشگان سینما ذکر می‌شود و این در حالی است که عده بیشماری از جوانان با قلبی پر از امید انتظار دارند تا آنها جا را برایشان خالی کنند. در حالی که مردم همچنان به بسیاری از همین هنرپیشگان قدیمی عادت کرده‌اند. اما چاره‌ای نیست به هر حال سینما چهره جوان و جدید هم می‌خواهد. در زیر سن ده هنرپیشه مرد و زن قدیمی و ده ستاره زن قدیمی و جدید را آورده‌ایم:

***سن ده هنرپیشه اول مرد قدیمی**

دانا اندریوز(۳۸)همفری بوگارت(۴۹) شارل بواتیه(۵۰)بینگ کروسبی(۴۶) ارول فلین (۴۱)، کلارک گیبل(۴۹)کاری گرانت(۴۶)،وان جونسون(۳۳)تیرون پاور(۳۶)، رابرت تایلور(۳۸)**حد متوسط سن این ده هنرپیشه ۴۲/۶ سال است.**

بینگ کروسبی

کلارک گیبل

***سن ده هنرپیشه اول مرد تازه**

مارلون براندو(۲۶)،مونتگمری کلیف(۳۰)،گردون ماک ری(۲۹)،ریچارد تود(۲۰)،آنتونی کورتیس (۲۵)،دیوید واین(۳۴)،سکرت برادی(۲۴)جون درک(۲۳)،فارلی گرانجر(۲۴)،جون آگار(۲۸) حد متوسط ۲۷/۳ سال.

***سن ده ستاره زن قدیمی**

جینجر راجرز(۳۹)، آن شریدان(۳۵)، کلودت کلبرت(۴۴)،جون کراوفورد (۴۲)، پت دیویس(۴۲)،اولیویا هاویلند (۳۴)،ایرن دون(۴۵)،لورتا یانگ(۳۷)، باربارا استانویک(۴۳)، بتی گریبل(۳۳)

جینجر راجرز

لورتا یانگ

***سن ده ستاره زن جدید**

نانسی اولسون(۲۲)،مارگارت اوبراین(۱۳)،الیزابت تایلور(۱۸)، باربارابیتس (۲۵) روت رومان (۲۷)، کورین کالوت (۲۱)، تری مور (۲۱)، پاتریشیانیل (۲۴) سالی فورست (۲۰)، جون اوانس (۱۵) حد متوسط ۲۰/۵ سال است.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۱)

*** آقای علی اکبر میهن پور**

دو کلمه به خود آقای انگلستان بنویسید و از او بپرسید که آقای انگلستان چرا خودت داخل جنگ نمی‌شوی و آقایان دیگر را به جان هم می‌اندازی. ببینید چه جواب می‌دهد. اگر جوابی داد البته ما را هم بی خبر نگذارید.

علی ملکی

تلخی جشن تولد خیالی



دختر ۱۶ ساله به خیال اینکه قرار است به جشن تولد برود، قدم در دام سیاهی گذاشت که ۲ پسر جوان برایش پهن کرده بودند.

چندی پیش دختری جوان به همراه مادرش راهی دادسرای جنایی تهران شد و از دو پسر متجاوز شکایت کرد.این دختر ۱۶ ساله به بازپرس دادسرای جنایی تهران گفت ؛ مدتی قبل در باشگاه ورزشی با دختری به نام عاطفه آشنا شدم و او یکی دو سالی از من بزرگتر بود و ما خیلی زود با هم صمیمی شدیم. عاطفه با پسری به نام شهاب دوست بود که یک شب به همراه آنها و پسر دیگری که دوست شهاب بود، بیرون رفتیم و آن شب ۲ پسر جوان من و عاطفه را به میهمانی دعوت کرده و به دروغ مدعی شدند که جشن تولد است و چند نفر دیگر هم در مهمانی حضور دارند. من هم از همه جا بی‌خبر به مادرم گفتم که به جشن تولد دوستم دعوت شده‌ام. شب مهمانی مادرم ما را درست مقابل مجتمع مسکونی حوالی شمال غرب تهران که قرار بود مهمانی در آنجا برپا شود رساند و رفت. قرار شد پس از اتمام جشن به مادرم زنگ بزنم که به دنبالم بیاید. اما وقتی پا در آپارتمان گذاشتم خیلی تعجب کردم چون فقط شهاب و دوستش آنجا بودند. آنها برای پذیرایی از من و عاطفه آبمیوه آوردند که پس از نوشیدن آن دچار سرگیجه و خواب آلودگی شدم اما به خاطر دارم که موبایل دوستم عاطفه زنگ خورد و گفت کاری برایش پیش آمده و باید برود. عاطفه رفت و من در حالی با شهاب و دوستش تنها ماندم که اصلاً حال مساعدی نداشتم. پس از رفتن عاطفه از هوش رفتم و وقتی چشمانم را باز کردم هنوز در خانه آنها بودم و آنجا بود که پی به حقایق تلخی بردم و شروع به گریه کردم و آنها مرا تهدید کردند که اگر به کسی حرفی بزنم آبرویم را با فیلمهایی که از من دارند می‌برند.وی در ادامه گفت وقتی مادرم به دنبالم آمدو حال مرا دید متوجه شد که اتفاقی افتاده است ۲۴ ساعت بعد ناچار شدم حقیقت را برای مادرم بازگو کنم و او از من خواست هر چه زودتر از عاطفه و دو پسر جوان شکایت کنم.بدین ترتیب با شکایت این دختر نوجوان بازپرس جنایی تهران دستور بازداشت عاطفه و دو پسر متجاوز را صادر کرد.

کلاهبرداری از خریداران خودرو

اعضای باند تبهکاری با وعده فروش خودرو به قیمت کارخانه ۱۳۰۰ نفر را فریب داده و از آنها ۵۰ میلیارد تومان کلاهبرداری کردند!مدتی بود پرونده‌ای در خصوص کلاهبرداری میلیاردی به بهانه فروش خودرو از دادسرای ناحیه ۱۸ تهران به اداره چهاردهم پلیس آگاهی ارجاع و در بررسی این پرونده مشخص شد که فردی ۴۰ ساله به نام "محسن" با همدستی ۵ نفر دیگر باند کلاهبرداری راه انداخته و به بهانه فروش خودرو صدها نفر را در یافت آباد فریب داده و بعد از سر کیسه کردن آنها فرار کرده‌اند.شیوه اعضای این باند به این شکل بود که وانمود می کردند به دلیل ارتباطی که با شرکت‌های خودروسازی دارند می‌توانند خودروهای داخلی را با قیمتی ارزانتر به مشتریان بفروشند. اعضای این باند حتی ۳۰ دستگاه خودرو هم به متقاضیان فروختند تا از این طریق اعتماد آنها را نسبت به خودشان جلب کنند، اما یکباره سرکرده این باند با پولهایی که به دست آورده بود، متواری شد.مأموران در ادامه تحقیقات دریافتند اعضای این باند کلاهبردای در ازای دریافت پول به برخی مالباختگان به جای خودرو صفر کیلومتر، ماشینهای کار کرده به آنها فروخته اند.بدین ترتیب مأموران در بررسی‌ها و جستجو موفق شدند سرکرده این باند را شناسایی و دستگیر کنند.این متهم در بازجویی‌های اولیه گفت؛ من به اتفاق پنج نفر دیگر چندین میلیارد از این طریق کلاهبرداری کرده‌ام. مرد متهم در ادامه افزود؛ بعد از اینکه افراد متقاضی خرید خودرو را فریب می‌دادیم پولهای به دست آمده را بین خودمان تقسیم می کردیم و با این پول‌ها ملک و خودروهای گرانقیمت می‌خریدیم و سود قابل توجهی عاید ما می‌شد.رئیس پلیس آگاهی تهران گفت؛ به دنبال اعترافات سرکرده باند همدستانش دستگیر شدند و هر ۶ متهم با صدور قرار قانونی روانه زندان شدند و تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.



مرغ زندگی فقط در دستانی می آرامد که در چنگش نگیرد • جان بوری

دزدی زوج سرایدار در شب عروسی

زوج سرایدار پس از اینکه صاحبخانه به مراسم عروسی رفت، تمام اموال با ارزش خانه را سرقت کرده و به شهرستان فرار کردند!

چندی پیش به مأموران پلیس قلهک اعلام شد که یک خانه ویلایی مورد سرقت قرار گرفته است.بدین ترتیب مأموران به محل سرقت رفتند و نخستین بررسی‌ها نشان داد صاحبخانه شب حادثه برای شرکت در یک جشن عروسی خانه را ترک کرده، اما موقع برگشت متوجه سرقت طلاها، چند تخته فرش دستباف مقادیری طلا و سکه و دلار همچنین چند عدد تابلوفرش نفیس و یک دستگاه خودروی "هایما" از خانه‌شان شده اند.مأموران در ادامه تحقیقات دریافتند که صاحب خانه ویلایی روز پیش از سرقت، یک زوج جوان را به عنوان سرایدار خانه خود استخدام کرده و یک "سوئیت" سرایداری در مجاورت خانه خود در اختیار این زوج سرایدار قرار داده بودند که پس از بازگشت از عروسی مشخص شد سرایدارها در منزل حضور ندارند و بخشی از وسایل سرقتی آنها در خانه سرایداری باقی مانده است.پس از اینکه مأموران نخستین سر نخ را در خانه سرایداری پیدا کردند و پس از تحقیقات اولیه متوجه شدند متهمان با خودروی "هایما" صاحبخانه به شهرستان بروجرد گریخته‌اند. بنابراین مأموران به سرعت و پس از دریافت دستور مقام قضایی به شهرستان بروجرد اعزام شده و با بررسی حسابهای بانکی آقا و خانم سرایدار متوجه شدند مقادیر زیادی پول به حسابهای آنها واریز شده و همچنان در حال واریز شدن است که ادامه بررسی‌ها نشان داد که سارقان قسمتی از اموال سرقتی را به مالخران فروخته‌اند.بنابراین مأموران پس از هماهنگی مقام قضایی پنج مالخر را به همراه دو سارق دستگیر و تمام اموال مسروقه را از سارقان کشف و ضبط کردند. در پایان هم هفت متهم پس از انتقال به تهران به مرجع قضایی معرفی شده و پس از اعتراف به جرم خود، روانه زندان شدند و اموال مسروقه نیز طی صورتجلسه تحویل مالباخته شد.



تماس‌های بی‌جواب

ترانه شکیبا

مهرداد، همان روزی که به‌عنوان مدیر مالی یکی از شرکت‌های معتبر انتخاب شد، با دوستش **فرزاد**، که دوره دانشگاه را با هم و در یک رشته گذرانده بودند، تماس گرفت:

– فرزاد! تو الان به چه کاری مشغولی؟

– واقعیت را بخواهی، شغل مشخص و ثابتی ندارم، گاهی پروژه‌های حسابرسی بعضی شرکت‌ها به‌پستم می‌خورد، البته، درآمدش خوب است، اما دایمی هم نیست... مهرداد گفت:

– پس فرصت داری کمی به‌کمک من بیایی.

– چه کمکی؟

این را فرزاد پرسید و مهرداد برایش توضیح داد که چه اتفاقی افتاده و گفت:

– راستش، کارهای شرکت خیلی سنگین است و نیاز به‌یک همکار مسلط، منضبط و خبره مثل تو دارم. درآمدش هم راضی‌کننده است.

فرزاد بی‌تامل گفت: از لطفت ممنونم. به‌هرحال، داشتن یک شغل دایمی و ثابت، حتی اگر درآمدش زیاد نباشد، از کارهای موقت با درآمد بالاتر بهتر است.

مهرداد، نشانی شرکت را داد و گفت:

– بنابراین، فردا پیش از ظهر، منتظرت هستم.

فرزاد با معرفی مهرداد، از روز بعد، مشغول کار شد و با مهارتی که داشت و احساس مسئولیتی که از روزهای اول استخدام نشان داد، خیلی زود توجه مهرداد و مدیر شرکت را به‌خودش جلب کرد و از همان ماه اول حقوق و مزایای خوبی برایش در نظر گرفتند... همکاری مهرداد و فرزاد، چند سالی ادامه داشت، هر دو دقت زیادی به‌خرج می‌دادند تا امور مالی شرکت به‌بهترین نحو انجام شود و دفاتر همیشه به‌روز باشد.

در سومین سال همکاری آنها، یک روز مدیرعامل، مهرداد را به‌اتاقش خواست و این‌هم امری غیرعادی نبود و به‌طور معمول این حادثه روزی چند بار اتفاق می‌افتاد، اما آن‌روز، مهرداد وقتی به‌محل کار خودش برگشت، مثل اسپندی که روی آتش انداخته باشند، منقلب بود و با لحنی گلایه‌آمیز به‌فرزاد گفت: مبارک باشد!

فرزاد با تعجب و کنجکاوی پرسید: چی؟

– این‌که از فردا تو مدیر امور مالی هستی!

– در این‌صورت تکلیف تو چه می‌شود؟

– نمی‌دانم. مدیرعامل فقط گفت اسناد و مدارک، مهرها و دسته چک‌های شرکت را در اختیار تو بگذارم.

– علتش را نپرسیدی؟

– چرا. منتهی، کاری برایش پیش آمد و در جوابم گفت که بعداً برایت می‌گویم. تصور می‌کنم کسی برایم سوسه آمده.

– مثلاً چه کسی؟

– چه می‌دانم؟ این کارها را معمولاً آشنایان نزدیک آدم انجام می‌دهند!

فرزاد، متوجه کنایه و طعنه مهرداد نشد. مهرداد با دلخوری در گاوصندوق را باز کرد، دسته چک‌ها، اسناد تضمینی، مهر شرکت و... را بیرون آورد، یکی یکی به‌فرزاد تحویل داد و در آخر، کلید گاوصندوق را هم روی میز او گذاشت و گفت: این‌هم کلید گاوصندوق... با من امری نداری؟

فرزاد متعجبانه نگاهش کرد و پرسید:

– یعنی چه؟ این چه طرز حرف زدن است؟ ما با هم دوست هستیم. من مافوق تو نیستم که با من این‌جوری حرف می‌زنی!

–الان نیستی، اما از فردا، تو مدیر امور مالی هستی، من پستی ندارم و احتمالاً باید از تو دستور بگیرم.

مهرداد، این را که گفت، از اتاق بیرون رفت و دقایقی بعد، بدون این که به کسی حرفی بزند، از شرکت خارج شد.روز بعد، وقتی ساعاتی از زمان شروع کار گذشت و از مهرداد خبری نشد، مدیرعامل که چندبار سراغ او را گرفته و فهمیده بود هنوز نیامده، با فرزاد تماس گرفت و پرسید: از مهرداد خبری نداری؟

فرزاد که خودش هم از تاخیر مهرداد دچار دلشوره شده بود، در یک لحظه خواست آنچه را اتفاق افتاده بود، تعریف کند، اما بلافاصله پشیمان شد و برای این که به‌شکلی تاخیر دوستش را توجیه کند، به‌طور ناگهانی چیزی به‌نظرش رسید و به‌دروغ گفت:چرا... دیشب آخر وقت با من تماس گرفت و گفت که موقع پایین رفتن از پله، پایش پیچ خورده و به‌زمین افتاده. گمان می‌کنم پایش ناراحت بوده که نتوانسته بیاید.

مدیرعامل چیز دیگری نگفت و تماس را قطع کرد، اما فرزاد بلافاصله بعد از تماس با مدیر عامل، شماره تلفن همراه مهرداد را گرفت تا هم علت تاخیرش را بفهمد و هم به‌او اطلاع بدهد که در باره تاخیرش چه دروغی گفته، اما مهرداد تلفن را جواب نداد.فرزاد، از بی‌جواب ماندن تماس دچار دلهره و دغدغه عجیبی شد. از یک طرف نمی‌فهمید چرا پست مدیریت امور مالی از مهرداد گرفته شده، از طرف دیگر نمی‌توانست دلیل رفتار روز قبل او با خودش را درک کند و مهم‌تر از همه این‌که تکلیف خودش را نمی‌دانست. دست و بال او را مهرداد در آن شرکت بند کرده بود و نمی‌دانست بعد از عزل مهرداد باید در آن شرکت بماند یا کناره‌گیری کند.

غیبت مهرداد و دغدغه‌های فرزاد چند روزی ادامه داشت، او به‌تماس‌های فرزاد پاسخ نمی‌داد وفرزاد هر روز ناچار شد دروغی به‌هم ببافد و بابت غیبت دوستش به‌مدیرعامل تحویل بدهد... در پنجمین روز غیبت مهرداد، مدیرعامل فرزاد را به‌اتاقش خواست و گفت: مهرداد آدمی نبود که چنین رفتاری بکند. در چند روز گذشته بارها با تلفن همراهش تماس گرفتم، اما جواب مرا نداد.

– احتمال می‌دهم به‌بیمارستان منتقل شده و به‌تلفن همراهش دسترسی ندارد. اگر امری دارید بفرمایید تا بعد از پایان ساعت کار به‌خانه‌اش بروم و امر شما را ابلاغ کنم.

مدیر عامل گفت: مهرداد در طول چند سال



گذشـته، شایسـتگی و لیاقت زیادی نشـان داد و رفتارهایـش طوری بود که حس کردم خودش را فقط کارمند ساده شرکت نمی‌داند و در تمام امور شرکت احساس مسئولیت می‌کند.

– همین‌طور است قربان!

– محبت مهم و قابل اعتنایش به‌شـرکت این بود که فرد شایسـته‌یی مثل شما را به‌من معرفی کـرد و وقتی دیدم شـما هـم به‌انـدازه خودش توانایی و وظیفه‌شناسـی داری، بی‌مناسبت ندیدم مدیریت امور مالی را به‌عهده شـما بگذارم.و من در جواب مدیر عامل گفتم: از حسـن نظر و لطف شـما متشـکرم، اما مهرداد کارش را خیلی خوب انجام می‌داد و برای من خوشـایندتر بود که تحت مدیریت و نظارت او کار کنم.

– از یک طرف شـغل مدیریت امور مالی برای مهرداد کوچک بود و از طرف دیگر حساب کردم با بودن شـما امـور مالی به‌بهترین شـکل و مثل گذشته انجام می‌شود. به‌این جهت مسئولیت مالی را از دوش او برداشـتم، تا مسئولیت سنگین‌تری به‌عهده‌اش بگذارم.

مدیرعامل، بعد از مکث کوتاهی ادامه داد:

– تا چند روز دیگر مجمع عمومی شرکت برگزار می‌شود و من، با وجودی که مالک شرکت هستم، به‌دلیل گرفتاری‌های خانوادگی و تجاری دیگری که دارم، از انجام کار به‌عنوان مدیرعامل خسـته شده‌ام، و در نظر داشـتم مهرداد از گرفتاری‌های مدیریـت مالی خلاص شـود تـا او را در مجمع به‌عنوان قائم‌مقام مدیرعامل معرفی کنم.

– این را به‌خودش هم گفتید؟

– نه... روزی که مهرداد را احضار کرده بودم تا در این‌باره حرف بزنیم، وسط حرف‌هایمان منشی خبـر داد که یکـی از طرف‌های تجاری شـرکت مراجعه کرده و علاقمند اسـت مـرا ببیند و چون آن شـخص، مشتری معتبری است و نمی‌خواستم معطل شـود، تصمیـم گرفتم حـرف اصلی را در فرصـت دیگری بزنم.فرزاد، با شـنیدن حرفهای مدیرعامل، تازه یک چیزهایی دستگیرش شد و از نظرش گذشـت که:"مهرداد روز آخر حق داشت چنان رفتاری با من بکند. او تصور می‌کرد من از او بدگویی کرده و باعث شده‌ام عزل شود. نیامدنش به‌اداره هـم حکم قهر را دارد و بایـد حتماً امروز بروم و سوءتفاهم او را رفع کنم"....

فرزاد، غروب آن‌روز، با یک دسـته گل و یک جعبه شیرینی به‌خانه مهرداد رفت. مهرداد وقتی از نمایشـگر دربازکن، او را با دسته گل دید، بدون این کـه در را باز کند، با لحنـی تلخ و گزنده گفت: اگر آمده‌ای تا خبر بدهی که مدیرعامل از کارش پشـیمان شـده و قصد دارد دوباره سمت سابق را به‌عهده‌ام بگذارد، از همان‌جا برگرد، چون من دیگر

– ایـن مسـخره‌بازی‌ها یعنـی چـه؟ مـن دوسـت سـابق تـو هسـتم. رئیس تـو، آقـای مدیرعامل ناسپاسـی اسـت کـه مطمئنـم به‌تـو هـم وفـا نمی‌کند و چنـد ماه دیگـر تو هم برکنار می‌شـوی.

به هیچ‌وجه حاضر نیسـتم برای آدم قدرناشناسی مثل او کار کنم.

فرزاد، به‌شـوخی گفت: مدیـر امورمالی فعلاً من هسـتم و نه عزل شـده‌ام، نه حاضرم از پستم کناره‌گیـری کنم، امروز آمده‌ام تا درباره موضوع مهم‌تری با هم حرف بزنیم.

مهرداد، بـا نارضایتی دکمـه دربازکن را زد. فرزاد، وقتی مهـرداد در آپارتمان را به‌رویش باز کرد، با لحنی جدی گفت:

– رئیس! اجازه می‌فرمایید داخل شوم؟

مهرداد با همان لحن تلخ گفت:

– این مسـخره‌بازی‌ها یعنی چه؟ من دوسـت سـابق تو هسـتم، رئیس تـو، آقـای مدیرعامل ناسپاسـی است که مطمئنم به‌تو هم وفا نمی‌کند و چند ماه دیگر تو هم برکنار می‌شوی.

– موقعیت من، الان خیلی بهتر از سابق است و اطمینان دارم به‌این زودی‌ها برکنار نمی‌شوم.

فـرزاد، این را که گفـت، مصلحت ندید قضیه را بیشـتر طول بدهد، خلاصه گفت و شـنودش با مدیرعامـل را همان‌جا جلو در آپارتمان با مهرداد در میـان گذاشـت. مهرداد با چشـمانی از حدقه درآمده نگاهش کرد و پرسید:

– جدی می‌گویی یا شوخی می‌کنی؟

– موضوعی به‌این مهمی، چیزی است که جای شوخی داشته باشد.

مهرداد، اخم‌هایش باز شـد. دسته‌گل و جعبه شیرینی را از فرزاد گرفت، به‌داخل خانه دعوتش کـرد و وقتی مشـغول پذیرایی از او بـود، بعد از سکوتی طولانی گفت: مرا ببخش، در مورد تو فکر بد کـرده بودم و تصورم این بود کـه تو زیرابم را زده‌ای و قصد داشـتم تا وقتی زنده‌ام توی صورت تو و مدیرعامل نگاه نکنم.

– مهم نیسـت، در عالم رفاقـت گاهی اوقات از ایـن سـوءتفاهم‌ها به‌وجود می‌آیـد. من امروز آمـدم تا این خبر را به‌تو برسـانم و خواهش کنم فردا به‌شـرکت بیایی... و مهرداد که حالا برقی در نگاهش دیده می‌شـد گفت: می‌آیم. فقط نمی‌دانم غیبت چند روزه و بی‌جواب گذاشـتن تماس‌های مدیرعامل را چطور توجیه کنم.

– نیازی به توجیه تو نیسـت. من، البته به دروغ همه چیز را راسـت و ریست کرده‌ام، که امیدوارم خدا مـرا به خاطر این دروغها ببخشـد فقط کافی است همان چیزهایی را که من گفته‌ام تأیید کنی.

حب الوطن

جنگلی سرسبز چون خلد برین
چون نگین حلقه در دست زمین
بلبلانش نغمه خوان و خوش نوا
مرغکانش گرم بازی در هوا
جویبارش پر ز آب و پر ز سنگ
ماهیان گونه گونه، رنگ رنگ
گوئیا جنت به اینجا آمده
عرش بالا، جای دنیا آمده
این گذشت تا اینکه چوبی از درخت
شد جدا از جنگل این دیرینه رفت
سوی آبادی مغرب ره گرفت
راهی از فردوس، سوی چه گرفت
در خیالش بهتر است شهر فرنگ
چون که دارد ظاهری پر آب و رنگ
می ندارد او ز نیرنگش خبر
شهر غربی، کوچه‌هایش پر تبر
چوب قصه، سوی بازاری بشد
از وطن ببرید و مکاری بشد
با تبرها عهد جانبازی ببست
ای هزاران لعن بر این دون پست
با تبرها می‌بخورد و شاد بود
از غم مردم بسی آزاد بود
دشمن همشهریان خود بشد
هم قطار دشمنان خود بشد
چوب جنگل دسته‌ای شد در تبر
همره این غریبان شد در سفر
سوی جنگل راهی جنگی شدند
من چه گویم! راهی ننگی شدند
بر درختان ضربه می‌زد با تبر
فارغ از هم مسلکانش، خیره سر
مردم! این چوب و تبر یک قصه بود
قصه‌ای لیکن سراسر غصه بود
خائنان مملکت، سوی فرنگ
می روند و می‌دمند در کوس جنگ
می فروشد مردم خود را به غرب
غربیانی خالی از اخلاق حرب
قهرمانان وطن را لو دهد
سربداران را به دشمن او دهد
موسوی مجد، از بهر دلار
عزت مردم بداد و ننگ و عار
جاسوس موساد و آمریکا بشد
با بسی خفت از این دنیا بشد
ای جوان! "حب الوطن" را می‌شنو
از نبی درّ سخن را می‌شنو

ابراهیم سلیمانی اصل

***

شعری است به مناسبت خیانت جاسوس وطن سیدمحمود موسوی مجد و فروش اطلاعات میهن اسلامی به موساد و سیا و همچنین دادن آمار تردد سردار دلها حاج قاسم سلیمانی به دشمنان دین و میهن

اگر نمی‌خواهی در رنج باشی، درباره دیگران داوری نکن

●ابوالهام بیبکان

شانه‌ای برای...

نوشته مهدی اصغری



ساعت زنگدار قدیمی مدتی بود که به صدا درآمده بود. همان ساعتی که دختر سه ساله‌اش "**ستایش**" عاشق صدای زنگ آن بود و از شنیدن صدایش ذوق زده می‌شد. "ایرج" بین خواب و بیداری دستش را از زیر پتو بیرون آورد تا صدای ساعت را خفه کند ولی دستش به ساعت خورد و ساعت به پشت غلتید و تا وقتی که فنرِ کوک فلزی‌اش توان داشت به زنگ زدن ادامه داد. ایرج پتو را روی سرش کشید تا ساعت ساکت شود. لذت خواب دم صبح و بی‌خوابی که ناشی از خوابهای بریده بریده شب قبل بود، باعث شد که دوباره به خواب برود. خواب ستایش را دید که با "**پوپک**" در جایی که نمی‌دانست کجا، در حال بازی کردن بودند. ستایش جوری پوپک را "مامان" صدا می‌کرد که قند توی دل ایرج آب می‌شد. ایرج می‌خواست ستایش را صدا کند ولی کلمات از دهانش خارج نمی‌شد. با دست اشاره می‌کرد که سمت او آمده و بین بازوانش جا خوش کند، ولی گویی ستایش او را نمی‌دید و فقط با پوپک مشغول بازی بود. پوپک با سرعت حرکت می‌کرد و ستایش بدون ترس از افتادن، با قدمهایی کودکانه دنبال او می‌دوید. چند بار نزدیک بود بیفتد ولی هر بار خودش را کنترل می‌کرد. ایرج نگران او بود و این نگرانی‌اش بی‌مورد هم نبود؛ در یکی از جَست و خیزها ستایش تعادلش را از دست داد و در حال افتادن بود. ایرج به سمت او دوید تا او را بین زمین آسمان بگیرد ولی قبل از رسیدن به او...

با نگرانی از خواب بیدار شد. به پهلو چرخید؛ خبری از پوپک و ستایش نبود و فقط بدن کرخت و بیحال خودش بود که روی تخت ولو شده بود. با دستش دنبال ساعت گشت، آن را پیدا کرد و نگاهی به عقربه‌هایش انداخت. مدتی طول کشید تا بتواند عقربه ساعت شمار و دقیقه شمار را از هم تشخیص دهد؛ ساعت نه و نیم صبح بود و خروس کوچکِ درونِ شیشه ساعت بدون لحظه‌ای ایستادن مشغول دانه چیدن بود.

سعی کرد بتواند مدت زمان رسیدن به قراری که با وکیل گذاشته بود را در ذهنش محاسبه کند؛ هنوز سه ساعت و نیم زمان داشت. چشمهایش را بست ولی خواب از سرش پریده بود. روی تخت نشست و پاهایش از لبه تخت آویزان شد. کِش و قوسی به بدنش داد و نگاهی به اتاق خواب انداخت؛ بی‌نظمی چیدمان وسایل اتاق خواب، لباسهایی که هر کدام در گوشه‌ای از اتاق افتاده بود، آینه‌ای که رویش را گرد و خاک گرفته بود، شیشه عطری که مدتها بود چیزی از آن کم نشده بود و مهمتر از همه بی‌روح بودن فضای خانه نشان می‌داد که مدتی است زن خانه آنجا نبوده است.

به زور روی پاهایش ایستاد. یک روز دیگر شروع شده بود و نزدیک یک ماه و شاید هم بیشتر می‌شد که پوپک و ستایش را ندیده بود، برای لحظه ای، گویی که روزها اهمیت ویژه‌ای پیدا کرده باشند، مشغول شمردن روزها شد؛ درست چهل روز بود که لطافت وجود پوپک و صدای خنده‌های ستایش از خانه کوچیده بود.

بی حوصله‌تر از آن بود که بخواهد برای خودش صبحانه درست کند. زیر دوش حمام رفت و آب را باز کرد. آب سرد با فشاری بی‌امان روی سرش می‌ریخت. سردی آب تأثیر خودش را گذاشت. کمی سر حال شده بود. خودش را در آینه حمام نگاه کرد؛ چشمهایی که زیرشان گود افتاده بود، صورتی که چند روز بود اصلاح نشده بود و نگاهی که معلوم بود پیِ چیزی می گردد... چقدر با ایرج سابق فرق داشت. ایرجی که چشمهایش همیشه سرشار از برق شادی و امید بود، همیشه صورتش اصلاح شده و مرتب بود و بوی عطرش در فضا می‌پیچید. این چهل روز اندازه چند سال به او گذشته بود ولی چرا؟

تصمیم گرفت برای یک بار هم که شده صادقانه با خودش خلوت کند. چه چیز او را تا این حد بی‌تاب و بی‌قرار کرده بود؟! مگر نه اینکه همه چیز به دلخواهش پیش می‌رفت و وکیلش قول داده بود که همین امروز همه چیز را به نفع او تمام کند؟ قول داده بود که ستایش را از پوپک بگیرد و کارهای طلاق را زودتر تمام کند! با خودش فکر کرد: اینها چیزهایی است که منافع در آن است؟!

موهایش را که خشک کرد روی مبل سه نفره نشست. همان مبلی که او و پوپک دو طرفش می‌نشستند و ستایش بین آن دو می‌نشست و هر سه کارتونهای دلخواه ستایش را می‌دیدند. ستایشی که آمدنش زندگی را آنقدر شیرین کرده بود که هیچ چیزی نمی‌توانست زندگی شادشان را تحت تأثیر قرار دهد. از وقتی ستایش آمده بود، زندگی رنگ و بوی دیگری گرفته بود. هر لبخندش رنگ زندگی داشت و رفتارهای

بچه گانه و شیرینش قند را توی دل آنها آب می کرد. شاید برای همین بود که ایرج اصرار داشت او را هر طور که هست از پوپک بگیرد.

این را می‌دانست که جان پوپک به ستایش بسته است و پوپک حتی یک روز هم نمی‌تواند بدون ستایش بماند. این کار را سخت می کرد چون نمی‌خواست که پوپک از او رنجیده خاطر شود. ولی چرا اینقدر پوپک برایش مهم بود؟ به عکس بالای تلویزیون نگاه کرد. عکسی که مربوط به قبل از به دنیا آمدن ستایش بود. دست در دست هم به لنز دوربین نگاه کرده و این صحنه را ثبت کرده بودند. ایرج برای اولین بار بود که در لبخند پوپک درون عکس، غم گریزناکی را درک می کرد. گویی روی لبخند شیرینش غصه‌ای می‌نشست و محو می‌شد. پشت سرشان جنگلی بود که با مِه پوشیده شده بود. نمیدانست این عکس در واقعیت گرفته شده است یا رویا. دلش برای پوپک و ستایش تنگ شد. اختلافشان از چیزهای کوچک شروع شد. آنقدر کوچک که خنده دار به نظر می‌رسید ولی همین اختلافات کوچک توی دلشان ماند و بزرگ شد. ایرج داشت به این فکر می کرد که خیلی از این اختلافات را می‌شد با صحبت کردن و درد دل کردن حل کرد. دلتنگی‌اش لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد.

بلند شد و قدم زد. حالا که همه چیز داشت طبق میلش جلو می‌رفت نباید خودش را می‌باخت. دلتنگی ممکن بود کار دستش بدهد. هر چیزی که یادآور پوپک بود باید حذف می‌شد! از داخل کمد آلبوم عکسهایشان را بیرون آورد. بی‌اختیار شروع به ورق زدن آلبوم عکس کرد. هر عکس خاطره‌ای را در دل خودش جای داده بود. با دیدن بعضی از عکسها ناخودآگاه لبخندی روی لبش می‌نشست و بعضی از عکسها هم ایرج را تا روز ثبت عکس می‌برد. آلبومها را چند بار ورق زد و هر بار چیز جدیدی نظرش را جلب کرد. احساس می کرد دلش برای دیدن پوپک لک زده است ولی خیلی زود بر احساسش غلبه کرد. وقت آن بود که تصمیمش را برای از بین بردن هر چیزی که نشانی از پوپک داشت، عملی کند. قیچی را برداشت. ضربان قلبش شدت بیشتری گرفته بود. دستش به سمت آلبوم رفت و یکی از عکسهای دو نفره‌شان را که خیلی دوست داشت انتخاب کرد. به نظرش هم خودش و هم پوپک در این عکس خیلی خوب افتاده بودند، ولی این دلیل نمی‌شد که آن را از بین نَبَرد. قیچی را به سمت عکس برد. عکس آن قدر خوب افتاده بود که تصمیم گرفت با دقت آنرا از وسط نصف کند و نیمه خودش را نگه دارد.

عصر که در خانه باز شد، ستایش که دلش برای خانه تنگ شده بود، بدون در آوردن کفش داخل خانه دوید. پوپک می‌خواست گوشزد کند که کفشهایش را دربیاورد ولی ایرج مانع شد

سعی کرد بهترین حالت را انتخاب کند تا عکس کمترین آسیب را ببیند. شاید هم نیمه پوپک را به خودش می‌داد؛ هر چه بود او هم اندازه ایرج از این عکس سهم داشت. می‌توانست دور تا دور عکس خودش و پوپک را با قیچی ببرد و عکس تنهایی هر کدام جدا باشد. ولی....

ولی چیزی درون عکس حالش را دگرگون کرد. دست پوپک روی شانه او بود و دست او روی شانه پوپک. این یکی را نمی‌شد کاری کرد. اگر عکس را از وسط به دو نیم تقسیم می‌کرد بازهم دستها روی شانه‌های یکدیگر می‌ماند. حال عجیبی داشت. آلبوم را دوباره ورق زد. عکسها را با دید جدیدی مرور کرد. در عکسهای مختلف، حالتهای مختلفی را دوربین ثبت کرده بود؛ گاهی دستهایشان دور شانه‌های همدیگر بود، گاهی سرشان روی شانه همدیگر و گاهی نگاهشان به سمت هم بود، جوری که اگر یکی را از عکس حذف می‌کردی، دیگری تا ابد چشم به راه او بود و همانگونه می‌ایستاد و تا قیام قیامت پلک نمی‌زد. عکس سه نفره‌شان هم همینطور بود. در بعضی از عکسها ستایش را دو نفره گرفته و روی دستهایشان خوابانده بودند و اگر یکی را از عکس حذف می‌کردی هر لحظه بیم این می‌رفت که نوزاد سقوط کند! در عکسهایی هم که ستایش قدری بزرگتر شده و توان ایستادن داشت، یک دستش درون دستهای ایرج و یک دستش درون دستهای پوپک بود، جوری که اگر یک نفر از عکس حذف می‌شد، دست کوچک پوپک تا ابد به سمتش دراز شده و در تمنّا می‌ماند.

ایرج آلبوم‌ها را بست و کناری گذاشت. چیزی درون دلش سنگینی می کرد. هوای اتاق سنگین بود. پنجره‌ها را باز کرد تا هوا عوض شود. هوای تازه بیرون در فضای خانه پیچید. چند نفس عمیق کشید. سینه‌اش می‌جوشید و تبدیل به بغض می‌شد. روبروی عکس بالای تلویزیون ایستاد. لبخند بر لب پوپک بود ولی لبخندی که غمگین و غصه دار بود. این غصه از کی روی لبخند پوپک نشسته بود؟! بغضش ترکید. گریه امان نمی‌داد. روی مبل سه نفره پناه برد. شانه‌ای می‌خواست تا دلتنگی‌اش را روی آن خالی کند، دستهایی که اشک‌هایش را پاک کند و لبخندی که غصه را از دلش ببرد.

قدم زد، ایستاد، نشست، ولی گریه تمامی نداشت. در همین حال تلفنش زنگ خورد؛ وکیلش بود. تلفن را جواب داد. وکیل بدون لحظه‌ای توقف یکریز از کارهایی که انجام داده بود تعریف می کرد و قول داد که برنده دادگاه خواهند بود. ایرج حتی یک کلمه از حرفهایش را نمی‌شنید. تلفن را قطع کرد. سرش را زیر آب سرد شیر آشپزخانه گرفت.

گوشی همراهش را برداشت. خواست به وکیلش زنگ بزند، یا حتی به وکیل پوپک. نمی‌دانست چکار بکند ولی خوب می‌دانست چه می‌خواهد. شماره پوپک را آورد و پیامی را برایش نوشت:

–سلام پوپک جان. عکسهامون رو آوردم تا هر چه خاطره هست از بین ببرم. می‌خواستم قیچی بذارم وسط این رابطه و تمومش کنم. ولی دستهات دور شونه‌هام جا مونده بود و سرم روی شونه‌ت. ستایش آغوش دوتایمون را می‌خواست و دستش به سمت من و تو دراز شده بود. همه چیز برای تمام شدن این رابطه در دادگاه امروز آماده بود ولی من بدون کسی که دستهایش روی شانه‌هام جا مونده و سرم روی شونه‌ش، توانی برای ادامه زندگی ندارم. برگرد. زندگی را دوباره از نو می‌سازیم. دستهاها و شونه‌ها، سرها و شونه‌ها از هم جدا شدنی نیستنن. دوباره کنار هم جمع می‌شیم. یه زندگی خوب و دلخواه و دائمی. دادگاه می‌بینمت، برای بستن پرونده.

پیام را ارسال کرد. کارهای عقب افتاده زیادی داشت. صورتش را اصلاح کرد، عطر همیشگی‌اش را زد، لباسهایش را اتو کرد و پوشید...

عصر که درِ خانه باز شد، ستایش که دلش برای خانه تنگ شده بود، بدون در آوردن کفش داخل خانه دوید. پوپک می‌خواست گوشزد کند که کفشهایش را دربیاورد ولی ایرج مانع شد. وارد خانه شدند. همه جا تمیز بود و مرتب. پوپک دسته گلی را که از ایرج گرفته بود، روی مبل سه نفره گذاشت.

–نه، خوشم اومد. همه چیز سر جای خودشه.

ایرج لبخند زد. ستایش را در آغوش گرفت و روبروی او ایستاد.

–همه چیز سر جای خودش بود به غیر از دست تو و شونه من.

عکس دو نفره‌شان لبخند زنان روی دیوار جا خوش کرده بود. لبخندی بدون غصه.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

خوش است

با کمال احتیاج، از خلق استغنا خوش است
با دهان تشنه مردن بر لب دریا خوش است
نیست پروا تلخکامان را ز تلخی های عشق
آب دریا بر مذاق ماهی دریا خوش است
هر چه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می کنند
چهرۀ امروز در آیینۀ فردا خوش است
برق را در خرمن مردم تماشا کرده است
آن که پندارد که حال مردم دنیا خوش است
فکر شنبه تلخ دارد جمعۀ اطفال را
عشرت امروز بی‌اندیشۀ فردا خوش است
هیچ کاری بی‌تامل گرچه "صائب" خوب نیست
بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است
صائب

فراموشیم ما

روشنی بخش جهانیم و فراموشیم ما
از نیستان دور افتادیم و خاموشیم ما
از شما ای تاک ها یک خوشه سهم ما نشد
جرعه نوش حسرت خویشیم و مدهوشیم ما
سیر چشمی های ما محصول قانع بودن است
وقت عریانی لباس شعله می‌پوشیم ما
هر کجا رفتیم آنجا عشق باریدن گرفت
کولی آوارۀ گیتار بر دوشیم ما
برنمی گردیم از عزم درست خویشتن
مثل چشمه از دل سنگ تو می جوشیم ما
کریم رجب زاده

نمونه شعر نو

سرزمین من

سرزمین من
همین قالی ست
زیر پایه‌های مبل
که بوی گل‌هایش
از پوست پاهای شما
راه می‌رود تا دلتان
آینۀ من این آلبوم مقوایی ست
گشوده روی میز
با گریه‌های مقوایی
لبخند و چشم‌های مقوایی
آسمان من گچ بری‌ها و سقف مسجدهاست
می بینید؟
که من چگونه ام؟... مرا می بینید؟
که موسیقی من
صدای شماست که از کوچه می گذرید
بیژن نجدی

راز

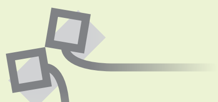
راز مرا از چشم‌هایم بو نخواهد برد
سهمی از این چشمان پر جادو نخواهد برد
مردی که همصحبت شده با زاغ و کفتاران
با قصد بردن آمده، آهو نخواهد برد
چشمم به راه مردی از ایل غزل مانده
دیوان شعرم را کسی جز او نخواهد برد
آن گل که از مرداب دستش را تکان می‌داد
هرگز نسیمی از گل شب بو نخواهد برد
مردی که چاقوی نگاهش کشته‌ها می‌داد
دیگر دلش سهمی از این ابرو نخواهد برد
بر باد دادم خرمن موی سیاهم را
دیگر نصیبی از من و گیسو نخواهد برد
صبا حسنوند-شهریار

خوشا

به روزترینِ
روزها
روزهای آبی دریاهاست
شاخآبِ نزدیک
به مسیرِ همیشگی
تپه، تپه
موج
کوه، کوه
امواج
مشت در دست
و عطر شرجی
بر مشام ساحل نشینان
خوشا خوش
فین فین
دلفین‌ها
و رقص
عروس‌های دریایی
در ویترین تماشای خلیج
ابراهیم کارگرنژاد-قشم

کوچۀ عشق

کوچه می‌خندید
کوچه می‌رقصید
زمین و درختان
با تبسّمی مانوس
و احساسی کودکانه
لبریز از شکفتن و زیستن
و چشمۀ خورشید
صفای نگاه گیرایش را
به خانه‌ای تابانده بود
به آشیان زنی که
کوچه به پاس بودنش
عاشقانه می‌رقصید
الهام خوان یغما-لنگرود



جوانه‌های ادبی

آن روزها

روزی رگ خشکیده‌ام یک رود جاری بود
آن روزهایی که قرار بی‌قراری بود
آن روزها که با من از آینده می گفتی
آن روزها حتی زمستان هم بهاری بود
در تو خودم را دیده بودم، باورت کردم
آن روزها که قلب تو آیینه کاری بود
آن روزها...آن روزها... آن روزهای دور
آن روزها که در دلم امید یاری بود
هر شب به شوقت خواب از چشمان من می‌رفت
هر شب برایت کار من چشم انتظاری بود
پا می کشیدی گاهی از این عشق، امّا من
یک عمر بر عشق تو کارم پافشاری بود
اکنون چه هستم؟ رود خشکی در دل جنگل
این رود روزی میزبان آبشاری بود

مرضیه فرمانی

تصویر

تصویر تو
ماه
و یا ستاره نیست
که به تماشا بنشینم
تصویر تو
عکس خیالی نیست
که اسیر قاب خاطره باشد
تصویر تو
برگ پاییزی نیست
که در تن زمین بچرخد
تصویر تو
رودخانه
دریا
کوه
و جنگل نیست
که آبی
یا سبز
برقصد
تصویر تو
امروز و فردا نیست
که ساعت کوکی نشانمان دهد
تصویر تو
رویا نیست
که فریبمان دهد
تصویر تو
بارانی‌ست
بارانی که
عاشقانه می‌بارد

فرامرز محمدی پور-لنگرود

دو دوبیتی از
محمود تابنده-لنگرود

۱)

ز پشت پنجره خندید و گم شد
مرا آن سوی کوچه دید و گم شد
چو نور ماه در آیینهٔ آب
برای لحظه‌ای رقصید و گم شد

۲)

خوشا یک عمر جانانم تو باشی
گل بی‌خار گلدانم تو باشی
چه خوش باشد در آن زندان بمیرم
که زندانبان زندانم تو باشی

تردید

از هفت کوه
تکه‌های زبانم را
از هفتاد کوچه
تکه‌های انگشتم را
برمی دارم
تا از خیابان‌ها بگذرم
به آن سوی اقیانوس‌ها بروم
شاید
میان این همه آفتاب
تکه‌ای از خورشید را
توی استکانم بریزم
و پاره‌ای از ماه را
در بشقاب
یا شاید
از هفت کوه
بگذرم
کوچه‌ها را پاورچین
گز کنم
خیابان‌ها را
شاید، شاید، شاید
این تردیدها
که می‌برد مرا
ما را
می برد شما را
تا کجا
تا ناکجا
کسی کجاست
کجاست که ببرد... ببرد
این تردیدها را
تردید...ها... را

افشین معشوری-لنگرود



*** آقای یعقوب سعادتی-تهران**

بهار با کلماتی چون قرار و شرار قافیه می‌شود.

*** خانم الناز صابری-تهران**

استاد هوشنگ ابتهاج در قید حیات است و بیت یا غزل مورد نظرتان سروده اوست:

ای عشق همه بهانه از توست
من خامشم این ترانه از توست
آن بانگ بلند صبحگاهی
وین زمزمهٔ شبانه از توست

*** آقای سروش عظیمی- یزد**

سروده اید:

پاک کن
ابرها را از آسمان
شاید باران ببارد
شاید سبز شود جهان

دو سطر اول نسبتاً خوب است و نوید تولد سروده‌ای خوب را می‌دهد، اما در ادامه زبان و مضمون ضعیف می‌شود. ضمن اینکه اگر ابر نباشد، بارانی هم نخواهد بود.

*** آقای داود احمدزاده-شیروان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

خوبان پارسی گو، بخشند گان عمرند
ساقی بده بشارت، رندان پارسا را

وزن این بیت:
"مفعول فاعلاتن، مفعول فاعلاتن" است:

خوبان = مفعول
پارسی گو = فاعلاتن
بخشند = مفعول
گان عمرند = فاعلاتن
ساقی ب = مفعول
ده بشارت = فاعلاتن
رندان = مفعول
پارسا را = فاعلاتن

*** خانم سپیده ملکی-کرج**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:

جنگل
از عطر شکوفه‌های وحشی
پر است
اما درخت پیر هنوز
بیم تبر دارد

سکوت

گمان می‌برم
سکوت مثل باران
خیس و نمور است
مثل زمستان
سرد و یخ زده
و با دستانی منجمد
مرا در برمی گیرد
تا قندیل شوم

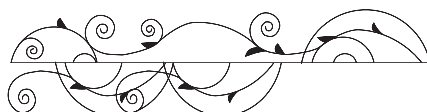
فخری گنجعلی



بر آرد تهی دستهای نیاز
ز رحمت نگردد تهی دست باز
• سعدی

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

همیشه فکر می‌کردم آنچه مرا از پیری متنفر می‌کند، چروک صورت و لرزش دستهاست، اما...
حالا نظر دیگری دارم و می‌دانم آن چیزی که در پیری مرا بیشتر آزار می‌دهد، این است که در مقابل انبوه خاطراتت تنها باشی!

سنگ آسمانی



آنکه اساس تو بر این گل نهاد / کعبه جان در حرم دل نهاد

قطره اشک

غافلی از حال دل، ترسم که این ویرانه را
دیگران بی صاحب انگارند و تعمیرش کنند!

ثریا ثابت_کیاسر

اگر عاشقید ولی حالتان بد است، مطمئن باشید دچار آدم اشتباهی شدید. این سهم شما از عشق نیست. عاشقی یعنی حال خوش. دو بالی که عشق به شما می‌دهد، می‌توانید تا آسمان نهم، تا خود خدا اوج بگیرید. پس از همین راهی که آمدید، دوباره برگردید به اول مسیر. سختی را به جان بخرید، تا در ادامه زندگی آسوده و آرام باشید. جلوی ضرر را از هر کجا بگیرید، منفعت است...

ناهید روشن_علمده

قصه عشق، انسان بودن ماست...
اگر کسی احساست را نفهمید مهم نیست.
سرت را بالا بگیر ولبخند بزن
فهمیدن احساس
کار هر آدمی نیست!...

مازیار اوریمی

گاهی برای او چیزهایی مینویسی، بعد پاک می کنی. او هیچ یک از حرف‌های تو را نمی‌خواند، اما تو، تمام حرف‌هایت را گفته‌ای...

رضا پیشخوان_الیگودرز

کاش می‌شد تمام آدم‌های غمگین
و تنهایِ جهان را دَر آغوش کشید
برایشان چای ریخت
کنارشان نشست و با چند کلامِ ساده
به لحظاتشان رنگِ آرامش پاشید
و حالشان را خوب کرد
کاش می‌شد این را قاطعانه
و آرام در گوشِ تمام آدم‌ها گفت
که غم و اندوه، رفتنی است
و روزهایِ خوب در راهند
که حالِ همه مان خوب خواهد شد

فاطمه آیینی

در گشودند به باغ گل سرخ
و من دل شده را
به سراپرده رنگین تماشا بردند
من به باغ گل سرخ
با زبان بلبل خواندم...

نوید کوهرنگ_کرمانشاه

یک مرحله‌ای در زندگی هست، که آدم می‌فهمه خیلی از کارها نشدنیه، مثل فراموشی، و فراموش کردن.
اسم این مرحله کنار اومدنه. مرحله‌ای که هر چقدر زودتر بهش برسی، کمتر به خودت و زندگیت سخت می گیری...

زهره سلیمانی_پاوه

تو هیچوقت یه دزد رو توی خونه ات راه نمیدی؛ پس چرا اجازه میدی افکاری که خوشیت رو میدزدن، تو ذهنت خونه کنن...؟

مازیار.الف _تهران



صبح یعنی پرواز!
قد کشیدن در باد
چه کسی می گوید؛
پشت این ثانیه ها تاریک است؟
گام اگر برداریم روشنی نزدیک است...!

نسرین خانی آبادی

درس اول

ناگهان چقدر زود دیر می شود!
در باز شد...
برپا!... بر جا!
درس اول : بابا آب داد ، ما سیر آب شدیم.
بابا نان داد ، ما سیر شدیم...
اکرم و امین چقدر سیب و انار داشتند در سبد مهربانی شان...
و کوکب خانم چقدر مهمان نواز بود
و چقدر همه منتظر آمدن حسنک بودند...
کوچه پس کوچه های کودکی را به سرعت طی کردیم
و در زندگی گم شدیم.
همه زیبایی ها رنگ باخت...!
و در زمانه ای ک زمین درحال گرم شدن است قلب هایمان یخ زد!
نگاهمان سرد شد و دستانمان خسته...
دیگر باران با ترانه نمی بارد!
و ما کودکان دیروز دلتنگ شدیم ،
زرد شدیم ، پژمردیم...
و خشکزار زندگیمان تشنه آب شد...
و وقتی پشت سرمان را نگاه می کنیم،
جز رد پایی از خاطرات خوش بچگی نمی‌یابیم،
و در ذهنمان جز همهمه زنگ تفریح ، طنین صدایی نیست...!
و امروز چقدر دلتنگ "آن روزها" ییم
و هرگز نفهمیدیم ،
چرا برای بزرگ شدن این همه بی تاب بودیم...
پاک کن هایی ز پاکی داشتیم
یک تراش سرخ لاکی داشتیم
کیفمان چفتی به رنگ زرد داشت
دوشمان از حلقه هایش درد داشت
گرمی دستانمان از آه بود
برگ دفترهایمان از کاه بود
تا درون نیمکت جا می شدیم
ما پر از تصمیم کبری می شدیم
با وجود سوز و سرمای شدید
ریزعلی، پیراهنش را می درید
کاش می شد باز کوچک می شدیم
لااقل یک روز کودک می شدیم!!!!
تقدیم به همه ی شاگردان قدیمی

امید روشنفکر_کرج

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۴

۱ـ احمد هاشمی ـ کرج
۲ـ شهلا محمودی ـ رامسر
۳ـ کرم علی ایزدیار ـ کنگاور

حرف (ت) چه تعداد است؟

پرسش‌های ما افکار ما را می‌سازند ● رایینز

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱						■						■					
۲		■						■								■	
۳			■				■				■				■		
۴						■						■					
۵					■				■				■				
۶	■			■						■				■			■
۷			■				■				■				■		
۸		■						■				■					
۹					■								■				
۱۰						■				■						■	
۱۱			■				■				■				■		
۱۲	■			■				■						■			■
۱۳					■				■				■				
۱۴						■						■					
۱۵			■				■				■				■		
۱۶		■								■						■	
۱۷						■						■					

افقی:

۱. ستمدیده – از نوعی چراغ ایمنی اتومبیل – فیل ماقبل تاریخ
۲. نفت کوره – ازت
۳. از ویتامین‌ها – بار دیگر – چراغ آسمان – عقل – عدد فوتبالی
۴. شهرستان – ماه هفتم سریانی – عذر نابجا
۵. دعای معروف – جایز – روشن – جاوید
۶. گوشت آذری – دینداری – شب – عدد ورزشی
۷. فلز سرخ – خراسان قدیم – حجمی هندسی – پایتخت زمستانی هخامنشیان – یادداشت
۸. باطراوت – غربال – صورت فلکی ماه مهر
۹. بیماری سگی – سلسله مقدونیان – بافرهنگ
۱۰. امر ضروری – بازنده شطرنج – انباشته شدن
۱۱. پراکندگی – اسکندروس – میوه‌ای استوایی – برای آشتی می‌کشند – عدد منفی
۱۲. از مصالح – سم – رنگی گیاهی – پسوند مانند
۱۳. بلدرچین، وشم – ماه خارج – یار کلنگ – ویرگول
۱۴. سرسرا – صوفی، قلندر – حیوان مبارک
۱۵. پهلوان – گل نومیدی – فلز پرمصرف – دورویی، تظاهر – رده، ردیف
۱۶. مادر کورش کبیر – شهری در فرانسه
۱۷. اتحادیه‌ای مرکب از چند موسسه – دارای سابقه – توکل کردن

عمودی:

۱. مورد شک – حیران – ورزشی گروهی
۲. کربن گرانبها – مبحثی در ریاضی
۳. قلق کار – نشانه – برای خدا شریک قایل شدن – گودال عمیق – من و شما
۴. عطر شیرینی پزی – ناامید – آستان
۵. برتری – رنج – لغزنده – بارکش شهری
۶. طنین مگس و پشه – گیاهی خورشتی – آزاد – آب بند
۷. یار و همراه پت PAT – مقامی در موسیقی – قایق، کرجی – ساز جاری – مادر
۸. شهر بین راهی – قرض – دستگاه مبدل الکتریسیته
۹. آشنا – ماشین زراعت – بخشنده
۱۰. جهان، دنیا – مربوط به ملت – نیزه کوچک
۱۱. تن پشت و رو – رود مشهور مصری – قطع سینمایی – وسیله گزیدن – بهانه جویی
۱۲. مهره‌ای شطرنجی – محاسن – طبیعی – نشان مفعولی
۱۳. کج، خمیده – کویر مشهور ایران – خو گرفتن – لایه بیرونی دندان
۱۴. ماری افسانه‌ای که از دهانش آتش بیرون می‌جهد – انبازی – تیزهوشی، زیرکی
۱۵. ضمیر وزنی – نوعی زندان – همسر حوا – اولاد ارشد نوح(ع) – طلایه دار اعداد
۱۶. کشور هزار جزیره – معروف
۱۷. نابودی – کیسه خوراک چهارپا – کتاب مقدس مسیحیان

حل جدولهای شماره ۳۸۸۴

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ن) چه تعداد است؟

اثری از نظامی
ماده روغنی انفجاری
چوبهای زیر سقف شیروانی
از اوراق بهادار
حیوان باوفا
درخت زبان گنجشک
اختراع آلفرد نوبل
بی بنیه
بخاری برقی
شهر انار
مریض
چهره
گیاهی با گلهای شیپوری و کبود رنگ
لات و پست
حریر الوان
کالبد شناسی
نت سوم
در کنار دیگری
از پهلوانان شاهنامه
خاندان
از مواد لبنی
جانب
زهر
علامت نقل قول
شهری در اسپانیا
درختی است
گلی خوشبو
آتش
سم گیاه بلادانه
ساز چوپان
حرف صریح
مساوی
آش
برای یادبود می‌دهند
حیوان
فاصله بین دو پرده نمایش
مژده
مرکز ایران
قاره کهن
از نوازندگان عهد خسروپرویز
سل گرفته
سیاهرگ
جمع صنف
نفس خسته
وی
آدمیان
گوشت آذری
پایه ها
آزادی
مزه دهان جمع کن
سرازیری
لاغر
حرف سوم
مرکز نپال
نقل حدیث
ظرف روغن
پارچه‌ای گردن آویز
بوی رطوبت
پوز
داستان بلند
قدرت
حرف دوم
جای انباشتن
الفبای موسیقی
پرستوهای قرآنی
خانه یکی
هیزم
خوی ها
فلز سرخ
ضروری
اسب قاصد
بالاتر
یار سوزن
سیب
کال
نوعی روش تمرکز
سنگ ریزه
شوم و نامبارک

جدول سودوکو ۳۸۹۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۲			۳		۱		۶	
	۱	۳		۹		۷	۸	
۹			۶				۱	
	۷	۱						
۸	۹	۲		۶	۷		۳	۱
۳			۹		۴	۲		
۱				۳				۵
	۳	۹			۶	۱	۲	
	۲	۶		۵		۸	۴	

با هوش خود کلنجار بروید

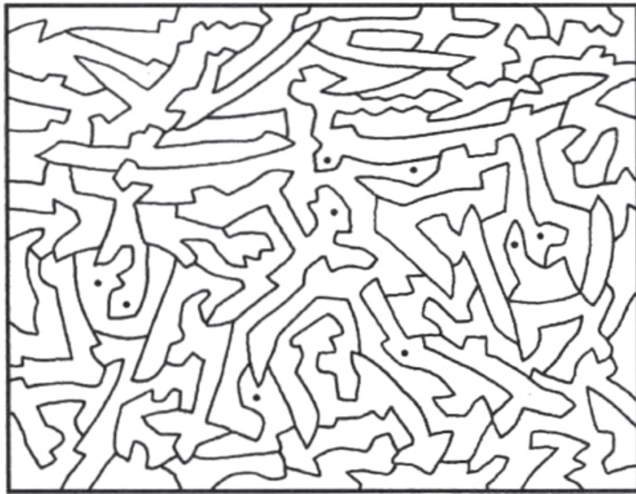
پاسخها در صفحه ۶۲

محمود صفادار

نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۵۰ به هم وصل کنید.





نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

اراده، یکی از عوامل مهم زندگی است

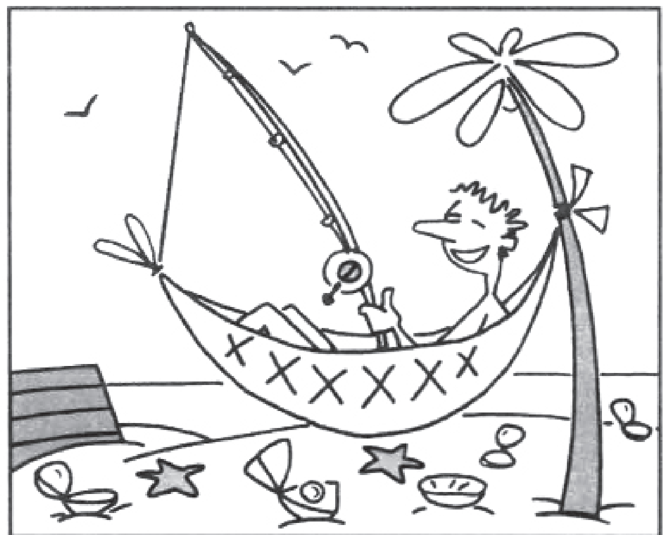
•پاسکال

بیست اختلاف در تصویر راهپیمایی

جوانها برای راهپیمایی حرکت کرده‌اند اما هیچکدام حاضر نیستند از تلفن همراه خود غافل بشوند. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.









شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی مردی سر دیگر تختخواب پارچه ای خود را با قلاب ماهیگیریش گرفته و در دیگری خرگوش به کارهای شعبده باز خود اعتراض دارد. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

یک سرگذشت

سیاهچال بدبختی...!



– آخـر عمری افتادم گوشـه زنـدان. تنها و بی کس. یـه عمر زحمت کشیدم که وقت پیری تنها نباشم اما ببین چه بر سرم اومد...

***

در یکی از شهرهای کوچک اطراف مشهد به دنیا آمدم. پدرم کارگر ساده بود و مادرم هم خانه دار. پنج خواهر و پنج برادر بودیم. پدرم آدم زحمتکشی بود. خیلی کار می کرد اما سـخت اسـت یک نفر کار کند تا شکم یازده نفر را سیر کند، بدتر از همه اینکه هر دو تریاک مصرف می کردند.

آن زمـان تریاک حکم دارو را برای مردم داشت. هر کسـی هر دردی داشـت از سـردرد تا پا درد تریاک مصرف می کرد. پدر و مادر من هم شاید اوایل از تریاک به جای دارو اسـتفاده می کردند اما کم کم این دارو و درمان تبدیل شـد به اعتیاد. برای همین بیشتر دستمزد کارگری پدرم خرج اعتیاد هر دو آنها می‌شـد و ما همیشـه با فقر و نداری و حسـرت دست و پنجه نرم می کردیم.فقر و نداری از یک طرف و اعتیاد و شرمندگی پدر و مادرم از این موضـوع، از طرف دیگر باعث شـد تا بچه‌ها خیلـی زود ازدواج کنند. به این ترتیب هم یک نان خور کمتر می‌شـد و هم کمتر شـاهد مصرف مواد پدر و مادرمان بودیم. زجری که هم ما و هم پدر و مادرم از این موضوع می کشیدیم واقعاً قابل بیان نیسـت. من با اینکه سـن و سالی نداشتم و معنی اعتیاد را هم خوب متوجه نمی‌شـدم، اما می‌دانستم کاری که پدر و مادرم انجام می‌دهند اصلاً کار خوبی نیست چون تا کسی از راه می‌رسید، تندتند بساطشان را جمع می کردند و از اینکه کسـی بفهمد آنها مواد مصـرف می کنند خیلی خجالت می کشیدند. با این حال نمی‌دانم چرا آنها از این کار دست برنمی داشتند.

مدرسه که رفتم، فهمیدم زندگی ما اصلاً زندگی خوبی نیست. مقایسه سر و وضع خودم با بقیه بچه‌ها، حتی لقمه‌های زنگ تفریح و دیدن سرووضع بقیه مادرها باعث شد تا هرروز بیشتر از قبل از خودم خجالت بکشم.

پنجم دبسـتان را که تمام کردم پدرم دیگر نگذاشـت به مدرسـه بروم. هرچند خیلی هم خوب شـد. اینطوری دیگر کسـی نمی‌فهمید مادرم معتاد اسـت و من مجبورم لباس‌های خواهر بزرگترم را بپوشم و بهترین غذایی که می‌توانم به مدرسه ببرم سیب زمینی آبپز است.

چهار، پنج سـال بعد وقتی فقط شـانزده سال داشتم برایم خواستگار آمد. خواسـتگارم غریبه بود. اهل یکی از روستاهای اطراف و خانواده‌اش کشاورز بودنـد. جوان خوب و سـالمی بود. بـا اینکه فهمیده بود پـدر و مادرم معتاد هستند، با این حال گفت مرا می‌خواهد. اینگونه بود که بدون جهیزیه و بدون هیچ جشـن و سـر و صدایی ازدواج کردم و از شهرستان کوچک خودمان به روستایی دورافتاده و کوچک رفتم.

پدر شـوهرم تکه زمینی به پسـر ش داده بود و من و شوهرم روی آن کار می کردیم. چون تکه زمین کوچک بود خودمان همه کارها را انجام می‌دادیم تا مجبور نباشیم کارگر بگیریم.

زندگی مان خوب بود. شـوهرم مرد سـالمی بود. آرامش داشـتم و این از همه چیز برایم مهمتر بود. چشـم که باز کردیم دیدیم سـه دختر و سـه پسـر داریم. سـخت کار می کردیم تا بچه‌ها بتوانند در آرامش بزرگ شوند. بچه‌هایمان هم خوب بودند.

آنهـا از همـان کودکی کمک کارمان شـدند. هر کدام اندازه توانشان.

زندگی‌مان می گذشت. گاهی راحت و گاهی سخت اما به هرحال می گذشت. بچه‌ها کم کم بزرگ شدند. هر کدام چند سالی مدرسه رفتند و اندازه خواندن و نوشـتن درس خواندند و بعد یا ازدواج کردند یا رفتند دنبال کار و زندگی خودشان.

باورم نمی‌شـد در گذر این سـال‌ها من هم صاحب عروس و داماد شدم و بعـد هم تولد نوه‌ها. همه چیز خیلی زود اتفاق افتاد. من و شـوهرم هنوز روی زمین‌های کشـاورزی‌مان کار می کردیم. حالا که بچه‌ها ازدواج کرده بودند، خرج و مخارجمان بیشتر شده بود. چون رفت و آمدها زیادتر شده بود.

البته بچه‌ها وضعیت ما را می‌دانسـتند اما ما هم دلمان راضی نمی‌شد که برایشـان کاری انجام ندهیم. به هر سختی که بود زندگی مان می گذشت اما وضع وقتی بدتر شد که من دچار ناراحتی شدم.

اول همه چیز خیلی ساده بود. پوست دست و صورتم دچار خشکی شدید شـد. خشـکی با خودش خارش و سـوزش آورد و بعد زخم‌هایی که به جای خوب شدن، هرروز عمیق‌تر می‌شدند.

اوایل سعی کردم با دوای خانگی خودم را درمان کنم اما فایده‌ای نداشت. زخم‌ها هرروز بیشتر و دردناک تر می‌شدند. دست آخر مجبور شدم به شهر بـروم. آنجا بعد از چند آزمایش و نمونه برداری گفتند:"علت این خشـکی و زخمها اینه که خیلی توی آفتاب بودی و باید دارو مصرف کنی و کمتر زیر نور آفتاب باشـی".اما این اصلاً امکان نداشت. کار کشاورزی کاری است که باید مداوم زیر آفتاب باشـی. آن هم در شـهر و روستاهای خراسان که از ساعت چهار پنج صبح آفتاب در آسمان است تا هفت هشت شب.به هر حال با یک کیسه دارو و پماد و کرم و کلی سفارش به خانه برگشتم. چند روزی در خانه ماندم. زخمها رو به بهبود بود اما خیلی کند. از طرف دیگر شوهرم دست تنها مانده بود.فصل کار بود و همه سـر گرم کار روی زمین‌های خودشـان بودند. گاهی کسی به کمکمان می‌آمد اما کافی نبود. شوهرم هرشب از دست درد و پا درد و کمر درد شکایت می کرد. ترسیدم او هم از پا بیفتد و بدبخت شویم. همان وقت‌ها بود که یکی از همسایه‌ها به سراغم آمد و گفت:

"اگه کمی تریاک مصرف کنین هر دوتون خوب می‌شین".

هنـوز خاطره تلخ اعتیـاد پدر و مادرم یادم بود. بـه همین دلیل موافقت نکردم. اما بعد که وضعیت شـوهرم را دیدم کم کم به این فکر افتادم حداقل یکی دو بار امتحانی بکشم. با خودم می گفتم:

"اگه اثر داشت که چه بهتر، اگر هم نداشت هم قطع می کنم"...

اما نباید شــوهرم می‌فهمید. او حتی سیگار هم نمی کشید. اگر من تریاک می کشــیدم حتماً مرا می کشت. بنابراین دور از چشم او و در ساعتی که خانه نبود، تریاک مصرف می کردم.

نمی دانم چند روز بعد بود که احســاس کردم بهتر شــده ام. شــاید اصلاً اثر دارو بود و هیچ ربطی هم به تریاک نداشــت اما من گذاشــتم پای مصرف تریــاک و از آن به بعد هر روز مقــداری تریاک مصرف می کردم. زخم‌های پوستم خوب شدند اما زخم اعتیاد به جان زندگی‌ام نشست.

حــالا مجبور بودم هــر روز مقداری تریاک دور از چشــم همه و مخفیانه بکشم. دلم می‌خواست ترک کنم اما نمی‌توانستم.

یکی دو سال از این ماجرا گذشت و من همچنان دور از چشم همه تریاک مصــرف می کردم. مواد را هم از یک مهاجر افغان می گرفتم. هرروز به اندازه مصرف همان روز و گاهی هم برای دو ســه روز اما چون نمی‌خواســتم کسی متوجه موضوع شود، معمولاً روزانه از او مواد می گرفتم. تا اینکه پسر کوچکم برای کار روانه تهران شد.

چند ماه بعد از آمدن او به تهران تصمیم گرفتیم به دیدنش برویم و سری به او بزنیم. شــب عید بود و دستمان خالی. کوچکترین دخترم عقد کرده بود و بعد از عید باید به خانه شــوهر می‌رفت. می خواستیم برایش کمی جهیزیه بخریم اما دســتمان خالی بود. می‌دانســتم باید برای چنــد روزی که تهران هســتیم مواد تهیه کنم وگرنه لنگ می‌ماندم و آن وقت ممکن بود شــوهرم متوجه شود و بعد خدا می‌داند چه اتفاقی می‌افتاد.

به سراغ همان فروشنده رفتم و گفتم این بار مقدار بیشتری مواد می‌خواهم. او علــت را پرســید و مــن هم گفتم راهی تهران هســتم. او بــا این حرف من خوشــحال شــد و گفت: "اگه یه مقدار تریاک برام ببری پول تریاک مصرف خودت رو که نمی گیرم هیچ، پول خوبی هم بهت می‌دم"!

رقمی که او می گفت شاید خیلی زیاد نبود اما برای من در آن شرایط خیلی زیاد بود و خیلی از مشکلات ما حل می‌شد.

شب قبل از حرکت به سراغ او رفتم و او یک بسته به من داد و من هم آن را انداختم داخل کیفم و کیفم را هم انداختم روی دوشــم و همراه شوهرم راه افتادیم. غافل از اینکه خدا نمی‌خواهد این بار کج به منزل برسد.

در پســت بازرسی نزدیک تهران اتوبوس را نگه داشتند تا بازرسی کنند. مأمورها کیف مرا هم گشــتند و بســته را از کیفم درآوردند. آنها مرا و بسته را به تاق رئیسشــان بردند. آنجا وقتی بســته را باز کردند معلوم شد هروئین است!من اصلاً نمی‌دانســتم هروئین چیست! هرچه قسم خوردم که آن مرد افغان گفت این تریاک اســت آنها فقط ســر تکان دادند. شــوهرم داشت از ناراحتی سکته می کرد. او تازه آنجا فهمید که من معتاد شدم و تریاک مصرف می کنم.مرا فرســتادند اداره مبارزه با مواد مخدر. شوهرم دوندگی کرد تا آن مرد افغان را پیدا کند اما انگار او آب شــده و به زمین رفته بود. من که فکر می کنم او خودش داخل همان اتوبوس بود و وقتی دید من گیر افتادم خودش را گــم و گور کرد.من دادگاهی شــدم و چون ســیصد و پنجاه گرم هروئین با خودم داشتم به اعدام محکوم شدم.

***

اینجا در زندان برایم اعتراض نوشتند و با هزار بدبختی حکم اعدامم به ابد تبدیل شــد. شوهرم طلاقم داد. بچه‌هایم حتی یکبار هم به ملاقاتم نیامده‌اند. حالا من مانده‌ام و تنهایی و بدبختی. من هیچ وقت کلانتری را از نزدیک ندیده بودم. خواســتم شــب عید دل بچه‌هایم را خوش کنم. دخترم را بفرستم خانه بخت اما افتادم گوشه زندان.

من که پدر و مادر معتاد خودم را دیده بودم اگر درد نداشــتم که ســراغ تریاک نمی‌رفتم. آخر عمری کارم شــده گریه و زاری به درگاه خدا. شــاید رحمی به من کند و از این سیاهچال بدبختی نجاتم دهد...

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

آن سوی ابرها

از خاطــرات آن روزهــا بیــرون آمد حالا دیگر برف با شــدت بیشتری می‌بارید. به داخل برگشت و کتری برقی را روشن کرد. این عادت را از مدتها قبل داشت و همیشه اول صبح باید چای می‌خورد و بعد بقیه روزش را شروع می کرد.

بعد از خوردن صبحانه به شــرکت رفت.همان شــرکتی که دو ســال بعد از آمدنش از طریق احسان، یکی از دوستانی که در کمپ با او آشــنا شــده بود، در آن به کار مشغول شده بود.در واقع آشنایی مســعود با احســان در کمپ و بعد از آن اشــنایی‌اش با گیسو که از خویشاوندان دور احسان بود مسعود را تقریباً روی دور شانس قرار داد.ســالها از آمدنش می گذشت ولی مسعود نتوانسته بود به ایران برود.تمام دلتنگی‌های مادر با تلفن‌های مسعود که چند روز یک بار می‌زد، رفع می‌شــد.رویا با حمایت مسعود به خانه بخت رفته و حالا بچه دار شده بود...چند ماه بود که به فکر رفتن به ایران بود آن روز هــم در فکــر این که مقدمات لازم را برای رفتن فراهم کند، پشــت میز کارش مشــغول بود که باز دلشــوره‌ای به جانش افتاد. آخرین بار درســت شــش روز پیش بود که با مادر و پدرش حرف زده بود. دســت از کار کشید تلفن را برداشت و شماره خانه پدری را گرفت. از پشــت پنجره اتاق کارش بیرون را می‌دید. برف آرامتر می‌بارید. چند بوق ممتد و بعد صدای رایان پســر چهار ساله رویا را شنید: الو سلام دایی جون.

-سلام دایی جونم، خوبی؟

-رایان، عزیز جون خونه‌س؟

صدای همهمه و شلوغی نمی گذاشت صدای رایان واضح شنیده شود:

-نه دایی، عزیز جون نیست آقا جونم نیست بالاس با بقیه.

-رایان چرا اینقدر شلوغه؟ مامانت کجاست؟

-مامــان داره حلوا درســت می کنه دایی، آخــه عزیز جون رفته پیش فرشــته‌ها مامان میگه فرشته‌ها دوست دارن واسه عزیز حلوا بپزیم...

صدای رایان تا مغز استخوان‌هایش نفوذ می کند. حالش دگرگون می‌شود... نفسش بند می آید... آن سوی خط کسی به رایان می گوید: "کیه؟بده به من گوشی رو..."

-الو...

صدای رویا بغضــش را می ترکاند: "رویا...مامــان...؟!" هق هق گریه امانش نمی‌دهد.

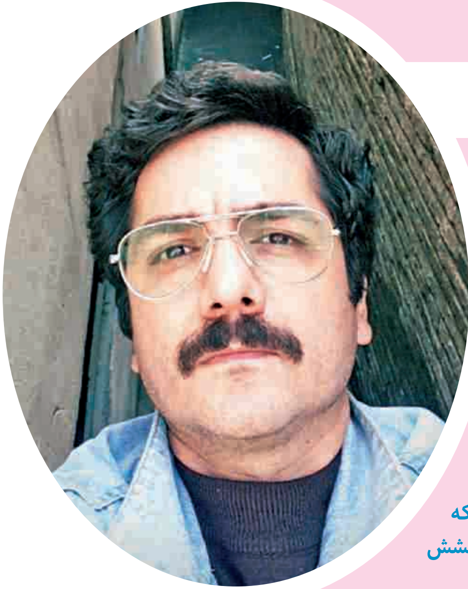
-داداش کاش فقط یه بار بعد از رفتنت، می‌دیدیش!

ریزش برف آرامتر شــده،مثل آردی که رویا از الک می گذراند برای حلوای مادر...مسعود از ورای اشک به دانه‌های برف می‌نگرد. در دلش می گوید: "کاش این پلنگ مادر الان عقابی بود که می‌رفت آن طرف ابرها... شاید مادر آنجا چشم به راهم باشد..."

دوست هر کس عقل او، و دشمنش جهل اوست

• امام رضا(ع)

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



عباس غزالی بازیگر سریال "شاهرگ":

نقش برای بازی کردن زیاد است

هنوز هم عباس غزالی را با بازی در سریال "وضعیت سفید" می‌شناسند. سریالی که علی رغم برخی انتقادهای وارده توانست توقع مخاطبان تلویزیونی را از سریال سازی بالا ببرد. غزالی با ایفای نقش بهروز همان کاراکتر تیپ شخصیتی که مدام به فکر آشتی دادن خواهر و برادرهایش بود بعد و قبل از آن سریال در کارهای دیگری نیز بازی کرد و اتفاقاً روند خوبی را هم پیش گرفت اما هیچکدام به اندازه "وضعیت سفید" نتوانست او را محبوب مردم کند. یوسف پیامبر، رستگاران، مادرانه، حانیه، چرخ فلک و مینو از دیگر کارهایی بودند که غزالی در هر کدام نقشی متفاوت را ایفا کرد. این شب‌ها او فرخ سریال "شاهرگ" شده است تا این بار نقش یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق را بازی کند. تجربه ای که به تازگی به دست آورده است و به عقیده خودش همین که می‌توانی با بازیگری به گذشته و دل تاریخ برگردی، ارزشمند است.عباس غزالی در این گفت‌وگو درباره ایفای نقشش در این سریال و کارهایی که این روزها به آنها مشغول است سخن گفت.

آقای غزالی گویا تا همین چند وقت پیش مشغول ضبط شاهرگ بودید.

بله، تصویربرداری شاهرگ همین دو روز پیش به پایان رسید. ضبط ما دو ماه به خاطر کرونا متوقف شد و همین موضوع پروسه تصویربرداری را طولانی کرد. از ابتدا قرار بود شاهرگ در ماه رمضان پخش شود منتهی بعد از شیوع کرونا و اتفاقاً کمی بعدتر از آن کار متوقف شد. در همین مدت اخیر هم با شرایط سختی مقابل دوربین بازی کردیم و نگرانی این را هم داشتیم که نکند کرونا بگیریم.

از آنجایی که شما حساسیت خاصی برای انتخاب نقش‌هایتان دارید، نقش فرخ چه ویژگی برای شما داشت؟

بله همیشه حساسیت خاصی روی انتخاب‌هایم دارم و همین حساسیت‌ها مرا تبدیل به بازیگر گزیده کار کرده است. نقش فرخ جزو نقش‌هایی است که جای خالی‌اش در پرونده کاریم احساس می‌شد و ویژگی‌اش نسبت به سایر کارهایم که هر کدام رنگ و بوی خاص خود را دارد، پیچیده بودن آن است. علیرغم اینکه فردی آرام، باهوش و متخصص در کار خودش است اما سکانس معرفی‌اش از زندان اوین است. او در گذشته برای سازمان مجاهدین کار می کرده و الان از سازمان جدا شده اما نکته ای که در مورد این شخصیت وجود دارد این است که از طرفی اهالی سازمان مجاهدین مهره‌های سوخته‌شان را می کُشند و از طرف دیگر انقلابی‌ها هم به فراری‌ها اعتماد نمی کنند و این افراد از اینجا رونده و از آنجا مونده هستند.

یکی از ویژگی‌های این شخصیت که مرا به چالش کشید همین پیچیدگی فرخ بود و در ادامه این را هم می‌بینیم که با اینکه با دوستش در گروهی که برای خنثی کردن بمب تشکیل شده فعالیت می کند، اما بارها به او شک می کنند. اما همین مشکوک و مرموز بودن فرخ از اتفاقاتی بود که باعث شد این نقش را قبول کنم. از طرفی به قلم **کریم لک زاده** ایمان داشتم که در گذشته فیلم قیچی را به کارگردانی او بازی کرده بودم و همچنین با آقای اشکذری دو تجربه قبلی در سریال حانیه و فیلم دلبری داشتم.

> **آنقدر استرس داشتم که دیگر نیازی نبود بچه‌های گریم برایم عرق روی پیشانی اضافه کنند. از طرفی برخی اوقات آنقدر درگیر نقش فرخ می‌شدم که دستم خواب می‌رفت و همه اینها چالش‌هایی است که در بازیگری برایم وجود دارد و البته دوست داشتنی است**

تا الان بازخوردها چطور بوده؟

خدا را شکر تا الان مردم این سریال را دوست داشتند و مطمئناً هر چه قصه جلو برود مخاطبان بیشتری با آن همراه خواهند شد و قصه پرهیجانی را از دهه ۶۰ تماشا می کنند.

این پیچیدگی شخصیت فرخ تا پایان سریال ادامه خواهد داشت؟

دیدید که وقتی از زندان بیرون آمد دوباره در قسمت بعدی به زندان افتاد و این چند بار تکرار شد. هر چه قصه جلوتر می‌رود شک و شبهه‌هایی ایجاد می‌شود تا جایی که رونمایی از یک اتفاق رخ می‌دهد و فکر می کنم مسأله ای را در ذهن مخاطب روشن می کند که آیا این آدم مشکوک هست یا نه؟

بخشی از این پیچیدگی فرخ به این خاطر است که مدتی عضو سازمان مجاهدین بوده.

بله و اینکه جزو منافقین و توابین بوده این شائبه را ایجاد می کند و همین موضوع بسیار هوشمندانه در قصه گنجانده شده و یکی از نکته‌های جذاب سریال است.

با توجه به اینکه این سریال از روی واقعیت ساخته شده است، نقش فرخ چقدر واقعی است؟ و آیا ما به ازای بیرونی دارد؟

به هر حال قصه تاریخی و واقعی است و در تاریخ کشور ما چنین اتفاق‌هایی افتاده است و این اتفاق‌ها سندیت دارد. قطعاً گروهی هم بودند برای خنثی کردن بمب‌های آن زمان اما عین کاراکترهای محمدعلی، شاهو، فرخ و ابراهیم نبودند و این کاراکترها ساخته ذهن نویسنده هستند و بخشی از کار ما تخیّل است و در بستر واقعی کاراکترهایی را خلق کرده و بعد از روی کاغذ آمدن به دست ما سپرده شده تا به آنها جامه عمل بپوشانیم. شاید به نام همین اسمها وجود نداشتند و به نامهای دیگری بودند و شاید شناسنامه و فیزیک چهره‌شان متفاوت است.اما این را می‌دانم که شخصیت‌هایی که در سریال می‌بینید شخصیت‌های ساختگی هستند اما مسلماً در همان زمان بودند افرادی که چنین کارهایی انجام می‌دادند. داستان اصلی ما بر اساس واقعیت است اما در هر اثر هنری تخیل به بال و پر دادن قصه ای دراماتیک کمک می کند.

چقدر از قبل با این شخصیت‌ها آشنا بودید و حضور در چنین فضاهایی را چقدر دوست داشتید؟

مـن در دهـه ۶۰ خیلی کوچک بـودم چراکه متولد سـال ۶۳ هسـتم و چیز زیادی یادم نیست. اما از اطرافیان بسـیار درباره آن دوران شنیدیم یا در کتاب‌ها خواندیم اما همه اینها شـنیده‌ها است اما زمانیکه می‌خواهید سریالی را در آن فضا بازی کنید و به گذشـته سفر کنید و خودتان یکی از این آدم ها شـوید، مطمئناً علاوه بر تکنیک مسـتلزم مطالعه اسـت و برای کاری که بر اساس واقعیت ساخته می‌شـود بازیگر باید به سراغ ما به ازاهای بیرونـی برود کـه در آن دوره بودنـد. همچنین مشـورت با کارگردان و نویسـنده نیـز به درک بیشتر این فضا کمک می کند.

در بازیگـری نـگاه مخاطب برای من بسـیار ارزشـمند است و همیشه سـعی می کنم در نقشی حضور داشـته باشـم که هم من را از نظر فنی جلو ببرد و هم اینکه درشـان نگاه مخاطب و قابل تامل باشـد. علاوه بر این بازیگری برایم شـگفت انگیز است چراکه ما در واقعیت یک ثانیه هم نمی توانیم به عقب برگردیم امـا در بازیگری ما می‌توانیم به دهـه ۶۰ برگردیم. ضمن اینکه سـریال‌هایی که بـرای تاریخ قبل از مـا بودند به لحاظ پوشـش، وسـایل صحنه، گریم و... برایم نوستالژیک است و فکـر می کنـم از نظر بصری بـرای مخاطب نیز جذاب است.

با توجه به اینکه فضای این سریال برای شما متفاوت بود، برای ایفای نقش فرخ چه سختی‌ها و مشکلاتی بر سر راهتان قرار داشت؟

هر کاری با خودش سختی‌هایی به همراه دارد و کار ما آنطور که دیده می‌شود واقعاً ساده نیست و قطعاً نکته‌هایی دارد که به عنوان مشاغل سخت دنیـا از آن نام می‌برنـد. از سـختی‌های این کار می‌توانم به تغییر فصل اشـاره کنم. شـروع پخش سـریال مخاطب شاهد فصل بهار و تابستان است که ما این سـکانس‌ها را دقیقاً در سرمای زمستان آنهم با لباس‌های تابستانی تصویربرداری کردیم و همیـن کار ما را سـخت می کرد. علاوه بر آن به خاطر وقفه ای که بیـن ضبط به خاطر کرونا افتاد الان که در دل تابستان هستیم، سکانس‌های پایانی که ضبط کردیم مربوط به زمستان بود. کرونا در تصویربرداری این پروژه باعث شـد تا این سختی‌ها برایمان دوچندان شود.

به طور معمـول بازی کردن در ایـن سـبک نقش‌هـا بازیگر را دچـار چالش می‌کند. شـما برای حضور در شـاهرگ با چه چالشی مواجه بودید؟

در مورد نقـش فرخ فهیمی در ایـن کار چالش‌های مختلفی وجود داشـت. یکی اینکه او دارد حقیقت را می گوید یا نه در صورتیکه قرار نیسـت من با بازی‌ام تماشـاگر را گول بزنم. اما بایسـتی طوری بازی کنم که این سـوال در ذهنش باشد تا جایی که لازم اسـت و ایـن جزو چالش‌های خیلی مهم است چون گاهی در فیلم و سریال‌ها می‌بینیم بازیگری که قرار است مشکوک باشد خودش هم تلاش می کند که مشکوک باشد و لو می‌رود و این شـیوه صحیح نیسـت. یک بازیگر باید واقعیت را بـازی کند اما باید مرز بینـش را حفظ کنی بدون اینکـه به طور اغراق آمیز تلاش کنی. این موضوع تماشـاگر را سـر دوراهی قرار می‌دهـد و نقش را پیچیـده می کند. یعنـی از درون شـما بتوانی آن کاراکتر را طوری زندگی کنی که تماشـاگر با آن ارتباط برقرار کند و سوالاتی برایش بوجود آید.

اینهـا چالش‌هایـی بود کـه مرا بـا این نقش درگیـر می کـرد و البته موقعیت‌هـای مختلف و استرس واری که در آن حضور داشت و مربوط به لحظه‌های خنثی کردن بمب می‌شود. در این چند سکانسی که داشـتم حتی می‌خواستند برایم عرق اضافه کنند اما باورتان نمی شـود آنقدر اسـترس داشـتم که دیگر نیازی نبود بچه‌های گریم برایم عرق روی پیشـانی اضافه کننـد. از طرفی برخی اوقات آنقدر درگیر نقش فرخ می‌شـدم که دستم خواب می‌رفت و همه اینها چالش‌هایی است که در بازیگری برایم وجود دارد و البته دوسـت داشتنی اسـت و نمـی خواهم هیچ وقت از تـب و تاب آن بیفتم چون این باعث می‌شود که با ارزش و احترام بیشتری به بازیگری نگاه کنم.

مخاطب در قسـمت‌های بعدی از گذشته فرخ هم خواهد دید؟

خیر اما به جایی می‌رسـد که ما درون زندگی فـرخ خواهیم رفت و آنجـا از اتفاق‌های زندگی او پرده برداری می‌شـود و شک و شبهه‌هایی که در ادامه بیشتر و بیشـتر خواهد شد و آن سکانس‌ها برای مخاطب دیدنی خواهد بود.

تا به حال شـده که نقشی را دوست داشته باشید و فرصت نشده باشد بازی کنید؟

بله، تمام نقش‌های جذاب دنیا... چراکه معتقدم به اندازه تمام آدم‌های روی کره زمین نقش برای بازی کردن وجود دارد. اگر بخواهم مثال بزنم در تاریخ سینما پر از شاه نقش است که بازیگر دوست دارد بـه جای هر کدام از ایـن نقش‌ها قرار بگیرد حالا یا اینکه سـن بازیگر به آن سن نمی رسیده یا اینکه پیشنهاد نشده یا دوره خودش نبوده است.

در این مدت پیشنهاد جدیدی داشتید؟

بله... در این مدت دو کار سـینمایی و سریال و تئاتر پیشـنهاد شده است. مستندی هم هست که خواسـتند راوی‌اش باشـم. منتهی روی قصه فیلم کوتاه خودم هم کار می کنم. متأسفانه همانطور که کرونا دنیا را تعطیل کرده است من را هم همینطور و سـعی می کنم اگر کاری دارم در خانه انجام دهم و هنوز به مرحله ای نرسـیدم که بخواهم نقشـی را بررسـی و یا انتخاب کنم. اما اگر وضعیت آرام شود مطمئنا یکی از این کارها را می‌پذیرم. اگر هم بحران ادامه دار شود در قرنطینه به کارهای خودم در منزل می‌رسم.

می‌خواهید کارگردانی را دنبال کنید؟

مطمئنا برای کارگردانی هم باید از خانه بیرون بروم اما در این مدت قرنطینه تلاشـم بر این است تـا روی قصه‌هایی که می‌نویسـم متمرکز شـوم. اما همه چیز بسـتگی به کرونـا دارد اگر وضعیت سـفید شود و از حالت بحران دربیاید قطعا یکی از پیشنهادهای بازی را قبول می کنم.

در شبکه نمایش خانگی چطور؟

هنـوز نه و شـنیدم کـه مجوزهـای جدیدی برای سـریال‌های خانگی صادر نمی شود. اما اگر پیشـنهادی داشته باشم و قصه جذاب و منطقی به دسـتم برسد و نقش هم جذاب و درشان مخاطب باشد مطمئنا این مدیوم را هم امتحان می کنم.

شـما سال گذشـته در سـریال "مینو" به کارگردانـی امیر پور وزیری بازی کرده بودید. همان زمان قرار بود این سـریال ادامه دار شود و حتی سـکانس پایانی آن نیز هم به همین دلیل دوبـاره تصویربرداری شـد. اما بعـد از مدتی خبری از تولید ادامه این سـریال نشد. ادامه سریال مینو به کجا رسید؟

آنطور که مطلعم کارگردان سریال دوسـت دارد ادامه آن را بسازد اما خب مشـکلاتی در این میان وجود دارد و باید مرتفع شـود تا بتوانند آن را ادامه دهند. اگر این سریال سـاخته شود من هم حتما در آن ایفای نقش خواهـم کرد چراکه خـودم قصه و نقشـی کـه بازی کردم را خیلی دوست داشتم.



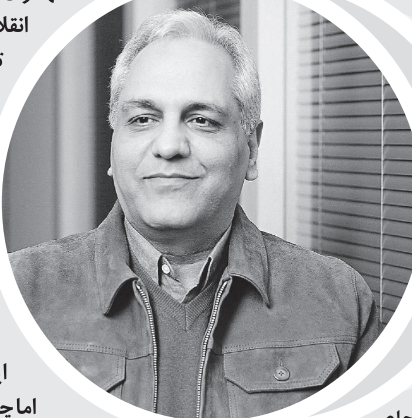
ما با مشکلات می جنگیم و تا آسایش یافتیم آن را غیر قابل تحمل می یابیم

● برو کس آدامز

نگاهی به زندگی هنری مهران مدیری

مردی برای تمام فصول

مجید فلاح شجاعی



مهران مدیری را باید یک پدیده هنری در تلویزیون ایران دانست! بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در مقابل تلویزیون سرگرم کننده قبل از انقلاب، مدیران تلویزیون تلاش زیادی کردند تا با پرداختن به طنز، بین خانواده‌ها جایگاه مطلوبی کسب کنند. در دهه ۶۰ پخش سریال‌هایی چون "اوشین"، و حمایت از تولیدات فاخری چون سریال "هزار دستان" (علی حاتمی)، "سربداران" (محمد علی نجفی - کیهان رهگذر)، "سلطان و شبان" (داریوش فرهنگ)، "پاییز صحرا" و... از جمله راهکارهای تلویزیون در جذب مخاطب بوده است. در بخش طنز هم تلویزیون با تولید برنامه‌هایی چون "شبکه اقتصاد"، "جنگ هفته" و... تلاش کرد تا شادی را وارد خانواده‌های ایرانی نماید. در دهه ۷۰ طیف تازه ای از طنز پردازان وارد مدیوم تلویزیون شدند که در رأس آنان مهران مدیری بود. مهران مدیری از سال ۷۲ خود را به تلویزیون ایران تحمیل کرد! چرا که او توانایی بازیگری و کارگردانی آثار طنز را داشت. اما چرا مهران مدیری می تواند این همه موفق باشد؟

نگاهی به زندگی مهران مدیری

مهران مدیری متولد ۱۸ فروردین ماه ۱۳۴۶ در تهران میدان بروجردی در سر آسیاب دولاب منطقه ای در جنوب تهران از والدینی اراکی به دنیا آمده است. دیپلم دارد و دانشگاه را نیمه کاره رها کرده است. او آخرین فرزند خانواده است و سه برادر بزرگتر از خود دارد. در دوران کودکی یواشکی به اتاق برادرش می‌رفت و کتاب‌های برادر را می‌خواند. از فلسفه هگل گرفته تا کتاب‌های زیست شناسی. از کودکی ریاضی را دوست نداشت و از ریاضی تنها جمع و تفریق آن را می‌داند. خودش دو فرزند دارد، فرهاد و شهرزاد. اولین گام‌های هنری او از سال ۱۳۵۳ شکل گرفت. شانزده ساله بود که به طور جدی تری با تئاتر آشنا شد. این شانس بزرگ را داشت که در سال ۱۳۶۸ وارد رادیو شود و در برنامه پر مخاطب "داستان شب" رادیو به مدت شش سال به گویندگی بپردازد. او در عرصه‌های هنری کارهای مختلفی انجام داده که بازیگری یکی از آنها است. از بازیگری گرفته تا کارگردانی، از خوانندگی تا مجری گری، طراح صحنه و لباس، مجری طرح، تهیه کننده و حتی صداپیشگی! در ایران و دنیا وقتی کسی به جایگاه و موفقیتی می‌رسد، معمولاً حاشیه‌های زندگی او شروع می‌شود. از ازدواج گرفته تا جدایی، از تعداد فرزندان گرفته تا زندگی لاکچری و خرید انواع و اقسام ماشین. حکایتی که برای مهران مدیری هم شکل گرفت. خود مهران مدیری در مصاحبه ای بیان کرده در بخشی از زندگی‌اش شرایط بسیار سختی داشته است:

"زندگی من خیلی جمع و جور است و اصلا آن طور که می گویند نیست. من از یازده دوازده سالگی کار کردم، از شاطری در نانوایی و هشت ماه حمالی تا پادویی در پیراهن دوزی و کارهایی از این دست... حالا هم زندگی چندان مفصلی ندارم."

زندگی هنری مهران مدیری

مهران مدیری تا سال ۱۳۷۲ با نمایش‌های زیادی چون: شوخی، تلگراف، آرسنال، پانسیون، سیمرغ، هملت، کیسه بوکس و... روی صحنه رفت. همچنین در این دوران به عنوان بازیگر در نمایش‌های رادیویی قصه‌های شب نیز حضور داشت. **پرواز ۵۷** مجموعه طنز تلویزیونی بود که در دهه فجر سال ۱۳۷۲ از شبکه یک پخش شد. این نخستین کار کارگردانی مهران مدیری در یک سریال طنز تلویزیونی بود. پرواز ۵۷ را می‌توان دومین نقطه عطف مجموعه‌های طنز تلویزیونی پس از پیروزی انقلاب دانست. بازیگرانی مانند رضا عطاران، سعید آقا خانی، یوسف صیادی، رامین ناصرنصیر، نصرالله رادش و... با بازی در این سریال وارد عرصه تلویزیون و طنز ایران شدند. مهران مدیری در نوروز همان سال در مجموعه "**نوروز ۷۲**" به کارگردانی داریوش کاردان، علی عمرانی و مهرداد خسروی، حضور داشت. نوروز ۷۲ آغاز شهرت مهران مدیری بود. این برنامه نخستین برنامه تلویزیونی طنز آیتمی بود که بعدها در مجموعه‌های مشابهی مانند "**ساعت خوش**" و... متداول شد.

ساعت خوش

پس از ساخت و پخش مجموعه پرواز ۵۷، و بازی در نوروز ۷۲، مهران مدیری ساخت سریالی دیگر را به نام "ساعت خوش"، با بازیگرانی نه چندان مطرح آغاز کرد که در سال‌های ۱۳۷۲ و ۷۳ به صورت هفته‌ای یکبار از شبکه دو پخش می‌شد. این مجموعه شامل قطعات طنز کوتاه بود و نکته خاص آن متفاوت بودن آن با نوع طنزی بود که در آن زمان در صدا و سیما رایج بود و بسیار تکراری و یکنواخت شده بود. به هر روی این مجموعه آغازگر حرکت جدید و معرفی بازیگران جدیدی در عرصه طنز شد. تبدیل شدن بازیگران جوان ساعت خوش به ستاره‌های تلویزیون، در آن برهه زمانی چندان خوشایند مدیران تلویزیون نبود. ساعت خوش در اوج، یک مرتبه به پایان رسید. این تصمیم اتفاقی برای خود بازیگران هم عجیب بود. ساعت خوش نقطه عطف برنامه مهران مدیری شد و به نوعی طنزهای آیتمی را به عنوان یک کار موفق در تلویزیون مطرح ساخت. بعد از مدیری چند کارگردان دیگر هم مانند شهاب عباسی در خنده بازار، این شکل طنز را تکرار کردند، ولی به موفقیت چندانی دست پیدا نکردند. کار بعدی او شبهای برره بود که این مجموعه نیز در فضایی متفاوت با استقبال خوب تماشاچیان روبرو شد. پس از آن سریال موفق مرد هزار چهره و سپس مرد دو هزار چهره بر موفقیت و محبوبیت مدیری بیش از پیش افزود.

وقتی مدیری از صدا و سیما می رود

پس از پخش سریال مرد دوهزارچهره در سال ۱۳۸۸، تصمیم مهران مدیری بر ساخت و پخش سریال جدیدی به نام قهوه تلخ برای صدا و سیما بود اما به دلایل نامعلوم با موافقت مسئولان صدا و سیما همراه نشد! از دلایل عدم موافقت به مسائل مالی، محتوا و داستان سریال اشاره شده است.

این حرکت مدیران وقت صدا و سیما باعث شد تا مهران مدیری دست به حرکت بزرگی در زندگی هنری‌اش بزند. مدیری قهوه تلخ را در فضایی خارج از صدا و سیما تولید کرد و سرانجام در شهریور ۱۳۸۹ این مجموعه در شبکه نمایش خانگی توزیع شد. این سریال به موفق‌ترین سریال شبکه نمایش خانگی تبدیل شد و به عنوان پرفروش‌ترین سریال شبکه نمایش خانگی لقب گرفت. شاید در آن مقطع مدیران صدا وسیما از برخوردی که با مدیری داشتند پشیمان شدند. مدیری دیگر به تلویزیون برنگشت و سراغ کارهایی مانند: بمب خنده و ویلای من رفت.

ویلای من در سال ۱۳۹۱ ساخته شد ولی هیچگاه نتوانست موفقیت قهوه تلخ را تکرار کند.

ممنوع التصویر شدن مهران مدیری تیر آخر تلویزیون به این هنرمند بود.

پس از پخش تیزرهای انیمیشن تهران ۱۵۰۰ (بهرام عظیمی) در سال ۱۳۹۲ با وجود آن که



مهران مدیری در نقش اول بازی کرده بود، معلوم شد که هیچ اشاره‌ای به وی نشده است! تهیه کننده این فیلم در واکنش به این موضوع عنوان کرد، به دستور بازرگانی صدا و سیما، نشان دادن تصویر مهران مدیری و حتی پخش صدای او و اشاره به نامش ممنوع است!

شوخی کردم...!

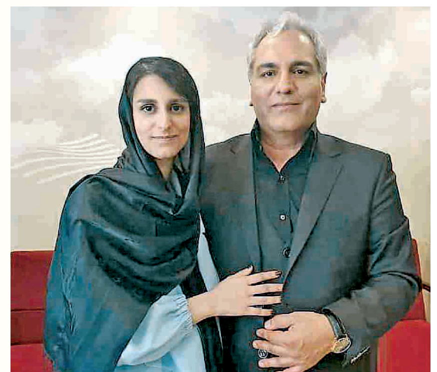
در دی ماه سال ۹۲ مهران مدیری ساخت مجموعه جدیدش را با نام شوخی کردم...! آغاز کرد. سریال در هر قسمت موضوع خاصی داشت و به یکی از معضلات جامعه چنگ می‌زد. مدیری در این سریال فقط مجری گری کرد، شوخی کردم با طیف وسیعی از بازیگران طنز همراه بود(۶۷ بازیگر).

بازگشت به تلویزیون

در آخرین لحظات سال ۹۲ در شبکه ۳سیما در برنامه ۳ ستاره که مهران مدیری نامزد دریافت بهترین بازیگر نقش اول مرد در سریال‌های بره و مرد هزار چهره شده بود، در این برنامه حاضر شد.او بعد از ۶ سال دوری از تلویزیون دوباره به جعبه جادویی برگشت و دو جایزه دریافت کرد. مهران مدیری در این برنامه گفت در اوایل سال ۹۳ به تلویزیون برمی گردد به سه دلیل:

- من فرزند تلویزیون هستم و عمده زندگی‌ام و همچنین مهمترین آثارم را در تلویزیون انجام دادم و هیچوقت نمی‌شود از تلویزیون رفت و برنگشت.

- شبکه نمایش خانگی قابل مقایسه با تلویزیون نیست برای اینکه من یک مخاطب ۷۰ میلیونی را عوض کردم با یک مخاطب ۳ میلیونی



که این من را آزار داده در این سال‌ها.

- برای این که احساس می کنم مردم به شدت نیاز دارند به حال خوب، خنده و به لحظات شاد و این تنها کاری است که از دست من بر می‌آید و فکر می‌کنم وقتشه برگردم و این وظیفه را انجام دهم... مدیری پس از آن مجموعه تلویزیونی "در حاشیه" را با نام سابق "اتاق عمل" برای تلویزیون ساخت. این سریال به نوعی آشتی دوباره مدیری با تلویزیون است که البته چندان موفق نبود.

حاشیه ای بر دورهمی

مجموعه دورهمی با نام اولیه "زعفرون" در نوروز ۱۳۹۵ شروع به پخش کرد. این مجموعه به سرعت توانست مخاطبان را به خود جذب کند و حالا به عنوان یکی از پر بیننده ترین برنامه‌های تلویزیون محسوب می‌شود. مدیری در این برنامه نگاه انتقادی به مسایل روز جامعه به ویژه عملکرد دولت روحانی داشته و دارد. این نگاه او موجب واکنش منفی خیلی از طرفداران دولت شد.

مدیری در استنداپ شب یلدایی خود در واکنش به سخنان حسن روحانی در باره گرانی بنزین گفت: "گفتم شما برید تصمیم بگیرید هر وقت خواستید دورهمی را پخش کنید. به من هم نگویید. من خودم صبح جمعه بیدار شدم و دیدم دورهمی در حال پخش شدن است."

بعد از آن عکسی از مدیری در کنار زنی در فضای مجازی انتشار یافت که برخی آن را مربوط به شوخی مدیری با رئیس جمهور قلمداد کردند! عکسی که به نوشته باشگاه خبرنگاران در سال ۹۶ در پاریس گرفته شده است.

دورهمی همچنان به راه خود ادامه می‌دهد و با حمایت همه جانبه صدا و سیما، یکی از برنامه‌های موفق تلویزیون است.

چرا مهران مدیری موفق است؟

مهران مدیری هنرمندی بسیار باهوش و نکته‌دان است. او به جهت کار در همه عرصه‌های هنر، جنس کار در مقابل دوربین را می‌شناسد. هدایت و رهبری بالای او در بازی گرفتن از بازیگران، کارگردانی صحیح و بهره بردن از متن‌های خوب، باعث شده کارهای او همواره درخشش خوبی داشته باشد. از جمله آخرین کار او در نمایش خانگی به نام هیولا.

مدیری از جمله کارگردانانی است که برای متن خوب سراغ نویسنده‌های درجه یک می‌رود. پیمان و محراب قاسم خانی، امیر مهدی ژوله، مرحوم خشایار الوند و... از جمله نویسندگان آثار او بودند. مدیری قصه‌هایش را از دل مردم پیدا می کند، حتی اگر در قصه ای به زندگی طبقه ثروتمند جامعه می‌پردازد، باز هم قهرمانان او از طبقه متوسط یا پایین جامعه هستند.



آن قدر ذکاوت دارد که بداند چه باید بگوید تا مخاطب خوشش بیاید. در همین دور همی هم سعی دارد حرف‌های مردم را بر زبان جاری کند.

بدون شک می‌تواند خیلی بیشتر از این از مهران مدیری و فعالیت‌هایش نوشت، از جمله اینکه این فرصت فراهم نشد تا به مقوله خوانندگی او پرداخته شود، اما نگارنده سطور به این حد کفایت می کند تا فرصتی دیگر.

سریال‌های مهران مدیری

نوروز ۷۲، ساعت خوش(۱۳۷۳)، نوروز (۷۶)، جُنگ ۷۷ (۱۳۷۷)، ببخشید شما(۱۳۷۸)، پلاک ۱۴(۱۳۷۸)، طنز ۹۰شب (۱۳۷۹)، طنز ۸۰(۱۳۸۰)، پاورچین(۱۳۸۱) ، نقطه‌چین(۱۳۸۲-۱۳۸۳)، جایزه بزرگ(نوروز ۱۳۸۴)، شب‌های برره(نیمه دوم ۱۳۸۴)، باغ مظفر(۱۳۸۵)، در حاشیه (۱۳۹۳-۱۳۹۴) و دورهمی از سال ۱۳۹۵ تا هم اکنون.

مدیری در شبکه نمایش خانگی هم این سریال‌ها را در کارنامه دارد:

سریال گنج مظفر، بمب خنده (به صورت غیررسمی)، سریال قهوه تلخ، سریال ویلای من، سریال شوخی کردم، هیولا...! و سریال عطسه از جمله کارهای مدیری در نمایش خانگی بود.

همچنین مهران مدیری در چند فیلم سینمایی نیز ایفای نقش کرده است که درباره دستمزدهای نجومی‌اش حرف و حدیث‌های زیادی مطرح بود که هیچگاه به درستی در این باره شفاف‌سازی صورت نگرفت و خود مدیری هم همواره با طنز و شوخی با این قضیه برخورد داشت. ما همه با هم هستیم، رحمان ۱۴۰۰ و ... از جمله آنهاست.



وقتی عادتی بد وارد روح شما می‌شود، برای ترک کردنش مکث نکنید

● مهرداس

سرنوشت کسی که سنگ زیرین آسیاست

مصطفی گلیاری

این هفته شما را به دیدن زنی ۳۳ساله و شوهری ۳۸ساله می‌برم. این سرنوشتها مثل کتاب تاریخ و آینه‌ای هستند که به ما نشان می‌دهند اگر جور دیگری به زندگی نگاه نکنیم، به مخمصه می‌افتیم. یادتان باشد که تصمیم‌های شما در شرایطی که دارید، در بهبود آینده یا تخریب آن بسیار موثر است. سهراب‌وار چشمهای خود را بشوییم و جور دیگری به زندگی نگاه کنیم. تصورات و ذهنیات خود را از خوب و بد بررسی کنیم شاید چیزی را که فکر می کنیم خوب است، بد باشد و برعکس. گمان نکنیم اگر تحمل کسی بالاست و جیک نمی‌زند، یا کسی که روی خودش پا می گذارد و انرژی خود را برای دیگران هزینه می کند، آدم خوبی است. ما تا به خودمان اهمیت ندهیم و تا به فکر خودمان نباشیم، برای دیگران هم نمی‌توانیم مفید باشیم و به آدمی تبدیل می‌شویم که به دیگران سواری می‌دهیم و خودمان پیاده می‌رویم. برویم ببینیم چه شد که سرنوشت **فتانه و اصلان** به بن‌بست رسید.

فتانه هفده ساله بود. در دبیرستان تیزهوشان از ممتازها بود. هرچه در مدرسه و را تحویل می گرفتند، درخانه بی‌ارج و قدر بود. پدر و مادرش پسردوست بودند. او سه برادر دارد که همگی سوگلی بابا و مامان بودند. فتانه به بیماری کمبود محبت و توجه پدر دچار شد. برای همین بود که وقتی که اصلان در راه مدرسه دنبال فتانه افتاد و قربون صدقه رفت و به او توجه خاص کرد، احساسات ضعیف و بیمار فتانه به جوش آمد و عاشق شد و به اصلان گفت زودتر بیا خواستگاری.

عموی اصلان سرویس چند مدرسه را ساپورت می کرد. اصلان با ماشین عمویش شده بود سرویس یکی از مدرسه‌ها. خانه زندگی مستقل نداشت اما جرأت کرد و به خواستگاری آمد. پدر فتانه مخالفت کرد و گفت فتانه هنوز بچه است، تو هم شغل و زندگی مستقلی نداری. فتانه اعتصاب غذا کرد و گفت اگر او را به اصلان ندهند، آنقدر غذا نخواهد خورد تا بمیرد! پدر مادرش اهمیت ندادند. گفتند گرسنه می‌شود و اعتصابش را می‌شکند. فتانه که دید اینطور است، وارد فاز گریه و جیغ و داد شد. پدرش گفت حالا که خودت تصمیم گرفتی بدبخت بشی، بگو بیان قرار مدار عروسی بذاریم.

فتانه را شوهر دادند و گفتند از تو به خیر از ما به سلامت. برو دیگر پشت سرت را نگاه نکن. اگر بدبخت شدی، حق نداری به ما پناه بیاوری. فتانه به خانه پدر شوهر رفت چون اصلان خانه نداشت. به آنها اتاقی دادند و گفتند خوش باشید. به‌زودی معلوم شد اصلان جوانی عصبی و پرخاشگر است. با همه سر دعوا داشت. خودش را خیلی دست بالا می گرفت. اگر کسی انتقادی می کرد، بسی به او بر می‌خورد. فتانه امروز می گوید: "این اخلاق رو از خونواده‌ش ارث برده. بااینکه از آدمای معمولی هم معمولی‌ترن، خیلی ادعاشون میشه." اما فتانه شانزده سال پیش دلش به این خوش بود که به عشقش رسیده است. ادعاها و برخوردنها برایش مهم نبود حتی اهمیتی نداشت که اصلان پول کمی به خانه می‌آورد. به این هم فکر می کرد که اصلان بقیه درآمدش را چه می کند. عشق به صحرای دلش خیمه زده بود و غیر از اصلان چیزی نمی‌دید.

یک سال گذشت.

اصلان سر حساب کتاب با عمویش دعوایش شد و کار را ول کرد. شد برج زهر مار و خانه نشین شد. مادرش غر می‌زد که زن گرفتن و بیکاری با هم جور نیست. تو که از اخلاق خودت خبر داشتی، چرا زن گرفتی و این دختر رو حیف کردی.

فتانه می گوید: "هیچوقت برای پدر مادر اصلان آینده بچه‌هاشون مهم نبوده. عاطفه ندارن. واکنش اونا به بیکاری اصلان فقط در حد یه غرزدن بود و براش کاری نکردن. من طلاهامو که سر عقد و عروسی گیرم اومده بود، فروختم. رفتیم خونه رهن کردیم. یه ماشین کهنه هم خریدیم. برادر بزرگم هم یه خورده کمک کرد. پدر مادرم بی‌محلی می کردن. اصلان هر روز بی‌اعصاب‌تر می‌شد. با مسافرها و مسافرکش‌ها دعوا داشت. درآمدش هم معلوم نبود چی میشه. خودم رفتم دنبال کار. تو دفتر یه وکیل مشغول شدم. ماهی سیصد تومن می گرفتم. آرزو داشتم برم دانشگاه. مشاور مدرسه‌مون گفته بود تو یکی از امیدهای پزشکی دولتی مدرسه ما هستی. اصلان با ادامه تحصیل مخالف بود. خودمم شرایط درس خوندن و دانشگاه رو نداشتم. با حسرت ولش کردم."

سالی دیگر گذشت.

اصلان ماشین را فروخت و خرج کرد. فتانه هنوز نمی‌دانست اصلان مگر چه خرجی دارد که پولش زود تمام می‌شود؟ چرا اصلان تا این حد عصبی و پرخاشگر است. آیا معتاد نبود؟ فتانه کمی به او مشکوک بود اما چیزی نمی گفت. روش او در زندگی اینجور شده بود که اعتراض نمی کرد و صبوری و از خودگذشتگی پیشه کرده بود. به اصلان می گفت: "اگه شغل نداری مهم نیست. من خودم کار می کنم. از برادرهام و عموهام پول می گیرم. غصه نخور. کاش بازم طلا داشتم برات می‌فروختم. فقط قول بده با من اینقدر دعوا نکنی، ظرف نشکنی، منو نزنی و مهربون باشی. مثل روزای اول." اصلان می گفت "دست خودم نیست. اعصابم خرابه. ناراحت اینم





هستم که چرا بچه‌دار نمیشیم." فتانه خودش را به دکتر نشان داد. دکتر گفت مشکلی نداری. فتانه با خواهش بسیار اصلان را هم به دکتر برد. دکتر گفت: "نطفه‌ت ضعیفه. اگه بچه می‌خواین، باید آی‌دی‌اف بشین." اصلان از شنیدن این خبر عصبی و افسرده شد با این حال دوبار به پیشنهاد دکتر عمل کردند. هر دو بار بچه سقط شد. فتانه به همه گفته بود اشکال از خود اوست و اصلان هیچ مشکلی برای تولید مثل ندارد. دیگران هم مدام به او سرکوفت می‌زدند.

سال ۸۶ اصلان تصمیم گرفت تنهایی برای کار به تهران برود. فتانه را گذاشت و رفت پیش فامیل‌شان که ریخته‌گری داشت. چهار سال گذشت. در این مدت برای فتانه پول نفرستاد. فتانه در خانه خودش بود و پیش پدرمادرش نرفت. آنها هم دعوتش نکردند. سال ۹۰ خسته شد. خانه را تخلیه کرد. وسایل محقرش را بار زد و آمد تهران. برادرش یک‌ونیم به او داد. ضامن هم شد چهارتومان برایشان وام خرید. با این پنج و نیم میلیون یک وانت قدیمی خریدند انداختند زیر پای اصلان. خانه کوچکی هم در ارزان‌ترین جای تهران رهن و اجاره کردند. آیا زندگی آنها شیرین می‌شود؟

جور دیگر:

نیازی که دختر به محبت پدر دارد، از نیازهای اساسی دختران است. در این سرنوشت هم دیدید که فتانه از کمبود مهر پدری رفت و عاشق یک جوان رهگذر شد. اگر پدرش جور دیگر می‌دید، به دخترش محبت می‌کرد و نمی‌گفت ولش کنین! خودش گشنه میشه میاد می‌خوره. می‌رفت نازش را می‌کشید. مادرش هم محبت می‌کرد و دو تایی نشان می‌دادند فتانه برایشان مهم است. در این حالت عقل فتانه فعال می‌شد و می‌فهمید ازدواج با مردی که خودش را هم نمی‌تواند اداره کند، صلاح نیست.

خانواده‌اش پس از ازدواج او را طرد کردند. این باعث شد فتانه نوجوان مشکلاتش را بروز ندهد و رنج بکشد. در جور دیگر پدرمادرها بچه خود را به دلیل اشتباهی که کرده‌اند، طرد نمی‌کنند بلکه به او یاد می‌دهند تا دیگر اشتباه نکند..

اشتباه ناجور دیگر فتانه این بود که به اصلان می‌گفت اگر بیکاری من که هستم. فروختن طلا و خریدن ماشین برای کسی که مدیریت مالی بلد نیست و دعوایی هم هست به اعتیاد هم مشکوک است، خطاست.

دختری که از ممتازهای تیزهوشان بوده، به دلیل ازدواج غلطش وارد دانشگاه نشد. از دختران بسیاری شنیده‌ام که در دبیرستان ممتاز بوده‌اند اما پس از ازدواج درس را کنار گذاشتند.

فتانه از بس همه مشکلات را گردن خودش انداخت، پس از ۱۶ سال مادرشوهرش تهدیدش می‌کند که چون اجاقت کور است، شوهرت را بچسب وگرنه سرت زن می‌آورد

برخی از آنها پتانسیل پیشرفت علمی داشتند ولی استعدادشان کور شد. دختری را می‌شناختم که راه می‌رفت و شعر می‌گفت. دکتر شفیعی کدکنی معتقد بود او از ستارگان شعر فارسی خواهد شد. اما شوهر کرد و آن چشمه جوشان خشکید.

اصلان و فتانه بچه می‌خواستند. در جور دیگر قبل از بچه‌دار شدن به این فکر می‌کنیم که آیا شرایط روحی و اقتصادی‌اش را داریم؟ فتانه وقتی فهمید اشکال از اصلان است به همه گفت اشکال از من است و برای خودش سرکوفت خرید.

اصلان در جور دیگر زنش را بدون پول نمی‌گذارد و به تهران نمی‌رود. اگر برود، هزینه‌های او را گردن می‌گیرد اما اصلان ناجور بود و فتانه را گذاشت و رفت. در همین نقطه فتانه باید به طلاق فکر می‌کرد. و اگر جور دیگر می‌دید، پس از به باد رفتن طلاها و فروختن ماشین و دعوایی بودن اصلان و دست بزنی که داشت، طلاقش را گرفته بود اما او برای چندمین بار به اصلان فرصت داد. پول قرض کرد و برایش وانت خرید.

در جور دیگر وقتی فهمیدیم این کلید و قفل به هم نمی‌خورند، صد بار دیگر امتحان نمی‌کنیم و نمی‌گوییم شاید این بار به هم خوردند.

۲ شیفت کار برای مرد تنبل:

فتانه محرز فهمید اصلان معتاد است. حالا علت اعصاب خراب و تنبلی و به باد رفتن پول‌ها را فهمیده بود. پس از اینکه کتک مفصلی خورد، اصلان رضایت داد ترک کند. در مدتی که اصلان در کمپ بود، فتانه با وانت کار می‌کرد. درآمدش هم خوب بود مخصوصا که مردم جوانمرد بودند و وقتی می‌دیدند زنی جوان برای امرار معاش با وانت کار می‌کند، به او مزد بیشتری می‌دادند. روزی برای جایی باری می‌برد. صاحب بار هم سوار وانت بود. از فتانه سوالهایی کرد و وقتی فهمید چه وضعی دارد، به او پیشنهاد کرد فردا صبح به فلان شرکت برود. موقعیت شغلی خوبی برای فتانه پیش آمد. در آن شرکت برای دو شیفت استخدام شد. حقوق خوبی هم می‌دادند.

۲۱ روز گذشت و اصلان از کمپ مرخص شد. وقتی که تلاش و کار فتانه را دید، قسم خورد که دیگر معتاد نشود. فتانه هفت صبح تا چهار بعدازظهر برای شیفت اول و از چهار تا ده شب برای شیفت دوم کار می‌کرد. یازده شب به خانه برمی‌گشت. شام و ناهار فردا را می‌پخت و از خستگی بیهوش می‌شد. اصلان ده یازده صبح بیدار می‌شد. دوسه می‌رفت بیرون و چرخی می‌زد. بار زیادی گیرش نمی‌آمد. بیشتر بارها را وانتی‌های سحرخیز قبضه کرده بودند. فتانه او را پیش مدیرش برد و از او خواهش کرد اصلان بشود راننده شرکت.

اصلان ناسازگار بود.

در شرکت دعوایش شد و اخراجش کردند. آنها این را هم فهمیدند که اصلان دوباره مواد را شروع کرده. او بداخلاق‌تر شد. وقتی فتانه از شرکت برمی‌گشت، داد می‌کشید چرا شام نداریم. تو منو بدبخت کردی. چرا وارد زندگی من شدی. چرا منو به مواد معتاد کردی، چرا منو از داشتن بچه محروم کردی؟

این زندگی پر رنج و پر آسیب شانزده سال طول کشید. امروز شش سال است که اصلان وانت را هم فروخته و مواد مصرف کرده. فتانه می‌گوید: "نمی‌دونم دنبال چیه. شیش ساله تو خونه افتاده جلو تلویزیون و بساط موادش. عید امسال به مادرش گفتم دیگه نمی‌کشم. مادرش گفت: "حق داری ولی چاره‌ای نیست. باید صبر کنی. پسرم جوانمردی کرده که بااینکه تو اجاقت کوره، یه زن دیگه نگرفته. برو بچسب به زندگیت. اصلان لجبازه یهو دیدی رفت سرت زن آورد." فتانه طبق معمول جواب نداد و بحث نکرد اما با خودش بحثها دارد: اگر طلاق بگیرم، عوارض بعد از طلاق رو چکار کنم؟ آیا همین زندگی رو تحمل کنم؟

جور دیگر:

آدمهایی که جور دیگر می‌بینند، زندگی را برای دیگران آسان‌تر می‌کنند. مدیر آن شرکت به فتانه شغل داد انتظاری هم جز کار نداشت حتی اصلان را هم به شرکت برد. اصلان که ناجوربین است، دعوا کرد و اخراج شد. در جور دیگر مراقبیم رفتارمان طوری نباشد که باعث سرشکستگی همسرمان شویم.

فتانه از بس همه مشکلات را گردن خودش انداخت که امروز پس از شانزده سال مادرشوهرش تهدیدش می‌کند که اجاقت کور است و شوهرت را بچسب وگرنه سرت زن می‌آورد.

در این سرنوشت بهترین حکم طلاق است. فتانه زن باهوشی است. از عمرش هم خیلی مانده. او اگر مانعی مثل اصلان نداشت، امروز پزشک بود و در مطبش بیمارها را شفا می‌داد. از این به بعد هم اگر مسیرش را بدون مانعی به اسم اصلان برود، پیشرفت خواهد کرد. اصلان برای خودش و برای فتانه هیچ مزیّتی ندارد. ما به اینجور افراد می‌گوییم آدمهای سمّی. صلاح این است که از افراد سمی دوری کنیم. نظر شما چیست؟

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا اسمس کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹
همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.
لطفا تعبیرها را در مجله بخوانید.

سفر به گذشته

فرسا مولایی، ۲۲ساله، دانشجو، متاهل

چند سال پیش با یکی از فامیلهای نزدیک دوست بودم. خوابی دیدم و شما تعبیر کردید او مشکلی دارد که حل شدنی نیست. ما مدتی با هم بودیم و کات کردیم. بعدها با پسری آشنا شدم و عقد کردیم.مرد خیلی خوبی است و مرا دوست دارد من هم دوستش دارم. از دوسه ماه پیش مخصوصا اگر یک ذره ناراحت باشم، خواب می‌بینم که او به شکل کلامی یا حسی به من توجه دارد. من از این حس او آرامش می‌گیرم. این خواب زیاد تکرار می‌شود.

تعبیر

از دوسه ماه پیش حس کرده‌اید که همسرتان توجه و عشق آتشین سابق را ندارد به همین دلیل در خواب عشق قدیمی را می‌بینید که توجه و عشق به شما نثار می کند. این را هم در نظر بگیرید که التهاب عشق پس از وصال کم‌حرارت یا خاموش می‌شود از طرفی چون از همسرتان توقع توجه و عشق دارید، اگر یک ذرّه بی‌توجهی یا اخم ببینید، تاب نمی آورید و می‌رنجید. اگر دوسه ماه پیش با همسرتان مشکلی داشته‌اید و امروز برطرف شده، باز هم آن خواب را می‌بینید. علتش این است که آن زخم کوچک دوسه ماه پیش در ناخودآگاه شما باقی مانده و هروقت کمی ناراحت باشید، ناخودآگاه شما به یاد دوسه ماه پیش می‌افتد و آن خواب را برای شما طراحی می کند.

خنده و گریه

مینو، ۳۲ساله، خانه‌دار، کرمان

خواب مرحوم مادر شوهرم را دیدم. روی مبلی که جای همیشگی او بود، نشسته بود. ما از خوشحالی گریه می کردیم. بعدش دیدم خانه آنها شلوغ است. مهمان دارند. ما پذیرایی می کردیم. برادر بزرگ شوهرم به آشپزخانه آمد و کلی غذا خورد. بچه یکی از فامیلها گریه می کرد. برادر کوچک شوهرم می‌خندید.

تعبیر

این خواب به دلتنگی شما اشاره می کند. این دلتنگی می تواند به مرحوم مادرشوهر ربط نداشته باشد و به این معنی باشد که در روابط فامیلی نارضایتی‌هایی دارید که به دلایلی مثل شرم و خجالت، آنها را بیان نمی کنید. برادر بزرگ شوهر می‌تواند نماد فامیلی باشد که فقط به خودش فکر می کند و زحمتهایی دارد. بچه‌ای که گریه می کرد نماد دردسرهای فامیلی است. برادر کوچک شوهر نماد کسی است که سختگیر نیست و اذیتی ندارد اما بی‌خیال است.

دوباره مرد

فاطمه سجادی، ۴۰ساله، خانه‌دار، تربت حیدریه

دو سال پیش پدرم که مرد مومنی بود، فوت کرد. دیشب خواب دیدم زنده شده اما مردم برای خاکسپاری او آمده بودند. وقتی پدرم را آوردند، چشمهایش را باز کرد. با همان لباسهایی بود که وقتی زنده بود می‌پوشید. بلند شد و ایستاد. انگار حالش خوب نبود. مردم سر قبر منتظر خاکسپاری بودند. برادرم و دامادمان خجالت کشیدند بگویند زنده است چون برای بار دوم مرده بود. دامادمان قهقهه می‌زد. کمی بعد پدرم مرد.

تعبیر

شما هنوز با فوت ایشان کنار نیامده‌اید. این خواب می گوید به نظر شما ارزشهای معنوی پدرتان پیش بعضی‌ها نادیده گرفته شد. داماد یا برادرتان یا هر دو می‌توانند نماد کسانی باشند که به خاطر حرف مردم حاضرند کوتاه بیایند. واحتمالا قدرت "نه گفتن" ندارند. خوب نبودن حال پدر به معنی خوب نبودن حال شماست. قهقهه داماد به معنی تظاهر به شادی.

پولم را پس گرفتم

مرضیه الف. ۵۵ساله، مجرد، شاغل، اردبیل

خواب دیدم جایی نذری می‌دهند. صف شلوغی داشت. یک نفر گفت اگر چند پول سکه‌ای(کم‌ارزش) بدهی، بی‌نوبت نذری می‌دهند. گفتم نمی‌خواهم و رفتم. در راه فکر می کردم نکند اشتباه کردم؟ چون سکه‌ها ارزشی نداشتند اما غذای نذری یک پرس بود. برگشتم دیدم نذری‌ها تمام شده.

تعبیر

این خواب می‌گوید برای شما مسائل مالی بیشتر از معنویات و عواطف ارزش دارد. حتی می‌تونم بگویم دنبال یک پرس غذا بودید نه برکت آن. بخش دوم خواب شما می گوید گاهی تصمیم‌هایی می گیرید که بدون تفکر و تدبّر است برای همین ممکن است اشتباهاتی کنید. در این خواب هم سود و زیان کار را بعد از تمام شدنش سنجیدید. در زندگی واقعی مراقب تصمیمهای خود باشید. اول با عقل بسنجید بعد عمل کنید. اینکه در خواب دنبال ادیات بودید نه معنویات، می‌تواند به دلیل تنگناهای مالی زیادی بوده که داشته‌اید. پیشنهاد می کنم اگر امروز دستتان بازتر شده، برای هزینه‌های زندگی خودتان خسیس نباشید.

کرونا گرفتم

فاطمه نقدی، ۴۵ساله، متاهل، شاغل، کرمانشاه

من همه پروتکل‌های بهداشتی را رعایت می کنم. هفته پیش مجبور شدم به گورستان و به مجلس ختم بروم. کسی فوت کرده بود و نمی‌شد به مراسمش نروم. آنجا مراقب بهداشتم بودم. شب خواب دیدم صورتم می‌خارد. هرچه خاراندم خوب نشد. حس کردم چیزی مثل مورچه روی صورتم راه می‌رود. در آینه دیدم. دقت کردم و فهمیدم ویروس کروناست. با آب و صابون شستم ولی از بین نرفت. می‌ترسم کرونا گرفته باشم و خبر نداشته باشم.

تعبیر

این خواب به همان دلیلی است که خودتان هم می‌دانید: به آرامستان و مجلس ختم رفته‌اید، حالا نگرانید که ویروس وارد بدن شما شده باشد. اگر همه چیز را رعایت کرده باشید، دلیلی ندارد بیمار شده باشید. وجدان شما معذب است و می گوید چرا به مراسم رفتی. او این خواب را برای شما طراحی کرده تا بگوید از شما گله دارد. برای اینکه مطمئن شوید بیمار نیستید، با شماره ۴۰۳۰ تماس بگیرید و وضعیت خود را به کارشناس آنها بگویید. راهنمایی خواهد کرد.



عارف قزوینی

ابوالقاسم عارف قزوینی شاعر، تصنیف سرا، موسیقی دان و شاعر انقلابی مشهور ایران در سال ۱۲۹۵ در قزوین به دنیا آمد. نام پدرش ملاهادی و شغلش وکیل دعاوی بود.

بنا به نوشته عارف پدر و مادرش دائم در حال نزاع بودند و همین مساله باعث شد کودکی‌اش در سختی و پریشانی بگذرد.

عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت
تاریخ زندگی همه با درد سر گذشت

ظاهراً عارف از جوانی و حتی پیش از بیست سالگی شروع به سرودن شعر کرده است اما از سروده‌های قدیمی او چیزی در دست نیست. عارف در غزل از استادان گذشته و به خصوص از سعدی و حافظ پیروی کرده است.

خر به بازار و کوچه، بی‌افسار
جفته انداز، یا اولی الابصار
مصر چون یوسف است از زندان
شد برون، ماند اسیر این ایران
فقط امروز بی کُله سر ماست
هی بزن نعره، کربلا غوغاست
ای لئین،ای فرشته رحمت
کن قدم رنجه بی‌زحمت
تخم چشم من، آشیانه توست
هین بفرما، که خانه، خانه توست

***

عارف قزوینی پیش از اینکه به صف آزادی خواهان بپیوندد و شاعر ملی، میهنی شود و از آنجا که بسیار احساساتی بوده و به سرعت دل می‌باخته، زمانی که در دربار قاجار کیا و بیایی داشته به عشق زنان بسیار گرفتار می‌آید، این عشق‌ها در زندگی شاعرانه و هنری او ردپایی عمیق می‌گذارد.

عارف، جوانی خوش چهره، خوش اندام و خوش‌لباس بود که از نظر ظاهر چیزی از اشراف زادگان کم نداشته است و در آن زمان به جز عشق زنان معمولی بی‌گمان به چهار دختر ناصرالدین شاه دل می‌بازد و آنان را با نام در ترانه‌های خود آواز می‌دهد و صد البته که آنان هم به عشق و دلدادگی عارف پاسخ می‌دهند.

یکی از دختران ناصرالدین شاه (اخترالسلطنه) نام دارد و عارف برای او تصنیفی می‌سازد که مطلعش این است:

گر مراد دل خود حاصل از اختر نکنم
آسمان!! ناکسم ار چرخ تو چنبر نکنم

***

دختر دیگر ناصرالدین شاه که عارف به او دل می‌بازد (قدرت السلطنه) است که عارف به جهت وی این تصنیف را می‌سازد.



نه قدرت که با وی نشینم
نه طاقت که جز وی ببینم
شده ست آفت عقل و دینم
ای دل آرا، سرو بالا
کار عشقم چه بالا گرفته
بر سر من جنون پا گرفته
خانه دل به یغما گرفته
خانه دل به یغما گرفته

***

عارف قزوینی تصنیف پردازی قدرتمند، دارای حنجره‌ای شگفت انگیز در دربار قاجار بوده است.

دختر دیگر ناصرالدین شاه که منظور عشق عارف است (افتخارالسلطنه) نام دارد که عارف تصنیف زیبای افتخار آفاق را به نام وی می‌سراید.

افتخار همه آفاقی و منظور منی
شمع جمع همه عشاق به هر انجمنی
گر چه رو شیشه دل می‌شکنی
تیشه بر ریشه جان از چه زنی؟

***

اما عشق عارف به افتخار السلطنه با همه این شیفتگی‌ها ذره‌ای به عشق‌اش به (تاج السلطنه) دختر دیگر ناصرالدین شاه نمی‌رسد. چرا که تاج السلطنه هم در میان این دختران از امتیازات ویژه‌ای چون حسن خداداد برخوردار است.

توای تاج-تاج سر خسروانی
شد از چشم مست تو بی‌پا جهانی
تو از حالت مستمندان چه دانی؟
خدارا نگاهی به ما کن
نگاهی برای خدا کن

***

عارف همزمان با اوجگیری نهضت مشروطیت با اشعار و ترانه‌های وطن پرستانه خود به خدمت این نهضت درآمد و تصنیف‌های انقلابی فراوانی از او توسط مردم مبارز بر سر زبانها افتاد. او پس از پیروزی مشروطه و در دوران پس از آن تا هنگام سقوط قاجار و سیطره رضاخان هم به این رویه ادامه داد. از جمله هنگام مرگ کلنل محمدتقی پسیان که به دستور شاه قاجار کشته شد این دو بیت مشهور را سرود:

این سر که نشان سرپرستی است
امروز رها ز قید هستی است
با دیده عبرتش ببینید
کاین عاقبت وطن پرستی است

***

نگاهی داریم به معروفترین تصنیف این شاعر:

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایه گل بلبل ازین غصه خزیده
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده...
خوابند وکیلان و خرابند وزیران
بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
ما را نگذارند به یک خانه ویران
یا رب بستان داد فقیران ز امیران
از اشک همه روی زمین زیر و زبر کن
مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن
غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن
اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن
از دست عدو ناله من از سر درد است
اندیشه هر آن کس کند از مرگ، نه مرد است
جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
مردی اگرت هست، کنون وقت نبرد است
عارف ز ازل تکیه بر ایام نداده‌ست
جز جام به کس دست چو خیام نداده‌ست
دل جز به سر زلف دلارام نداده‌ست
صد زندگی ننگ به یک نام نداده‌ست

چه کج رفتاری ای چرخ!
چه بد کرداری ای چرخ!
سر کین داری ای چرخ!
نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ!

***



و سرانجام ابوالقاسم عارف قزوینی در بهمن ۱۳۱۲ و در سن ۵۳ سالگی بر اثر ابتلا به سرطان ریه در همدان فوت کرد و در محوطه آرامگاه بوعلی سینا به خاک سپرده شد.

از وی دیوان شعر،تصنیف‌های موسیقی به همراه صدای خوش و اشعار میهن پرستانه زیادی به جا مانده است.

در چشم باد، نغمه‌های دل انگیز آرامش شناور است ● گوته



شیدا تخشا، تنها فوتبالیست ایران که پزشکی می‌خواند:

فقط می‌خواهم برگردم

مقدمه: حدودا یک سال و نیم پیش بود که شیدا تخشا فوتبالیست خوش تکنیک ذوب آهن، با اتمام لیگ بانوان و قراردادش با ذوب آهن، فوتبال را کنار گذاشت و به ادامه تحصیل در رشته پزشکی پرداخت. حالا اما او که با تیم آینده‌سازان قهرمانی لیگ را هم در کارنامه دارد می‌خواهد در کنار تحصیل در یکی از سخت‌ترین رشته‌های دانشگاهی، فوتبالش را هم پس از دوری اجباری یک و نیم ساله از سر بگیرد.

حضور در آینده سازان

من در زمانی که با تیم آینده سازان قهرمان لیگ شدیم و جام را از تیم شهرداری بم پس گرفتیم و به اصفهان آوردیم، ۶ سال بود که کاپیتان تیم بودم. سنم از بقیه کمتر بود ولی چون بومی بودم و در اردوهای ملی حضور داشتم، کاپیتان تیم شده بودم. خدا را شکر من این افتخار را داشتم که جام را از تیم پرافتخار بم بگیرم. بعد به خاطر مشکلات مالی تیمِمان منحل شد. بعد به ذوب آهن رفتم و آن سال پنجم لیگ شدیم. بعد که لیگ تمام شد، در فکر درس خواندن بودم و مصمم شدم که درس بخوانم."

قبول شدن در پزشکی

من دوست داشتم یک حرکت جدیدی را در زندگی شخصی خودم شروع کنم، برای همین پس از اتمام قراردادم با ذوب آهن، به سراغ درس رفتم. اما این نکته را فراموش نکنید که خیلی اذیت شدم. ما بازیکن حرفه‌ای بودیم که تمرینات خوبی داشتیم، ولی در پایان فصل پیش، بلافاصله به سراغ درس رفتم، به نوعی می‌توانم بگویم به حالت سکون در آمدم؛ اما وقتی در راه درس پا گذاشتم، دیگر راه برگشت نداشتم، چون آن وقت نه فوتبال را داشتم و نه درس را!

سختی‌های فوتبال حرفه‌ای

خیلی سخت است که بخواهیم از این زاویه نگاه کنیم. اول اینکه در ایران کنکور یک پروسه وحشتناک و سخت است. مخصوصا برای ما که اردوهای مختلفی را در طول سال داریم. فعلا که اول راه هستم ولی با این حال خیلی سخت است و خیلی تلاش می‌خواهد. چون باید هم تمرین کنیم. بعد از تمرین هم می‌دانید که بدن ریکاوری می‌خواهد. الان پروسه خیلی سختی برای من است ولی باید با برنامه‌ریزی مناسب این چالش را مدیریت کنم."

چطور به فکر تحصیل در رشته پزشکی افتادم

شاید خیلی دلیل داشته باشد ولی بی‌شک یکی از این دلایل پدرم بود که خیلی دوست داشت این اتفاق در خانواده بیفتد. من خودم به این موضوع فکر می‌کردم. دو سه سالی به این موضوع فکر می‌کردم. کتاب‌ها را آماده کرده بودم ولی فرصت لازم برای خواندن و مطالعه پیدا نمی‌کردم. این اتفاق یک شبه برای من نیفتاد و همیشه به مادرم می‌گویم شاید این رسالت من بوده است.

پیشنهاد از سایر تیم‌ها

من فصل پیش می‌خواستم با ذوب آهن تمدید



قایدی:

افتخار می‌کنم با طارمی مقایسه می‌شوم

مهدی قایدی بدون شک یکی از بازیکنان تأثیر گذار استقلال در فصل جاری بوده و با ۹ گل و خلق ۶ موقعیت گل که بیشتر آنها روی گرفتن خطای پنالتی از حریفان حادث شده با حاشیه‌هایی روبرو شده است و برخی از اهالی فوتبال می‌گویند، خطاهایی که روی مهدی قایدی شکل می‌گیرد و داوران خطای پنالتی اعلام می‌کنند؛ درست نیست!

گل زدن را بلد هستم

من بیشتر اظهار نظرها را در رسانه‌ها و فضای مجازی دنبال کردم. همه این دیدگاه‌ها برای من قابل احترام است، حتی آنهایی که می‌گویند من داور را گول می‌زنم. اما من به یک سری از واقعیت‌ها اشاره می‌کنم و قضاوت با مردم.

من نیازی به گول زدن داور ندارم چرا که گلزنی بلد هستم.

این فصل هم ۹ گل برای استقلال به ثمر رساندم و این برای من افتخار بزرگی است. هر چند به تماشاگران استقلال قول داده بودم که ۱۰ گل می‌زنم که با توجه به فاصله دو هفته‌ای مانده به پایان بازی‌ها تلاش خواهم کرد وعده‌ام را عملی کنم.

گول زدن را قبول ندارم

مهاجمی که گل زدن بلد است و گل می‌زند نیاز به گول زدن داور ندارد. بعد این کار اصلا کار خوبی نیست و من دوست ندارم در زمین فوتبال کاری انجام بدهم که خوب نباشد و دیگران درباره‌اش خوب نگویند. در مورد پنالتی‌ها؛ توجه داشته باشید یک مدافع با یک درصد فشار روی مهاجم حریف خطا می‌کند و یک مدافع با فشار ۱۰۰ درصد. در هر دو صحنه هم داور بازی را متوقف و خطا اعلام می‌کند. آیا شما می‌توانید بگویید در صحنه‌ای که مدافع با فشار یا هل کم روی مهاجم حریف خطا کرده خطا نبوده؟ خطا - خطا است. چه آهسته رخ دهد و چه با شدت و حدت زیاد. این تقصیر من نیست که جثه من کوچک است و با فشار کمتری به نسبت دیگر مهاجمان سرنگون می‌شوم. من به سرعت در محوطه جریمه حریف به مسیر خود ادامه می‌دهم تا به دروازه‌بان نزدیک شوم و گل بزنم. در این مسیر وقتی متوقف می‌شوم داور چاره‌ای ندارد جز آنکه پنالتی اعلام کند!

مقایسه با طارمی

لابد برخی می‌خواهند بگویند مثل مهدی طارمی تمارض می‌کند! افتخار من است که با مهدی طارمی مقایسه شوم. او جدا از اینکه همشهری من است بازیکن بزرگی است و من سعی می‌کنم از او یاد بگیرم. مهدی طارمی در پرتغال هم پنالتی‌های زیادی گرفته؛ او آقای گل شده. یعنی چی؟ آیا داوران پرتغالی هم فریب مهدی را می‌خوردند؟ اینطور نیست. شاید قبول کنم پنالتی گرفتن یک هنر است اما اینکه مهدی طارمی یا من بخواهیم داور را فریب دهیم و پنالتی‌هایی که روی ما رخ

کنم، و حتی پیشنهاد خوبی هم از سپاهان داشتم و با درخواست مربی وقت این تیم (بیان محمودی) به تمرین این تیم هم رفتم و قرار بر همکاری دو طرفه بود، اما بدلیل اینکه در خصوص درسم تصمیم عجولانه گرفتم، موفق به ادامه همکاری نشدیم. در همین مدت بود که مدتی هم در تمرینات سپاهان حاضر شدم ولی به دلیل اینکه زمان کافی نداشتم و واحدهای زیادی برداشته بودم، نتوانستم به فوتبالم ادامه دهم. به هر حال ذوب آهن و سپاهان هم تیم‌های بزرگی هستند و باید به مربیان آنها حق داد که انتظار داشته باشند، بازیکنانشان را در تمرینات به طور کامل در اختیار داشته باشند. واقعا پیگیری دو هدف به صورت حرفه‌ای کار بسیار سختی



است. من یکسال پشت کنکور بودم و به همین دلیل نتوانستم در تمرینات شرکت کنم و یک مقدار شرایط تصمیم گیری برایم سخت شده بود."

بازگشت به فوتبال

سپاهان و ذوب آهن یا هر تیم دیگری فرقی ندارد من فقط دوست دارم بازی کنم، و خوشحال هستم که می‌توانم پس از مدتی دوری، دوباره به فوتبال برگردم. سپاهان فصل پیش تیم خوبی روانه لیگ کرده بود و همیشه جزو مدعیان است و همیشه به بانوان بها و فرصت‌های خوبی داده است. ذوب آهن هم به همین شکل است، این باشگاه هم همیشه حامی بانوان بوده و نتایج خوبی هم کسب کرده است. خوشبختانه شرایط هم در فوتبال بانوان روز به روز بهتر می‌شود. هم اسپانسرهای بیشتری وارد شده‌اند و هم باشگاه‌های بزرگ به فوتبال بانوان وارد شده‌اند و به نظرم حتی امکان لژیونر شدن هم وجود دارد.

اولویت بین فوتبال و درس

من قطعا فوتبال را انتخاب می کنم. من عاشق فوتبالم و به خاطر یک سال و نیم دوری از فوتبال، شرایط سختی را از لحاظ جسمی و روحی تجربه کردم. هیچکس تا وقتی داخل این حرفه نباشد، نمی‌تواند حس و منظور من را درک کند. درست است که از فوتبال دور بودم، اما خدا را شکر تمرینات آماده‌سازی خودم را فراموش نکردم و به صورت اختصاصی کار کردم تا فرم عالی خودم را حفظ کنم، چرا که شرایط فوتبال بانوان، روز به روز درحال پیشرفت است و سخت می‌شود.

هدف اصلی

فعلا به بازگشت فکر می کنم. چند پیشنهاد هم از خارج استان دارم، ولی ترجیح می‌دهم در استان خودم بازی کنم. به هر حال تیم‌های ذوب آهن و سپاهان هم تیم‌های بزرگی هستند. فعلا تصمیم دارم یکی از پیشنهادات را قبول کنم ولی دوست دارم در اصفهان به فوتبالم ادامه دهم.

بازپس گرفتن قهرمانی

در آینده سازان ما تنها تیمی بودیم که می‌توانستیم بم را شکست دهیم. نمی گویم نمی‌باختیم ولی قدرت مقابله با این تیم را داشتیم ولی حتی یک سال هم جام حذفی برای فوتبال بانوان گذاشتند که ما در بازی اول بم را شکست دادیم و از مسابقات حذف کردیم. امیدوارم یکبار دیگر این شرایط برای من فراهم شود تا بتوانیم بار دیگر جام قهرمانی را با شکست بم به اصفهان بیاوریم. می‌توانم بگویم حالا این یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های من است.

می‌دهد پنالتی نیست برایم اصلا قابل قبول نیست. اما این را می‌توانم بپذیرم گاهی مدافع حریف مرتکب یک بی‌احتیاطی کوچک می‌شود و میزان فشاری که روی مهاجم حریف می‌آورد کم است اما به هر صورت خطا است و داور پنالتی می‌گیرد.

در مورد دربی

پرسپولیس تیم بزرگ و قابل احترامی است. قهرمان لیگ برتر شده و ما بدون شک کار سختی را پیش رو داریم. اما به شخصه از این قرعه استقبال می‌کنم. قهرمانی جام حذفی با شکست پرسپولیس برای ما حلاوت زیادی خواهد داشت. باید برای رسیدن به این مهم تلاش کنیم و در زمین برای بردن با جان و دل بازی کنیم تا دل تماشاگران شاد شود. ترجیح می‌دهم به جای کری خواندن در زمین با همه توان بازی کنم و با بازی‌ام به استقلال کمک کنم.

یکی از گزینه‌های اصلی



لطف آقا فرهاد است و البته او حتما برای این چینش ایده‌هایی دارد. من هم از بازی در کنار شیخ دیاباته لذت می‌برم و هم امیر ارسلان مطهری و با هر دو مهاجم راحت هستم و چیزهای زیادی از آنها یاد گرفتم. ما همکاری خوبی با هم داریم. به طوریکه وقتی به هم می‌رسیم خودمان در موقعیت گلزنی نباشیم به هم پاس می‌دهیم. واقعیت این است برای هیچ یک از ما مهم نیست کدام گل می‌زند. مهم موفقیت استقلال است. شاید برخی تصور کنند من از اینکه ۱۰ گل نزده‌ام ناراحت هستم. اما اصلا اینطور نیست. چیزی که این روزها حال من را خوب می کند این است که استقلال مدعی قهرمانی در جام حذفی به شمار می‌رود و در لیگ برتر هم می‌تواند نایب قهرمان شود که این برای استقلال یک کارنامه فوق العاده به حساب می‌آید.

پیشنهاد خارجی

الان به پیشنهاد خارجی فکر نمی کنم و تمرکزم روی بازی‌های باقی مانده است؛ چون بازیکن باشگاه استقلال هستم مذاکرات مستقیم با باشگاه استقلال صورت می‌گیرد. تا آنجایی که من اطلاع دارم به خاطر بازی در لیگ قهرمانان آسیا چند پیشنهاد خارجی مطرح شده که باشگاه هم قصد طرح آن را در پایان فصل دارد. حرفی که مدیر عامل باشگاه استقلال زده به خاطر رعایت شأن بازیکن استقلال بوده که من تشکر می‌کنم. و من نمی‌توانم روی خودم قیمت بگذارم اما دوست دارم اگر روزی به یک تیم خارجی رفتم باشگاه استقلال هم از این جابجایی سود ببرد."

دعوت به تیم ملی

در مورد دعوت من به تیم ملی سرمربی تصمیم می‌گیرد. به شخصه نسبت به این اتفاق خوشبین هستم. چرا که سعی کردم در استقلال خوب باشم و ایده‌های سرمربی را در زمین پیاده کنم. من در تیم ملی جوانان در جام جهانی بازی کردم و همراه تیم امید در مقدماتی المپیک هم حاضر بودم و به خوبی می‌دانم حضور در اردوی تیم ملی و بازی برای تیم ملی چه حس و حالی دارد. برای دعوت به اردوی تیم ملی لحظه شماری می کنم و اگر این اتفاق رخ ندهد آنقدر برای استقلال خوب بازی خواهم کرد تا در نهایت به اردوی تیم ملی دعوت شوم. می‌خواهم یک سری حرف‌ها هم علاوه بر پاسخ به این سوال بگویم؛ ابتدا از آقا فرهاد تشکر می‌کنم به خاطر اعتمادی که به من کرده؛ من در حد و اندازه‌ای نیستم که در مورد ایشان صحبت کنم اما به عنوان یک هوادار استقلال می‌گویم تیم نیاز به آرامش و فرصت دارد. آینده استقلال را با آقا فرهاد روشن می‌بینم. از همه هم تیمی‌هایم که در جریان بازی با پاس‌های خود من را صاحب موقعیت می‌کنند هم تشکر می‌کنم. ■

آن که زندگی را با دارشتی می‌راند، با اشک به دنبالش خواهد دوید

● مستوا ط

اخبار کوتاه ورزشی

* علی مغانی کارشناس فوتبال از مدیران و پیشکسوتانی مانند، افشین پیروانی سرپرست باشگاه پرسپولیس که باعث شدت گرفتن کری خوانی‌ها در فضای مجازی می‌شوند، انتقاد کرد

* مهرداد محمدی، بازیکن تیم ملی فوتبال ایران و باشگاه آوس پرتغال: در پرتغال علی دایی را می‌شناسند و در آنجا معروف است و نام علی دایی و رونالدو را در کنار هم می‌آورند

* با توجه به اظهارات جوزپ ماریا بارتومئو مدیر باشگاه بارسلونا، کیکه ستین آخرین روزهای خود را به عنوان سرمربی آبی اناری‌ها خواهد گذراند

* رکابزنانی که در تور دوچرخه سواری دوفین فرانسه شرکت کرده بودند، در تگرگ گرفتار و مجروح شدند!

* کریم باقری مربی پرسپولیس، به دلیل آسیب دیدگی در آخرین تمرین سرخپوشان این تیم را در سفر به سیرجان همراهی نخواهد کرد

* مجید نیری سرپرست فدراسیون تکواندو: مجمع عمومی و سالیانه فدراسیون به صورت آنلاین برگزار می‌شود

* رضا قوچان نژاد مهاجم تیم زوله هلند توانست در دقایق ۴۸ و ۹۲ برای تیمش گلزنی کند

* کراپ الوند به لیگ برتر فوتسال صعود کرد

* گل سردار آزمون، نامزد بهترین گل تاریخ جام ملت‌های آسیا شد

* ترنت الکساندر آرنولد، دفاع راست و ۲۱ ساله تیم فوتبال لیورپول به‌عنوان بهترین بازیکن جوان لیگ برتر انگلیس معرفی شد

آلمان حرف اول را می‌زند

این دوره لیگ قهرمانان اروپا به شکل آشکاری رنگ آلمانی دارد. بایرمونیخ و لایپزیک دو تیم آلمانی نیمه نهایی بازیها هستند که هر دو هم یک مربی آلمانی روی نیمکت دارند. هانس دیترفلیک و یولیان ناگلزمان... اما پاری سن ژرمن فرانسه هم که به نیمه نهایی راه یافته رنگی از آلمان دارد. مربی این تیم هم توماس توخل آلمانی است.

جالب اینکه در این دوره از اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها وانگلیسیها که از گرانترین بازیکنان دنیا هم در رئال و بارسلونا و رم و میلان و یوونتوس و لیورپول و منچستر سیتی و... استفاده می کنند خبری نیست. جدای شاهکاری که بایرمونیخ با شکست ۸ بر ۲ بارسا آفرید البته باید ناگلزمان جوان و تیم لایپزیک را هم تحسین کرد که تیم سرشناسی چون آتلتیکو مادرید را از رسیدن به این مرحله ناامید کردند و نیز لیون فرانسه را که منچسترسیتی پرمهره و گرانقیمت را حذف کرد.

بارسلونا با هشت گل تحقیر شد



تیم فوتبال بایرن مونیخ آلمان با تحمیل شکست ۸ بر ۲ به بارسلونا اسپانیا، این غول فوتبال اروپا را با اقتدار کامل حذف کرد. مسابقه دو تیم در لیسبون پرتغال برگزار شد و در مسابقه‌ای یک طرفه بایرن‌مونیخ توانست حریف پرآوازه خود را در هر نیمه با چهار گل بدرقه رختکن کند. این مسابقه در قالب رقابت‌های یک چهارم نهایی قهرمانی اروپا برگزار شد. حالا بایرمونیخ که پرافتخارترین تیم باقی مانده در جام امسال قاره اروپا است با خط و نشانی که برای بقیه رقبا کشیده، باید منتظر دیدار با تیم شگفت انگیز لیون فرانسه باشد.

افشای قرارداد ۱۰ میلیاردی بشار رسن



یکی از دغدغه‌های باشگاه پرسپولیس برای فصل جدید حفظ بشار رسن بازیکن عراقی است. بازیکنی که در فصول اخیر یکی از تاثیر گذارترین هافبک‌های تیمش محسوب می‌شود.

مهدی رسول پناه سرپرست باشگاه پرسپولیس با اعلام این مطلب گفت: ۹۰ درصد مطالبات رسن پرداخت شده است و ما برای حفظ این بازیکن همه تلاش خود را می کنیم. اما با وجود اظهار نظر سرپرست باشگاه پرسپولیس مشخص است که با نرخ ارز امروز حفظ چنین بازیکنی برای فصل آینده سخت خواهد بود. چراکه قرارداد بشار رسن با پرسپولیس با دریافت آپشن‌های آن به رقمی حدود ۴۵۰ هزار دلار برای یک فصل می‌رسد که این رقم با نرخ دلار روز معادل ۲۲ هزار تومان، به رقمی حدود ۹ میلیارد و ۹۰۰ میلیون تومان می‌رسد.

بخشی از موارد اشاره شده در قرارداد:

* اصل قرارداد : ۳۰۰ هزار دلار برای یک فصل

* ۲۰ درصد قرارداد: بلافاصله بعد از امضای قرارداد و قبولی در تست پزشکی.

* ۵۰ هزار دلار پاداش: چنانچه در ۵۰ درصد از بازی‌های لیگ برتر در لیست ۱۸ نفره قرار بگیرد البته وی تاکنون در بیش از هشتاد درصد بازی‌ها، در فهرست ۱۸ نفره تیمش حضور داشته است.

* ۵۰ هزار دلار پاداش: در صورتی که در ۴۰ درصد از مسابقات لیگ برتر در فهرست ۱۴ نفره باشد. این بازیکن تا قبل از بازی با گل گهر، در بیش از هفتاد درصد دیدارها حضور داشته است.

* ۵۰ هزار دلار به عنوان پاداش: در صورت رضایت مدیرعامل از عملکرد بازیکن

* مطابق با قوانین و مقررات، کلیه مالیات‌های پرداختی برعهده خود بازیکن خواهد بود.

واکنش به افشای قرارداد!

پس از آنکه رقم قرارداد عجیب و غریب دیاباته و آپشنهای عجیب و غریب تری چون پاداش تعداد گلها و پاس گل و پیروزی درهر بازی و مسایلی از این غریب مطرح شد که واکنش عصبی مدیران باشگاه را به خاطر افشای قرارداد محرمانه به دنبال داشت حالا افشای قرارداد بشار رسن هم با آپشنهایی نظیر پاداش تعداد حضور درجمع ۱۸ نفره و ۱۴ نفره و پاداش رضایت از عملکرد بازیکن هر کدام به میزان ۵۰ هزار دلار جدای ۳۰۰ هزار دلار اصلی قرارداد خبرساز شد و این بار این مدیر برنامه‌های بازیکن بود که نسبت به آن واکنش نشان داد و گفت در قرارداد بشار آپشنهایی چون گل زدن یا پاس گل و مسایلی از این قبیل وجود ندارد و قرارداد افشا شده مهر و امضا و تاریخ ندارد و قرارداد اصل نیست. ضمناً به این نکته هم اشاره کرده که رسن با وجودی که ماهها پرداخت پول به او عقب افتاد و به راحتی می‌توانست یکطرفه فسخ کند و به پیشنهادهای بیشتر پاسخ دهد به خاطر علاقه به تیم و هوادارانش این کار را نکرد.

حواشی عجیب لیگ برتر والیبال!

مراسم قرعه کشی سی وچهارمین دوره لیگ برتر والیبال در سالن فارسی آکادمی ملی المپیک و پارالمپیک برگزار شد. در این رقابتها ۱۴ تیم **آذرباتری ارومیه، پیکان، خاتم اردکان، راه یاب ملل مریوان، سایپا، شهداب یزد، شهرداری ارومیه، شهرداری قزوین، شهرداری گنبد، شهرداری ورامین، فولاد سیرجان ایرانیان، فولاد مبارکه سپاهان، لبنیات هراز آمل و هورسان رامسر** شرکت می کنند.

بر اساس مصوبات، لیگ برتر سال ۹۹ والیبال در دو مرحله مقدماتی و پلی آف برگزار می‌شود که دیدارهای مرحله پلی آف، به شکل دو برد از سه بازی خواهد بود. در دور مقدماتی، ۱۴ تیم شرکت کننده در یک گروه مسابقات خود را به شکل گروهی پیگیری می کنند و هشت تیم برتر به مرحله پلی آف صعود خواهند کرد. مرحله پلی آف نیز در سه مرحله و به شکل دو برد از سه بازی خواهد بود تا در نهایت، چهار تیم برتر معرفی شوند.

در این مراسم بهروز عطایی، سرمربی تیم والیبال

هراز با طرح این سوال که تیم‌ها چطور سید بندی شده‌اند، خاطرنشان کرد:سال‌هایی که قهرمان تعیین می‌شد، مسابقات قرعه کشی می‌شد، اما حالا چرا سیستم تغییر کرد؟... وحید مرادی، مشاور عالی فدراسیون والیبال در واکنش به اظهارات عطایی عنوان کرد:ما که از خودمان قانون نمی‌سازیم، بلکه در دنیا روش‌هایی برای برگزاری مسابقات وجود دارد و ما از آنها الگو می‌گیریم .

مشاور عالی فدراسیون والیبال که در قرعه کشی حضور داشت ادعا کرد که فدراسیون هیچ قانون ساختگی ندارد و همه چیز طبق اصول بین المللی و با سیستم انجام می‌شود، اما همگی در عمل شاهد اتفاقات دیگری بودند.در چند سال گذشته همیشه مراسم قرعه کشی برگزار می‌شد و گاهی هم تیم قهرمان سال گذشته به عنوان سر گروه تعیین شده و سایر تیم‌ها با قرعه کشی جایگاه خود را می‌شناختند، اما این بار دستور آمد که سیدبندی شود، اما سوال اینجاست که فدراسیون واقعاً چه استدلالی برای این کار داشت؟

سیدبندی فدراسیون والیبال برای فصل پیش روبا اتفاقاتی که رخ داده به نظر می‌رسد مسئولان برگزاری مسابقات دلایل دیگری برای چنین اقدامی داشتند، اما هیچگاه از دلایل واقعی خود صحبت نکردند. از سوی دیگر باید افراد حاضر در جلسه را هم مقصر این اتفاقات دانست، چراکه هیچ اعتراضی به این موضوعات نکردند؛ حضاری که اغلب نقش سیاهی لشگر را در جلسات دارند! به نظر می‌رسد غیر از چند مربی، سایر نفرات هیچ اطلاعاتی از آیین نامه مسابقات نداشتند.

کمیته برگزاری رویدادها و مسابقات، در صورت تایید ستاد مقابله با کرونا، لیگ برتر مردان سال ۹۹ را از نیمه شهریورماه آغاز خواهد کرد.

تکسیرا سرمربی سپاهان شد



میگوئل تکسیرا به عنوان سرمربی تیم فوتبال باشگاه فولاد مبارکه سپاهان اصفهان انتخاب شد. این انتخاب پس از استعفای قلعه نوعی بر اساس تصمیم هیأت مدیره باشگاه انجام شد تا تیم در بازی‌های پیش رو بدون سرمربی نباشد.

خواهران منصوریان محروم شدند

پس از اختلافات اخیر بین خواهران منصوریان و فدراسیون ووشو و تشکیل کمیته انضباطی برای شهربانو و سهیلا منصوریان، این دو خواهر به



ترتیب ۲۰ و ۸ ماه از حضور در میادین ورزشی محروم شدند.

فدراسیون ووشو این موضوع را در نامه ای به اطلاع خواهران منصوریان رسانده و به آنها یک هفته مهلت داده تا به این حکم اعتراض کنند.

به نظر می‌رسد اختلافات اخیر فدراسیون ووشو و خواهران منصوریان به ویژه شهربانو که خواهر بزرگتر این خانواده ورزشی است، در نهایت منجر به صدور این احکام شده. سهیلا منصوریان سال پیش نتوانست همراه با دو خواهر خود راهی مسابقات جهانی شود و در یک انتخابی پرحرف و حدیث برابر مریم‌هاشمی شکست خورد. البته خواهران منصوریان که این باخت را قبول نداشتند، به اتفاقاتی که منجر به حذف سهیلا از لیست اعزامی به مسابقات جهانی شد، شدیدا اعتراض کردند.حالا پس از حدود یک سال با مثبت شدن دوپینگ مریم‌هاشمی، بازهم این موضوع داغ شده. شهربانو منصوریان روی صفحه اینستاگرامش و همچنین در مصاحبه‌هایی که داشته، مسئولان فدراسیون ووشو را به خاطر حذف کردن خواهرش مورد انتقاد قرار داده چون جانشین او مرتکب دوپینگ شده است.ولی سؤال بزرگ اینجاست تخلف اصلی شهربانو و سهیلا منصوریان چه بوده که منجر به این محرومیت برای قهرمانان ووشوی ایران و جهان شده؟ موضوعی که در نامه محرومیت این دو نفر هم به آن اشاره نشده است

شهربانو منصوریان در مورد حکم صادر شده مبنی بر محرومیت ۲۰ ماهه خودش اظهار کرد: از مدتی قبل ما را به جلسات کمیته انضباطی دعوت کردند که هم خودم و هم وکیلم در چند جلسه حاضر شدیم. یکی از مواردی که به عنوان تخلف به من نسبت دادند این بود که علیه یک شخصیت اینستاگرامی خارجی و یکی از شاخ‌های مجازی مصاحبه کردم! گفتند تو چرا به او فحش دادی! من هم توضیح دادم که این سوالی بود که یکی از خبرگزاری‌ها از من پرسید و من هم جواب دادم.او ادامه داد: یکی دیگر از موارد این بود که گفتند خانم مریم هاشمی از شما شکایت کرده که اخبار کذب منتشر کردید. من هم گفتم ایشان باید به دادگاه برود و ثابت کند که من اخبارم کذب بوده و هر موقع که ثابت شد، به فدراسیون ووشو بیاید تا علیه من شکایت کند. من حرف حق را می‌زنم و همین دوستان را ناراحت کرده. دیدید که مریم‌هاشمی مرتکب دوپینگ شده و حرف من هم ثابت شد.

دارنده ۵ طلای جهانی ووشو در واکنش به مصاحبه نائب رییس فدراسیون ووشو علیه خودش گفت: خانم ناطقی که در مصاحبه‌اش مرا تهدید کرده، یادش نیست که در سالن سال پیش چه اتفاقاتی افتاد؟ چرا حرف ناحق می‌زنید؟ پس از اینکه سهیلا انتخابی را برد و گفتند دوباره باید مسابقه بدهد، سمت ناطقی رفتم، اما او هم گفت نمی‌دانم جریان چیست! فیلم‌های مسابقات سهیلا موجود است. خودشان قانون گذاشتند که تا ۲۰ دقیقه بعد از هر مسابقه می‌توان اعتراض کرد، ولی قانون خودشان را هم زیر پا گذاشتند. مثل این می‌ماند که پرسپولیس دقیقه ۹۰ به یک تیم گل بزند و پس از بازی بخواهند نتیجه آن بازی را عوض کنند.

شهربانو منصوریان در ادامه گفت: اگر مسئولان فدراسیون مستندی دارند در فضای مجازی بگذارند و ما هم مستندات خودمان را می گذاریم. مگر کار خلاف شرع کردیم که ۲۰ ماه محرومم کردند؟ یک نفر دیگر دوپینگ کرده، آن وقت مرا دو سال محروم می کنند. من همین امروز تمرینم را انجام دادم. اگرچه تهدیدم کردند که اگر به صحبت‌هایت ادامه دهی، پس از این دو سال، بازهم دو سال دیگر محرومت می کنیم تا بروی و در خانه بچه داری کنی! من حرفم را می‌زنم و به ووشو هم ادامه می‌دهم چون بدون ورزش کردن نمی‌توانم زندگی کنم. یادتان نرود که ووشو را با اسم ما شناختند. اگر برنامه ماه عسل نبود و ما آنجا نمی‌رفتیم، شاید هنوز هم کسی ووشو را نمی‌شناخت.او در پایان در مورد دلیل محرومیت سهیلا، خواهرش نیز گفت: وقتی من علیه مریم‌هاشمی پست گذاشتم، سهیلا هم استوری کرد و گویا دلیل محرومیت ۸ ماهه‌اش همین بوده!

کرونا قهرمان ووشوی ما را گرفت

امین مقیمی پور، یکی از ووشوکاران ایرانی که سابقه مدال آوری در مسابقات بین المللی را هم داشت، بر اثر ویروس کرونا درگذشت.

امین مقیمی پور که ساکن جزیره کیش بود و همراه با تیم این استان در مسابقات داخلی و بین المللی شرکت می کرد، درگذشت تا جامعه ووشو و همچنین ورزش کیش در شوک فرو بروند.



اولین مرحله انجام کار خیر، تمایل به آن است

●ورندهیل

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

* دوست عزیزو گرامی ام، هادی جان و مریم خانم، پیوندتان مبارک باد، امیدوارم در تمام مراحل زندگیتان خوشبخت باشید

حسین شفیعی-تهران

* همسر عزیزم، سارا جان، روز تولدت را به تو بهترینم تبریک می گویم و امیدوارم خداوند به تو عمر طولانی عطا کند و همیشه در کنارت شاد و خوشحال باشم

همسرت کوروش ایوده-مسجدسلیمان

* فرزانه جان، امروز خورشید شادمانه ترین طلوعش را خواهد کرد و دنیا رنگ دیگری خواهد گرفت، قلبها به مناسبت آمدنت خوش آمد خواهند گفت و ۲۹ مرداد سالروز زمینی شدنت مبارک

پدر و مادرت و خواهرت بهاره-شهرری

* حسین عبداللهی عزیز، روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل یاس تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و موفقیت شما را دارم

محمدجواد نوایی-آستارا

* علیرضا توکلی عزیز، تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش‌ها را تقدیمت کنم، دلت شاد و روزگارت خوش و کامت شیرین باد، سالروز تولدت مبارک

محمدجواد نوایی-آستارا

* نوید جان، پسر عزیزمان، مرد کوچک زندگی ما، اضافه شدنت به جمع خانوادگی مان نشانه خوشبختی است، ما با تو خوشبخت ترینیم، ماه شهریور را دوست دارم چون ماه تولد توست

پدرت احمد و مادرت عفت-مهرشهر

* همسر عزیزم، ندا جان، ۵ شهریور، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ تبریک می گویم

همسرت، سجاد فتاحی-کرج

* زهره جان، همسر مهربانم، ۳ شهریور پنجاهمین سالروز تولدت را به همراه دو شاخه گل زیبایمان، آوا و آوان جشن می گیریم، خیلی دوستت داریم و آرزوی سلامتی و تندرستی را برایت دارم

همسرت، موسی پناهی-شهرکرد

* پدر و مادر عزیزم، شب و روز را به یاد شما آغاز می کنم و دم و بازدم را با شکر خداوند و آرزوی سلامتی شما دو فرشته الهی، ۵ شهریور سالروز ازدواجتان مبارک

دخترتان، بهاره کدخدایی-تهران

* مریم جان، خواهر عزیزم، امیدوارم سالهای سال با سلامتی، شادکامی و موفقیت همراه شوی، سالروز تولدت هزاران بار مبارک باد

خواهرت مهسا-تهران

* باباهاشم و مامان صغری عزیز و مهربان، ۲۶ مرداد، سی‌وچهارمین سالگرد پیوندتان مبارک. خداوندسایه‌ی پرمهرشمارا برسرما حفظ کند.

خانواده بابائی-قم

* عزیز دلمان، آوا جان، تولدت در مردادی ترین روز زمین، گرمای زندگی ما را دوچندان کرد، عزیز خاله امیدوارم آسمانت بی غبار، سهم چشمانت بهار، وقت تقدیرت قشنگ و عمر شیرینت بلند باشد، مهربانم سالروز شکفتنت در ۲۴ مرداد گلباران باد

خاله رویا، دایی سیامک، خاله مهنوش و دایی مرتضی و کیانای عزیز-تهران

* باباهوشنگ عزیز، روز تولد انسانها در هیچ تقویمی یافت نمی‌شود. چرا که فقط در قلب کسانی است که به آنها عشق می‌ورزیم، ۲۶ مرداد زادروزت مبارک

دخترت، شهناز شهدی فتحعلی و نوه ات آیدا چاوشی اقدم

* فرزند عزیزمان، آرزو جان، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران گل سرخ به تو عزیزترینمان تبریک می گوییم، بی‌نهایت دوستت داریم

پدرت مجید و مادرت زهرا-تهران

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکاران گرامی‌مان آقای **حمید دانش اندوز** در غم از دست دادن یکی از بستگان خویش سوگوارند، ضمن عرض تسلیت به این عزیز برای روح آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

* مادر عزیزمان، یک لبخند تو برای شادی یک عمر ما کافی است، خوشبختی ما در بودن با توست و با تو آرامش را تجربه کردیم و آرزو داریم سایه پرمهرت همیشه بر سرمان برقرار باشد. تولدت مبارک بهترینمان

رویا و روزیتا کرمی-سیامک، حامد، مهنوش، آوا، مرتضی و کیانا-تهران

* نوه گلم، پوریا جان، سبد سبد گل تقدیمت می کنیم و چهره زیبایت را می‌بوسیم و می گوییم ۲۷ مرداد سالروز تولدت مبارک، خیلی دوستت داریم

پدرجون و مادرجون، امیرحسین و سیده فاطمه جعفرپور-قم

* خواهر عزیزم، رزیتا جان، دوست داشتن ساده است و باور کردنش سخت، تو ساده باور کن که من سخت دوستت دارم. گلم هدیه من به تو قلب عاشقی است که برایت می‌تپد. ۲۴ مرداد سالروز تولدت مبارک

رویا کرمی، سیامک دیدار-تهران

* آرزو جان، ۲ شهریور ماه سالروز تولدت گلباران، امیدوارم همیشه موفق و موید باشی

عموحسین شفیعی-تهران

* پسر دلبندم، بهنام جان، ۲۰ مرداد تولدت فرخنده و مبارک باد، در پناه حق و در کارهایت موفق و سلامت باشی

پدر و مادرت، کلانتری و نایبی-دهحق

* سیمین جان، همسر عزیزم، ۲۶ مرداد، چهل و دومین سالروز میلادت گلباران باد، دوستت دارم و از خدای بزرگ سلامتی ات را آرزومندم

همسرت، رسول ستوده-شیراز

* سامان جان، در گرماگرم تابستان ۲۷ مرداد، زندگیمان با شکفتنت صدچندان گرمتر شد، مهربانم تولدت مبارک، آرزوی همیشگی ما سلامتی و وجود نازنین توست و بدان دوستت داریم

پدر و مادرت محمود و سارا معصومی-تهران

* دوست عزیز و گرامی ام، بهزاد جان و روژین خانم، قدم نورسیده را به شما و خانواده‌های محترمتان تبریک می گویم و امیدوارم گل همیشه بهار باشد برای ما

حسین شفیعی-تهران

* برادر عزیزمان، محمد جان، ۱۰ شهریور پنجاهمین سالروز تولدت را با تقدیم سبد سبد گل رز به شما و خانواده محترمتان تبریک می گوییم و آرزوی سلامتی و تندرستی برای شما داریم

مادر، خواهرانت و برادرت سعید بابایی-اصفهان

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه اما بی شباهت:

۱-مروارید داخل صدف و دکمه پایینی کت شعبده باز، ۲-دسته گرداننده قرقره قلاب و سوراخ کلید، ۳-موهای ماهیگیر و هاشور کلاه روی کمد، ۴-گره روی نخل و پاپیون شعبده باز، ۵-گره پایینی قلاب ماهیگیری و گوشهای خرگوش داخل کلاه، ۶-پرنده بالایی و ابروهای شعبده باز، ۷-دهان ماهیگیر و طرح هلال ماه جعبه زیر کلاه شعبده باز.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر راهپیمایی:

فروردین


جزو افرادی هستید که به توانایی‌های خودتان باور دارید و بر اساس علاقه شخصی تان کارها را پیش می‌برید و اتفاقاً حرکتهایتان خوب به هدف می‌نشیند، ولی درنهایت وقتی در خلوت خودتان هستید، خیلی احساس رضایت نمی‌کنید و همین موضوع باعث شده تا حدودی شکل حرکتتان را روزمرگی بنامید، اما تجربه این روزها برایتان کارساز خواهد شد و در میان ایده‌ها به برقراری ارتباط خواهد انجامید.

اردیبهشت


فردی سخت کوش و پرتلاش هستید و معمولا سعی در رضایتمندی طرف مقابلتان دارید، اما مدتی است که در این هدف خود را موفق نمی‌بینید و همین تغییر رفتار باعث بروز تنش‌های درونی تان شده است در حالی که می‌دانید چگونه از قدرتهای پیرامونی تان یاری بجویید و همین نکته می‌تواند کلید حل مشکلاتتان شود، ولی مواظب باشید که دوباره بر اساس ظواهر زود قضاوت نکنید!

خرداد


اینکه این روزها خنده و شادی از لبهایتان محو شده را نمی‌پسندید و پی در پی به دنبال فرصت هستید تا کارها را با روالی متفاوت انجام دهید که شاید نتیجه تغییر کند. پس اگر قصد به نتیجه رسیدن بهتر کارهایتان را دارید، توصیه می کنم احساس پرتوقعی تان را کنار بگذارید و به شکلی عمل کنید که دیگران هم بتوانند با آرامش ابراز عقیده کنند و همین تغییر نوع نگاه می‌تواند تا حدود زیادی آرامتان کند.

تیر


رقابت تنگاتنگی را در درونتان در مورد موضوعی که خیلی هم تعیین کننده نیست به وجود آورده‌اید و این از سویی می‌تواند بسیار خوب و موثر واقع شود، اما اگر با عجله عمل و فقط بر روی داشته‌های خودتان تکیه کنید درنتیجه تغییری که رضایتمندی تان را به همراه داشته باشد نخواهید یافت.

پس دودلی را کنار بگذارید و تشویش را میهمان ناخوانده دلتان نکنید!

مرداد


یک موج منفی باورنکردنی را در دنیای پیرامونی تان احساس می کنید و می‌دانید که ریشه آن از رخوت و بی تحرکی منشا می گیرد، اما حس می کنید اراده لازم برای حرکت را ندارید در حالی که قبلاً این حالت را تجربه کرده ایدو اتفاقاً با شور و نشاط خاصی بر اوضاع مسلط شده‌اید، پس از حرکت‌هایی که با خود تغییر به همراه دارند نترسید و به قولتان عمل کنید.

شهریور


درگیر و دار حرکت و تلاش و مبارزه‌ای ارزشمند و متفاوت هستید و همین که می توانید بر مشکلات غلبه کنیدبرایتان ارزش‌های ماندگاری را به همراه می آورند و طوری وانمود می کنید که گویی در نهایت رضایتمندی هستید و همین نوع نگاه باعث موفقیتتان شده است به شرط آنکه بتوانید خواستهای درونی تان را پاسخ بگویید و بر تردیدهای گاه به گاه غلبه کنید.

مهر


این روزها دراوج خستگی و به قول شما تنهایی، آنچنان پرقدرت حرکت می کنید و در مواقعی می‌درخشید که دیگران را دچار شگفتی کرده اید، اما خودتان را نباید گول بزنید وسعی داشته باشید از مسیر درست و تعیین کننده واقعی دور نشوید که بعدها برگشتن از آن کار ساده‌ای نخواهد بود و در مورد شایعه‌ها هم توصیه می کنم، خود واقعی تان باشید و بدانید مزد زحمات را دریافت خواهید کرد.

آبان


از خودتان و حرکتهایتان رضایتمندی نسبی دارید و اتفاقاً درنگاه بیرونی هم می‌شود همین موضوع را به خوبی حس کرد، اما زمانی که با پیچ و خم‌های افکارتان رودر رو می‌شوید، کمی احساس خلع می کنید و این همان چیزی است که می تواند مانع بروز ایده‌های جدید و ارزشمندتان شود. پس حرکت را قدر بدانید و به فرصت‌ها اجازه گم شدن در کوران زندگی ندهید!

آذر


شما از وقتی که حرکت را آغاز می کنید خیلی متفاوت و خوب پیش می‌روید، ولی وقتی به قول خودتان موعد پرداخت بدهی‌های اخلاقی تان فرا می‌رسد، انگار با مانعی بزرگ به نام نخواستن‌های خودتان روبرو می‌شوید و آنگاه است که هیچ کس جز خودتان نمی‌تواند به یاری تان بیاید. پس توصیه می کنم خودتان را انسان خوش حسابی بدانید و رفتارها را از روی یک نگرش قضاوت نکنید.

دی


در این که انسانی پرقدرت و احساسی هستید شکی نیست و اتفاقاً در موارد خاص می‌توان روی حرکتهای شما حسابی خاص باز کرد، اما وقتی تصمیم می‌گیرید که از احساس فردی تان به هر دلیل کمک بگیرید اوضاع دچار تزلزل می‌شود و می‌بینید که در این شرایط همه در یک سو و شما در سویی دیگر قرار می گیرید و این باعث بروز خطاهایی می‌شود که جبرانشان وقت گیر و سخت است.

بهمن


در شرایطی که بسیاری از آدم‌ها از یک موضوع حرف می‌زنند شما در ذهنتان شکلی دیگر از حرکت را بررسی می کنید و همین تفاوت باعث می‌شود گاهی در عملکردهایتان بدرخشید و گاه در کوره راه زندگی احساس شادمانی تان را گم کنید، در حالی که می‌دانید وقتی با تمرکز بیشتر حرکت می کنید آنقدر انرژی در درونتان موج می‌زند که می‌توانید دیگران را هم میهمان آرامش کنید.

اسفند


دستاوردهای مهمی را در زندگی داشته‌اید و می توانید با خیال راحت به داشته‌هایتان افتخار کنید و آرام بگیرید. اما حسی در وجودتان موج می‌زند و مجبورتان می کند که به شکل متفاوتی عمل کنید و این نوع عملکرد انرژی زیادی را هم می‌طلبد و آنگاه است که حرکت آغاز می‌شود که اگر بتوانید کنترل اوضاع را در دست بگیرید، می‌توانید نقش خودتان به دور از لج بازی را خوب بازی کنید!

آدمهای بی نظم، جان خود و دیگران را به خطر می اندازند

•نیمو

سهراب صفادار



چین: در حالی که اکثر کسب و کارها خسارات زیادی دیده اند، این کشاورزان با آرامش در حال برداشت بلوط‌های آبی از مزارع خود هستند. بلوط آبی که به بلوط آبی چینی هم معروف است عمدتاً در آسیا، استرالیا، میانه آفریقا و برخی جزایر در اقیانوس هند و آرام کشت می‌شود.

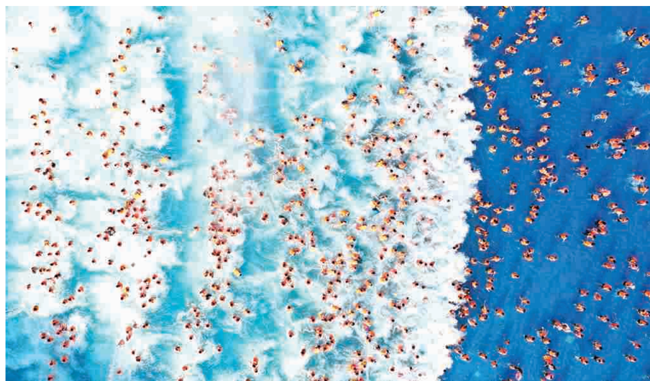


کره جنوبی: این تصویر یک فضای قرنطینه نیست. بلکه پدر و مادر این بچه‌ها چون دوست داشتند در فستیوال گل بازی شرکت کنند(اما شرایط موجود این امکان را نمی‌دهد). بعد از اینکه تمام کف و دیوارها را با نایلون پوشاندند، یک حوض پر از گل وسط اتاق گذاشتند تا بتوانند گل بازی و به‌صورت آنلاین فیلم‌های فستیوال را هم تماشا کنند.



ایتالیا: تعدادی از غواصان گارد ساحلی در آبهای نزدیک ایتالیا را می‌بینید که سعی دارند این نهنگ را از تور ماهیگیری که به دور انتهای دم پیچیده است رها کنند. شاید عجیب باشد اما نهنگی به این بزرگی اگر نتواند دمش را رها کند نمی‌تواند شنا کند و نهایتاً جان می‌دهد. متأسفانه هر ساله تعداد زیادی از این ماهیان غول پیکر به شکلی مشابه قربانی می‌شوند.

چین: در تصویر نمایی از یک پارک آبی بزرگ در منطقه جیانگ در چین را می‌بینید. صدها توریست از سراسر جهان سفرهای خود را به چین از سر گرفتند و آنطور که از تصویر پیداست، شاید بتوان گفت که آرامش واقعاً به چین برگشته است و شاید کشورهای دیگر نیز در آینده نزدیک بتوانند شیوع کرونا را مهار کنند.



کالیفرنیا: "میشل هرموسیلو: از تیم لس آنجلس را می‌بینید که در حال گرفتن ضربه تیم مقابل است. آنچه در تصویر خودنمایی می کند، عروسک‌های بزرگ و عکس‌های پرینت شده مقوایی در جایگاه تماشاچیان است. از آنجا که صندلی‌های خالی و نبود تماشاگران واقعی در روحیه بازیکنان تأثیر دارد، به این روش سعی شده تا حتی الامکان خالی بودن صندلی‌ها کمتر به چشم بیاید.



مکه: در تصویر حجاج مکه را می‌بینید که چترهای رنگی در دست دارند و روی خط‌هایی حرکت می کنند که همرنگ چترشان است. این اقدامات برای حفظ فاصله افراد و جلوگیری از شیوع کرونا انجام شد تا حجاج با خیالی راحت‌تر بتوانند اعمال حج را انجام دهند.



با خوانندگان

بازار خودروی دنیا و ما...

حسین مستعلی زاده- بردسیر

این روزها بحث ثبت نام و فروش خودرو توسط خودروسازهای داخلی، بحث داغ روز است. به اسم حمایت از تولید داخل، راه ورود خودرهای خارجی را بسته‌اند، اگر یک تعداد خودرو هم وارد می کنند چند برابر قیمتش عوارض و گمرک و... می گیرند و قیمتش آنچنان بالا می رود که اکثر مردم قدرت خرید ندارند. از طرفی هم کارخانه‌های خودروسازی داخل قادر به تأمین نیاز جامعه نیستند. یا واقعاً قادر به تولید بیشتر نیستند یا عمداً کمتر تولید می کنند که بازار تقاضا گرم باشد و هر قدر دلشان خواست قیمت را بالا ببرند؟ به هر حال به دلیل وارد نکردن خودروهای خارجی و عدم تأمین نیاز جامعه توسط شرکتهای خودروسازی داخلی، تب تقاضا همیشه داغ است. به طوری که موقع پیش فروش خودروها چند دقیقه بعد از باز شدن سایت، ظرفیت تکمیل می‌شود، به قدری سریع اتفاق می‌افتد که یک کاربر هنوز در حال وارد کردن مشخصات است که پیام می آید ظرفیت تکمیل شد یعنی در حد وارد کردن مشخصات و چک کردن آنها هم فرصت ثبت نام نیست و حالا شاهد ثبت نام برای قرعه کشی هستیم. موضوع جالب توجه، شرط و شروطهایی است که گذاشته‌اند. از جمله سند و پلاک خودروی دیگری به اسمتان نباشد و چند شرط دیگر.

واقعا کدام شرکت خودروسازی دنیا اینچنین محدودیتها و شرط و شروطهایی دارد؟

سایت ثبت نام و پیش فروش کدام شرکت خودروسازی دنیا دو دقیقه بعد از باز شدن برای پیش فروش به دلیل تکمیل ظرفیت، بسته می‌شود؟ کدام شرکت خودروسازی دنیا برای فروش خودروهایش شرط می گذارد؟ کدام شرکت خودروسازی بین متقاضیان خرید خودرو قرعه کشی می کند؟ کدام کشور است که به دلیل عرضه کم و تقاضای زیاد، تفاوت قیمت کارخانه و بازار چیزی حدود یک چهارم تا یک سوم قیمت خودرو است؟ گذشته از این‌ها، ثبت نام‌ها هم جالب است. سری قبل، متقاضی باید چند میلیون به عنوان پیش پرداخت می‌ریخت به حساب، بدون اینکه بداند چه ماشینی و چه مدلی و چه رنگی و کی و با چه قیمتی به شما تحویل داده خواهد شد؟ اینقدر متقاضی زیاد و وقت کم بود که ثبت نام کننده فقط باید پول می‌ریخت به حساب که مطمئن باشد ثبت نام شده است و بالاخره صاحب خودرو خواهد شد. همه شرکتهای خودروسازی دنیا در رقابت با یکدیگر، سعی در بالا بردن کیفیت و استاندارد و کم کردن قیمت و راحتتر کردن شرایط خرید دارند. به روشهای مختلف سعی در جلب مشتری دارند. با خرید تعداد خودروهای بیشتر، تسهیلات ویژه‌ای ارائه می‌دهند. اما خودروسازان ایرانی برای مشتری شرط و شروط می گذارند، محدودیت ایجاد می کنند. درهای کشور را بسته‌اند و خودروهای بی کیفیت و گران خود را به مردم قالب می کنند.



با بستن راه ورود خودروهای خارجی و سخت کردن شرایط واردات، بازار را برای خودروسازهای داخلی داغ کرده‌اند و آنها هم هر کار دلشان خواست می کنند. بازار خودرهای ایرانی در ایران چنان داغ است و تقاضا اینقدر زیاد است که خودرویی که هنوز سنگ آهنش از معدن استخراج نشده، پیش فروش شده است؟! شرکتهای خودروسازی خارجی بیایند یاد بگیرند. به جای بالا بردن کیفیت و استانداردها بیایند یاد بگیرند که چگونه خودری بی کیفیت ده میلیون تومانی را با هفتاد هشتاد میلیون تومان و با کلی منت به خریدار بفروشند. متأسفانه تقاضای زیاد و عرضه کم علاوه بر مشکلات خرید، یک مشکل دیگر هم ایجاد کرده است، دلالی... خیلی‌ها که راهش را بلد هستند از کارخانه خودرو می‌خرند و با قیمت بسیار بالاتر در بازار می‌فروشنداین هم شده یک مافیای دیگر که در هیچ جای دنیا مشابه ندارد. وقتی مردم عادی نمی‌توانند برای پیش خرید ثبت نام کنند و در عین حال یک عده‌ای هزار هزار دستگاه پیش خرید می کنند نشان دهنده این است که با هم تبانی کرده‌اند. خودرو ساز با دلال و همه کسانی که مسئول نظارت بر قیمت و فروش خودرو هستند رابطه‌ای ندارند؟!

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

از عرش به فرش نشستم

من برگردم و من برنگشتم.
تا اینکه یک روز یکی از بچه‌ها به سراغم آمد و گفت چند تابلو عتیقه از یک خانه زده، می‌دانستم عتیقه کار من نیست، اما طمع کردم چون می‌دانستم پول خوبی از آن به من می‌رسد. من هیچ کس را سمت انبار نمی‌بردم، معمولاً خودم سراغ جنس می‌رفتم. هیچ وقت یک راست انبار نمی‌رفتم. تا مطمئن نمی‌شدم کسی تعقیبم نمی کند، سمت انبار نمی‌رفتم. نه از ترس پلیس. از ترس دزد. به دزد جماعت نمی‌شود اعتماد کرد... آن روز هم وقتی حرف عتیقه شد به طرف گفتم آدرس بده خودم می آیم. غروب بود که از مغازه زدم بیرون، دو- سه تا تابلو بود. گفتم باید مطمئن شوم اصل است. می‌خواستم به خبره نشان بدهم، هم اصالتش را مطمئن شوم، هم قیمت را بدانم، چه می‌دانستم زیر تابلوها ردیاب گذاشته‌اند. هفت هشت دور، دور شهر چرخیدم، بالا و پایین و شرق و غرب و بالاخره رفتم خانه، تابلوها را بردم انبار، روز بعد تابلوها را در ماشینم گذاشتم و اول رفتم انبار، یک تکه از جنسهای انبار را فروخته بودم، می‌خواستم ببرم برای مشتری، جنس را برداشتم و رفتم مغازه، ظهر تابلوها را بردم به یک عتیقه فروش نشان دادم. طرف تأیید کرد تابلوها اصل است و قیمت بالایی هم برای آنها گفت تابلوها را برداشتم تا ببرم انبار، اما نظرم عوض شد، گفتم می گذارم مغازه پدرم شاید مشتری پیدا کند. چون او چند مشتری پولدار خاص داشت. حدس می‌زدم شاید آنها تابلو را بخرند.

پایم به انبار که رسید، مأمورها مثل مور و ملخ دوره‌ام کردند کاش فقط مرا می گرفتند. پدرم را هم گرفتند و چه خفّتی به او دادند. پیرمرد بیچاره اشک می‌ریخت و قسم می‌خورد از چیزی خبر ندارد اما فایده‌ای نداشت. هر دو ما دستگیر شدیم. طولی نکشید تا بالاخره اثبات شد، پدرم در کارهای من نقشی نداشته، اما پیرمرد بدبخت بعد از آزادی، از غصه سکته کرد و فلج شد.
اموال من همه مصادره شد. پولهایم، ماشینم، کل اجناس انبار و... من شاکی خصوصی نداشتم، چون از هیچ کس دزدی نکردم، اما نگهداری مال مسروقه هم جرم کمی نیست. بعدها فهمیدم پلیس مدتها بود مغازه صاحبکارم را در نظر داشت و از آنجا رد مرا هم زده بودند. خلاصه آنکه فارغ التحصیل شیمی آلی که می‌توانست یک شیمیست موفق باشد، مالخر از آب درآمد و سر از زندان درآورد.

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید



از سمت راست مادرم فاطمه بیضاییان و پدرم غلامحسین پوریوسف و خودم ناصر پوریوسف - شیراز تخت جمشید



از سمت راست: وحید ترکاشوند و حسین صفری زاده و محمود فیضی پور و نادر عامری



از سمت راست حسن مزیونی فرشید میر احمدی محمد علی عبادی. احمد عبادی و فرید میر احمدی



از سمت راست عباس ربیعاوی و محمد ربیعاوی و وحید شعبانی و مهدی عباسی



از سمت راست. حسین احمدی. کاووس کوه گیلانی. حسین متین راد. سعید کوه گیلانی



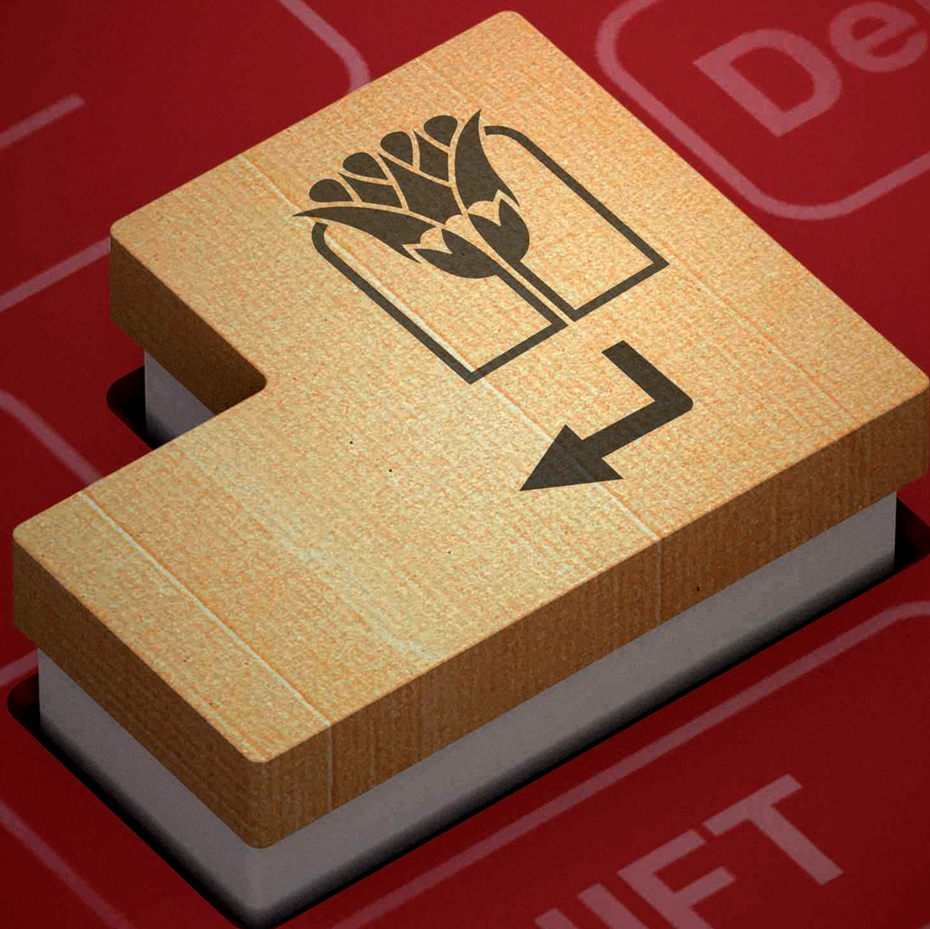
از سمت راست. رضا پیر علی و حسین نیکروش و فرهاد کتفی



از سمت راست مادربزرگ خیری کرمی و زن داداش سهیلا شفیع پور و برادر عادل پولادی و مادر مدینه جعفری و حسین پولادی



سمت چپ اولین نفر. امیر دریس به همراه دوستان



خدمات بانکداری شرکتی



سامانه پارس (ارائه خدمات بانکی متناسب با نیاز مشتریان)

صدور انواع ضمانت نامه (تخفیف در کارمزد و تسهیل در اخذ وثائق)

اعتبار اسنادی داخلی ـ ریالی (تسهیل شرایط گشایش اعتبار برای طیف وسیعی از ذینفعان)

مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰

www.parsian-bank.ir